



یادگار جشن هزاره ابوعلی سینا

آرامگاه ابوعلی سینا

سلسله اشارات نجمی تاریخی

ترجمه فارسی

اشارات و تنبیحات

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

بامقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر احسان یارشاطر

استاد دانشگاه

تهران ۱۳۳۲ شمسی - ۱۳۷۳ قمری



تصویر ابن سینا که انجمن آثار ملی پذیرفته است

۱ - مقدمه

۲ - منطق

۳ - حکمت

۴ - اضافات و تصحیحات

۵ - فہارس

بنام خدا

هو

آنکس است اهل بشارت که اشارت دادند
نکته هاست بسی، محرم اسرار کجاست؟
«حافظ»

کتاب حاضر ترجمه فارسی کتاب **الاشارات والتنبیها** تألیف
شیخ الرئيس ابوعلی حسین بن عبداللّه بن سیناست که بدست **عبدالسلام بن**
محمود بن احمد الفارسی، محتملاً در قرن هفتم هجری، انجام یافته؛
و این نخستین بار است که متن کامل آن باهتمام انجمن محترم آثار ملی
انتشار می یابد.

کتاب **الاشارات والتنبیها** آخرین تألیف مهم ابن سیناست که بدست
ما رسیده و نمودار آراء فلسفی او در سالهای آخر عمر است، و از اینرو
در شناختن سیر فکری و معنوی ابن سینا مقامی خاص دارد.

این کتاب مشتمل بر دو جزء است: منطق و حکمت. متن عربی آن
فصیح و موجز است، و چنانکه نام آن گواهی میدهد ابن سینا در آن از تفصیل
دوری جسته و در بیان مطالب باشاره و تنبیهی اکتفا کرده است. از اینرو
فهم مسائل آن همیشه آسان نیست. شروع و حواشی متعددی نیز که
بر این کتاب نوشته شده گواه بر این معنی است (۱).

آنچه کتاب اشارات را در میان آثار معتبر ابن سینا امتیاز خاص می بخشد
فصول آخر آن است که در آنها شیخ بذکر مبادی عرفانی و مقامات و کرامات

(۱) برای اطلاع بر این شروع و حواشی رجوع شود به «فهرست آثار ابن سینا» تألیف
دکتر یحیی مهدوی (تهران، ۱۳۳۳) صفحات ۳۸-۳۲

فلوطین و فروریوس (۱) که توسط یکی از مؤلفین سریانی در قرن ششم میلادی تألیف گردیده (۲).

بنابراین، عرفان افلاطونی چندانکه بنظر میرسد اصولاً از فلسفه ابن سینا دور نیست. اما این نیز محتمل است که ابن سینا در طی سیر معنوی خود بیش از پیش بحکمت عرفانی نزدیک شده باشد. این راهی است که بسیاری از فیلسوفان و منکران سپرده اند. فصول آخر اشارات این احتمال را قوت می بخشد.

پژوهندگی ابن سینا
ابن سینا بی شک از فلاسفه‌ای نبوده است که پای بند میراث گذشتگان بماند و تنها باخذ و اقتباس قانع باشد. با آنکه در اصول پیوسته بمیراث فلسفی یونان وفادار ماند، در فروغ صاحب اجتهاد بود، و در بسیاری از مسائل با پیروان ارسطو اختلاف یافت. در مقدمه **حکمة المشرقیین**، که با وجود اختصارش باید از آثار رفیع و گرانبهای ابن سینا شمرده شود، همه جا آثار این کوشش و جستجو و استقلال رأی آشکار است. چنانکه از این مقدمه پیداست، در بسیاری از امور ابن سینا پیوسته باختلاف نظر خویش با فلاسفه پیشین که پیروی آنان شهرت داشته آگاه بوده است، اما جدائی افکندن و راه نفاق سپردن را روا نمی شمرد. از اینرو در کتبی که برای عامه طلاب فلسفه

(۱) Porphyrios de Tyros

(۲) رجوع شود بمقدمه Livre des directives et remarques (ترجمه اشارات بزبان فرانسه) توسط A.M. Goichon، پاریس ۱۹۵۱، صفحه ۱۰ که از مقاله M.L. Gardet بنام Quelques aspects de la pensée avicennien dans ses rapports avec l'orthodoxie musulmane در Revue thomiste (۱۹۳۹) نقل میکند.

عارفان و تعلیل « امور غریبه » ، چون سحر و معجزه و طلسم و نیرنگ ، پرداخته است .

ابن سینا ، چنانکه پوشیده نیست ، پیروی از **ارسطو** **شیوة فلسفی ابن سینا** و فلسفه مشاء و تبعیت از شیوة ایشان مشهور است ، در کتاب اشارات

و از اصحاب منطق و استدلال شمرده میشود . از اینرو توجه وی به عالم عارفان و قبول مبادی صوفیان در بادی امر منافی شهرت وی بنظر میرسد ، و چنین مینماید که ابن سینا در سیر معنوی خود بتدریج از روش فلسفه مشاء دور شده و بروش پیروان **افلاطون** ، خاصه **فلوطین** و حکمای مکتب اسکندریه ، نزدیک گردیده است .

اما در قبول این معنی باید در نظر داشت که فلسفه‌ای که مسلمین بنام فلسفه مشاء می‌شناختند اصولاً آمیزشی از فلسفه استدلالی ارسطو و فلسفه اشراقی افلاطون و پیروان او بود ، و بسیاری از شارحان کتب ارسطو که آثار آنها عبری ترجمه شد و در دسترس مسلمانان قرار گرفت بمکتب حکمای اسکندریه تعلق داشتند . ابن سینا نیز از همان نخست بسیاری از آراء این حکما را بنام فلسفه مشاء پذیرفت ، چنانکه عقیده ابن سینا درباره خلقت که در همه آثار وی دیده میشود ، و مبتنی بر انبعاث موجودات از طریق « تجلی » است ، اصولاً مقتبس از آراء فلوطین پیشوای حکمای مکتب اسکندریه است ، نه ارسطو .

کتاب **اثولوجیا** (۱) که بنام یکی از آثار ارسطو توسط **عبدالمسیح بن نعیمه الحمصی** عبری ترجمه شد و **یعقوب بن اسحق الکندی** آنرا تهذیب کرد و در دسترس استفاده مسلمین قرارداد ، در حقیقت مخلوطی است از آثار

وی را بسط دهند. اما آنانکه پس از وی آمدند نتوانستند خود را از عهدۀ آنچه از وی بارث برده بودند بیرون برند، و عمرشان در فهم آنچه ارسطو نیک دریافته بود و تعصب بر آنچه وی درست دریافته بود سپری شد، و پای بند گذشته ماندند، و فرصتی برای رجوع بعقل خویش نیافتند، و اگر چنین فرصتی دست داد، جایز ندانستند آنرا در افزایش و اصلاح و تمقیح سخن پیشینیان بکار برند.

«ولیکن ما چون بسخن آنان پرداختیم، از همان آغاز فهم سخنان ایشان بر ما آسان شد، و بسا که از منابع غیر یونانی نیز علم آموختیم. آن زمان که ما باین کار دست زدیم آغاز جوانی ما بود، و خداوند مدتی را که برای دریافت سخن گذشتگان لازم بود بر ما کوتاه کرد. آنگاه اینهمه را حرف بحرف با علمی که یونانیان «منطق» می نامند - و دور نیست که نزد مشرقیان نامی دیگر داشته باشد - برابر نهادیم، و آنچه با این میزان سازگار یا مغایر بود باز شناختیم، و وجه هر چیز را جستجو کردیم، تا حق از باطل آشکار شد.

اعطاء . فمأقدر من بعده علی ان یفرغ نفسه عن عهدة ما ورثه منه ، وذهب عمره فی تفهّم ما احسن فیه والتعصب لبعض ما فرط من تقصیرہ ، فهو مشغول عمره بما سلف ، ایس له مهلة یراجع فیها عقله . ولو وجدها ما استحل ان یضع ما قاله الاولون موضع المقتضی الی مزید علیه او اصلاح له او تنقیح اياه .

و اما نحن ، فسهل علینا التفهّم لما قالوه اول ما اشتغلنا به ، ولا یبعد ان یکون قد وقع الینا من غیر جهة الیونانیین علوم . وکان الزمان الذی اشتغلنا فیه بذلك ریعان الحدائة ، ووجدنا من توفیق الله ما قصر علینا بسببه مدة التفطن لما اورثوه . ثم قابلنا جمیع ذلك بالنظر من العلم الذی یسمّیه الیونانیون « المنطق » - ولا یبعد ان یکون اعند المشرقیین اسم غیره - حرفاً حرفاً ، فوقفنا علی ما تقابل وعلی ما عصى ، وطلبنا لکل شیء وجهه ، فحقّ ما حق وزاف ما زاف .

تألیف کرد از انتقاد فلسفه یونانی عموماً باز ایستاد و در بیان خطایای ایشان باغماض گرائید.

اما عاقبت بر آن شد تا کتابی در بیان آراء خاص خویش برای کسانی که با سیر فکری وی همراه بودند تألیف کند. در این باب خود چنین میگوید: (۱)
 «همّت ما را بر آن داشت تا کلامی در آنچه اهل بحث در آن اختلاف یافته اند گرد آوریم، و در آن بجانب تعصب و هووی و عادت و الفت نگرائیم، و اگر با آنچه متعلمان کتب یونانیان از غفلت و کوتاهی فهم بآن انس گرفته اند اختلافی پیدا کنیم باک نداریم، و نیز تقرسیم اگر چیزی اظهار کنیم جز آنچه که در کتب که برای عامه متفلسفه نوشته ایم آورده ایم. عامه ای که فریفته حکمای مشاء اند، و گمان دارند که خداوند جز آنان کسی را هدایت نکرده، و جز ایشان کسی بر حمت خداوند نرسیده است. با آنکه ما بفضل فاضلترین سلف این حکما (ارسطو) معترفیم، و میدانیم که وی در آگاهی بر آنچه اصحاب و استادان وی در نیافتند، و در تمیز اقسام دانشها، و ترتیب علوم بنحوی بهتر از دیگران، و در ادراک حقیقت در بسیاری از چیزها... از پیشینیان برتر بود، حق آن بود که آیندگان اگر آشفته گی در سخن وی دیدند بسامان آرند و اگر خللی در بنای وی یافتند مرمت کنند، و اصول

(۱) متن عربی اینست: « فقد نزع الهمّة بنا الى أن نجمع كلاماً فيما اختلف اهل البحث فيه، لانتلفت فيه لفتة عصبية او هوياً او عادة او إلف، ولانبالى من مفارقة تظهر منا لما ألفه متعلمو كتب اليونانيين إلفاً عن غفلة وقلة فهم، ولما سمع منا في كتب الفناه للعلماء من المتفلسفة المشغوفين بالمشائين الظنّاتين ان الله لم يهد الا ايّاهم، ولم ينل رحمة سواهم، مع اعتراف منا بفضل افضل سلفهم في تنبيه لمانام عنه ذووه وأستاذوه، وفي تميزه اقسام العلوم بعضها عن بعض، وفي ترتيب العلوم خيراً مما رتبوه، وفي ادراك الحق في كثير من الاشياء... و يحق على من بعده ان يلتموا شعثه، ويرموا لئماً يجدونه فيما بناه، ويفرعوا اصولاً

« این کتاب را تنها برای خود - یعنی آنانکه چون خود ما هستند - کرد آورديم . اما برای عامه کسانی که با حکمت سروکار دارند در کتاب شفا بیش از آنچه حاجت ایشان است فراهم ساخته ایم ، و بزودی در کتاب اللواحق نیز از آنچه درخور ایشان است ، بیش از آنچه تا کنون دیده اند ، خواهیم آورد ... »

از اینهمه پیداست که ابن سینا با گذشت زمان استقلال رأی وجدائی اندیشه اش در باطن نیرو گرفته ، تا آنجا که ویرا بتألیف کتابی در بیان آراء خاص خویش برانگیخته است .

از کتاب حکمة المشرقیین متأسفانه جز مقدمه و منطق هنوز چیزی یافت نشده . کتاب الانصاف نیز که ابن سینا در حکمیت میان مشرقیین و مغربیین و بیان آراء خویش تألیف نموده بود در حیات مؤلف در هزیمتی از میان رفت . اما کتاب اشارات باقی است و در میان آثار عمده ابن سینا بیش از هر اثر دیگری معرف آراء نهائی اوست .

هر چند در کتاب اشارات ، ابن سینا مدعی انتقاد فلسفه یونان یا حکم میان مشرقیین و مغربیین نیست ، ولی استقلال رأی وی را باسانی میتوان دریافت . عقاید باطل را غالباً زیر عنوان « وهم » ذکر می کند و موارد خلاف را پیش می کشد و بر آنچه در نظروی طریق صواب است برهان می آورد و غالباً خواننده را از پیروی آراء باطل بعضی فیلسوفان پیشین یا متفلسفان معاصر بر حذر میدارد .

وما جمعنا هذا الكتاب لنظهره إلا لأنفسنا - اعني الدين يقومون مثا مقام انفسنا . واما العامة من مزاولي هذا الشأن فقد اعطينا في كتاب الشفاء ما هو كثير لهم وفوق حاجتهم ، وسنعطيه في اللواحق ما يصلح لهم زيادة على ما اخذوه منطق المشرقيين ، طبع قاهره ،

« اما چون آنان که در کار علم بودند سخت هوادار حکمای مشاء یونانی بودند، جدا رفتن و جز همگان گفتن را نیک ندانستیم، و جانب ایشان را گرفتیم، و باین حکما که بیش از همه فرق یونان در خور تعصب بودند تعصب ورزیدیم. و آنچه را ایشان طلب کردند اما در آن درماندند و خردایشان بآن راه نیافت تکمیل کردیم، و از زلتهای ایشان چشم پوشیدیم، و برای آنها وجه و مخرجی ترتیب دادیم، و حال آنکه خود بر عیب آن آگاه بودیم. و اگر مخالفت آشکار کردیم تنها دراموری بود که صبر بر آن امکان نداشت، و الا بیشتر خطایا را در پرده تغافل پوشیدیم.

« یقین جهال در بعضی مسائل چنان بود که در روز روشن شك می کردند و در این امور شك نداشتند. از اینرو کراحت داشتیم اینان بر مخالفت ما در اینگونه امور آگاه شوند... و بصحبت خشک خردانی دچار شدیم که تعمق در فکر را بدعت و مخالفت با مشهور را ضلالت می شمردند...

« و چون حال بدین روی بود، شائق شدیم تا کتابی حاوی امتهات علم حقیقی گرد آوریم، و آن استنباط کسی است که بسیار اندیشه کرده و درست تأمل نموده و از جودت حدس نیز دور نبوده است...

ولما كان المشتغلون بالعلم شديدي الاعتناء الى المشائين من اليونانيين، كرهنا شق العصا ومخالفة الجمهور، فانحزنا اليهم. وتعصبنا للمشائين، اذ كانوا اولي فرقههم بالتعصب لهم، واكلنا ما ارادوه وقصروا فيه ولم يبلغوا اربهم منه، واغضينا عنا تخبطوا فيه وجملنا له وجهاً و مخرجاً، ونحن بدخلته شاعرون وعلى ظله واقفون. فان جاهرنا بمخالفتهم ففي الشيء الذي لم يمكن الصبر عليه، واما الكثير فقد غطيناه باغطية التغافل. فمن جملة ذلك ما كرهنا ان يقف الجهال على مخالفة ما هو عندهم من الشهرة بحيث لا يشكون فيه ويشكون في النهار الواضح... فقد بلينا برقة منهم عارى الفهم كأنهم خشب مسندة، يرون التعمق في النظر بدعة ومخالفة المشهور ضلالة...

ولما كانت الصورة هذه والقضية على هذه الجملة، احببنا ان نجمع كتاباً يحتوي على امتهات العلم الحق الذي استنبطه من نظر كثير افكار ملياً ولم يكن من جودة الحدس بعيداً...

یعنی از شوائب محسوسات و انفعالات بدنی پاک شود و آماده قبول تجلی عقول آسمانی گردد: «کمال جوهر عاقل در آنست که جلّیت حقّ اول در وی متمثّل شود» (۱).

در نظر ابن سینا این معنی درباره «عرفان» نیز صادق است. «عارف» کسی است که «فکر خود صرف کرده باشد بقدر جبروت، و همیشه متوقع شروق نور حقّ بود اندر سرّ خود» (۲)، و «عارف خواهان حقّ اول باشد، نه از برای چیزی دیگر؛ و هیچ چیز بر شناخت و عبادت او اختیار نکند» (۳). و «عارفان پرهیز کار چون وبال بدن از گردن ایشان برخیزد، و شواغل منقطع شود، و با عالم قدس و سعادت پیوندند و بکمال بزرگتر متنفّس شوند، عظیم تر لذتی اندر یابند» (۴).



اما هر چند برداشت سخن ابن سینا در عرفان برداشت عقلی و استدلالی باشد، اعتقادش در باب مراحل سلوک عرفانی و کرامات عارفان از اعتقاد عرفا و متصوّفه دور نیست:

- (۱) ص ۲۴۱ همین کتاب. متن عربی: «و کمال الجوهر العاقل ان تتمثل فيه جلّية الحق الاول...» چاپ لیدن، ص ۱۹۴
- (۲) ص ۲۴۷ همین کتاب. متن عربی: «والمنصرف بفكره الى قدس الجبروت مستديماً لشروق نور الحق في سرّه يخصّ باسم العارف». چاپ لیدن، ص ۱۹۹
- (۳) ص ۲۴۹ همین کتاب. متن عربی: «العارف يريد الحق الاول لالشيء غيره، ولا يؤثر شيئاً على عرفانه وتعبّده له فقط».
- (۴) ص ۲۴۲ همین کتاب. متن عربی: «والعارفون المنتزهون اذا وضع عنهم درن مقارنة البدن، وانفكوا عن الشواغل، خلصوا الى عالم القدس والسعادة، وانتقشوا بالكمال الاعلى، وحصلت لهم اللذة العليا» چاپ لیدن، ص ۱۹۵.

اما اگر ابن سینا، چنانکه از فصول آخر اشارات و هم چنین رسائل عرفانی وی برمیآید، در سیر معنوی خود بتدریج بعرفان و حکمت اشرافی نزدیکتر شده باشد، باید گفت که این معنی در روش استدلالی وی خللی وارد نساخته است.

عرفان ابن سینا نیز نوعی صبغه استدلالی دارد و
عرفان ابن سینا میتوان آنرا در برابر «عرفان اشرافی» «عرفان عقلی» خواند.

در نظر ابن سینا راه «عرفان» اصولاً از طریق «علم» جدا نیست. «علم» از راه پیوند «نفس ناطقه» به «عقل فعال» که از عقول آسمانی است دست میدهد: صور معقولات در عقل فعال است. از پیوند با عقل فعال نقش این صور در نفس ناطقه پدید میآید و از آن علم بامور معقول حاصل میشود^(۱). اما همانطور که نفس آدمی طالب کمال است و در طلب علم روی بجانب بالا دارد و شوق او را بسوی اصل خویش می کشد، عقول مجرد نیز بذات «مشرق و متجلی» اند. علم تنها نتیجه شوق نفس بکمال نیست، بلکه در همان حال موهبتی است که از عالم بالا فایض میشود. تزکیه نفس و صفای باطن نیز آنست که آدمی آنچه را سد راه علم است از میان بردارد،

(۱) رجوع شود به ص ۱۲۸ و بعد، کتاب الاشارات، چاپ لیدن، و ص ۱۴۶ و بعد متن حاضر. از پیوند نفس ناطقه بعقل فعال که معطی صور است «عقل مستفاد» حاصل میشود. اما ابن سینا در کتاب اشارات بخلاف بعضی آثار قبلی مصرّ است که اتحاد عاقل و معقول محال است و نفس ناطقه عقل مستفاد نمیشود، بلکه نفس همیشه ماهیت خود را محفوظ نگاه میدارد. درین باب رجوع شود به *La pensée religieuse d' Avicenne* تألیف L. Gardet، پاریس ۱۹۵۱، صفحه ۱۵۳ و بعد. هم چنین رجوع شود به متن عربی، ص ۱۷۸ و بعد؛ و متن حاضر، ص ۲۲۰ و بعد.

این معارفه نخست گاهگاه است، اما «اندک اندک بدان حد رسد که هر گاه که خواهد باشد». پس از آن ازین نیز فراتر می‌رود، و چنان می‌شود که این «حال» موقوف بخواست وی نیست، و توجه بعالم قدس بی اراده وی نیز دست می‌دهد.

چون ازین حد بگذرد و سالک از مرحله «ریاضت» بمرحله «نیل» برسد، «سرّ باطن او آئینه زدوده شود که در برابر حق داشته، و او در آن آثار حق مشاهدت می‌کند، و گوئی آن لذات بزرگ بروی میریزند، و بخود خرم می‌باشد».

در این حالت او را «نظری با حق باشد و نظری بانفس خویش، و هنوز متردد باشد». سپس «از خویشتمن غایب شود و نظرش بجانب قدس مقصور باشد، و بخویشتمن نظر از آن روی کند که نگرش حق بوی است». و «آنجا حقیقت رسیدن است».

فصلی که ابن سینا ازین پس در احوال عارفان می‌آورد
احوال عارفان
 از لطیف‌ترین فصول اشارات است (۱):

«ابتداء معرفت منقطع گشتن و دست برداشتن از هر چه جز حق است، و بگذاشتن و انداختن جمله چیزها جز او». «معشوق عارف حق است نه نفس معرفت، و هر کس که اختیار معرفت کند از برای معرفت، وی مشرک بود». «عارف واقعی چون بوصول رسد معرفت چنان یابد کی گوئی خود نمی‌یابد».

مراحل خوض در وصل نیز کمتر از مراحل سلوک نیست، اما بیدان

(۱) ص ۲۵۴ و بعد همین کتاب؛ متن عربی، ص ۲۰۴ و بعد.

نخستین مرحله سلوک عارفان «ارادت» است (۱)، و آن رغبتی است که در دل «مرید» پیدا میشود تا «دست در حبل الهی زند»، و باطن وی بجانب قدس در حرکت آید.

پس از «ارادت»، مرحله «ریاضت» است که از آن سه مقصود در نظر است: یکی آنکه سالک «هر چه جز از حق است از راه اختیار برگیرد». دوم آنکه «نفس اماره را طاعت دار نفس مطمئن گرداند». سوم آنکه «سرّ وی لطیف شود بیداری را».

چون سالک مدتی در این مرحله راه بسپرد، «خلساتی لذیذ از نور حق» او را حاصل میشود، که چون «برقی که بدرفشد و در حال بمیرد» زود گذراست. و چون در ریاضت بیشتر مجاهدت کند، این خلصات که آنها را «اوقات» میخوانند افزوده میشود، تا آنجا که سالک بهره‌ر چه بنگرد از آن متوجه عالم قدس میشود و از آن عالم چیزی بیاد می‌آرد، تا چنان میشود که «پنداری اندر همه چیزها حق رامی‌بیند».

نخست از استیلاي این حال سکون سالک زائل میشود، و هم‌نشینان او را بیقرار و بیخود می‌بینند. ولی چون در ریاضت ممارست کند سکون و آرامش دست میدهد، و آنچه چون برق زود گذر روی مینمود و پنهان میشد می‌پاید، و سالک از خرمی و بهجت این حال متمتع و برخوردار میشود، چندانکه چون «روی بکاری دیگر آورد سرگردان و اندوهناک باشد».

(۱) ابن سینا پس از تعریف عارف فصلی در مقامات عارفان و مراحل سلوک عرفانی می‌آورد که خلاصه آن اینجا ذکر شده. رجوع شود به ص ۲۴۷ همین کتاب و بعد، ص ۱۹۸ و بعد متن عربی، چاپ لیدن.

امور غریبه چون معجزه و وحی و سحر و طلسم و نیرنگ میاورد .
 روش ابن سینا در تعلیل اینگونه امور نیز روش استدلالی است ، و
 میکوشد تا برای آنها وجه و محمل عقلی ترتیب دهد ، و غالباً از « مذهب
 طبیعت » استمداد میکند ، و حکمت آموز را یادآور میشود که چون
 اینگونه خوارق عادات بشنود « اعتبار مذهب طبیعت » کند ، و بیهوده
 منکر چیزی که در بادی امر نادرست مینماید نشود .

از سطور ذیل که شیخ در خاتمه اشارات میآورد آشکار است تا
 چه اندازه به « تأمل علمی » معتقد بوده است : « زنهار زنهار نباید که
 زیر کی تو و بیزاری جستن تو از عامیان آن دانی که هر چیزی را منکر
 شوی ، زیرا که آن سبکساری و عجز است . و حماقت در دروغ داشتن چیزی
 که حال آن ترا پیدا نشده است کمتر از حماقت نیست بر است داشتن چیزی
 که پیش تو بیئت و درستی آن ظاهر نیست ؛ بل که بر تو واجب است که
 دست در در یسمان توقف زنی ، اگر چه آنچه بشنوی ترا مستنکر آید ، مگر
 که استحال آن چیز ترا مبرهن شود . و صواب آنست که امثال این
 احوال در بقعه امکان بگذاری ، مادام کی برهان ترا از آن باز ندارد ، (۱)
 در تعلیل قدرت عارفان بر کارهایی که از عهده دیگران بیرون است ،
 باین معنی توسل می کند که مردم در حال اعتدال صاحب قوایی هستند
 که هر یک را حدی است . اما گاه نفس انفعالی پیدا می کند که در نتیجه
 آن این قوا از حد خود ضعیفتر میشوند - چنانکه در حال ترس و اندوه
 مشهود است - و یا از آن حد میگذرند و افزایش می یابند - چنانکه
 در حال خشم و ستیزگی روی میدهد . عارف را نیز گاه از حال حضور

(۱) ص ۷۶ - ۲۷۵ همین کتاب . متن عربی : ص ۲۲ - ۲۲۱

نمی آید، « که حدیث آنرا تفهیم نتواند کردن، و عبارت شرح آن نتواند دادن، و گفت از او جز خیال ننماید؛ و هر که خواهد آنرا نیک بداند جهد کند تا از اهل مشاهدت شود، نه از اهل مشافهت، و آن کسانی باشند که بعین آن رسند، نه اثر آن شنوند. »

« عارف گمان بر چیزها ندارد، و تجسس کارها نکند، و اگر منکری بیند خشم او را در حرکت نیاورد، که ویرا بر آنکس رحمت باشد... و اگر امر معروف کند بنصیحت و رفق کند، و سختی و ملامت اندر آن بکار ندارد. »

« عارف دلیر باشد، و چرا چنین نبود، و وی از مرگ نپرهیزد؟... و گناهها عفو کند، و چرا چنین نباشد، و نفس او بزرگتر از آنست که هیچ زلّت بشری او را منزعج کند؟ و کینه و حقد در یاد وی نماند... »

« عارفان اندر هم مختلف اند... روا باشد که بنزدیک عارف بدعیشی و خوشی عیشی یکسان باشد... و بود که چرکنی و بد جامگی اختیار کند، و این آن هنگام باشد که در خاطر وی آن باشد که هر چه جز حق است رکیک و مستحققر است، و باشد که مایل باشد بزینت، و از هر چیزی اختیار آنچه بهتر کند، و سقط و ناقص را دشمن دارد، و این آنوقت بود که اعتبار صحبت احوال ظاهر کند »



خوارق عادات

پس از این فصل ابن سینا فصلی در تعلیل کرامات عارفان، چون خودداری از خوردن و آشامیدن،

خبر دادن از غیب، شفا دادن بیماران بدعا، « هلاک ساختن مردمان بنفرین، رام ساختن وحوش و انس بامرغان، و همچنین چگونگی خوارق عادات و

نفس و نتیجه پیوند نفس بعقول مجرد می‌شمارد.

در توضیح «خوارق عادات و معجزات»، چون فرود آوردن صاعقه و احداث زلزله و انزال باران، از این مقدمه آغاز می‌کند^(۱) که نفس آدمی هر چند در تن ساکن است، اما در آن منطبق نیست، چه نفس مجرد است و با تن مادی و قسمت پذیر ممزوج نمیتواند شد. تن در حکم آلتی است برای استکمال نفس.

حال نفس آدمی در وظائف و افعال تن، که عنصری جداست، مؤثر است، چنانکه ترس و خشم و عشق و دیگر حالات نفسانی هر يك بنوعی در مزاج اثر می‌کنند. از این جا میتوان گفت که ممتنع نیست که نفس چندان قوی شود که تأثیر وی از دایره تن خارج گردد و در اجسام دیگر نیز اثر کند، تا بدانجا رسد که «گوئی نفس عالمست» و در سراسر عالم عنصری اثر کند، و از این راه بخوارق عادات قدرت یابد.

حال آنکس که چنین قدرتی حاصل می‌کند چون «رشید و خیر باشد و نفس خود را پاکیزه کند... پیغمبری باشد خداوند معجزه، یا لیبی باشد خداوند کرامت». ولی آنکس که صاحب این قدرت شود ولی شریب باشد و «استعمال نفس خود در شر کند، آنکس ساحری پلید باشد». آشکار است که ابن سینا شرارت نفس را موجب زوال چنین قدرتی که نفس میتواند بطبع حاصل کند نمی‌داند، و در تعلیل معجزه نیز دخالت عاملی جز نفس را ضروری نمیشمارد.

گذشته از تأثیر قوای نفسانی، ابن سینا دو عامل دیگر را در توضیح

(۱) ص ۲۷۲ و بعد همین کتاب. متن عربی: ص ۲۱۹ و بعد.

و تجلی حق «هزتی» پدید میاید که قوای او را چندین برابر می افزاید و ویرا باجرای امور غیرعادی موفق میسازد. (۱)

در تعلیل «علم غیب» برؤیا قیاس می کند (۲) و میگوید همانطور که بنا بر تجربه و قیاس آدمی میتواند در خواب از غیب آگاه شود، در بیداری نیز این امکان هست. علم بمعقولات، چنانکه گذشت، از پیوند نفس ناطقه با عقل فعال، که از عقول آسمانی و جواهر مفارق است، حاصل میشود. عقول آسمانی باموری عالمند که ما از آن غافلیم. در خواب، و هم چنین در بعضی بیماریها، حواس ظاهره ضعیف میشوند و نفس از قید آنان آزاد میگردد و در نتیجه مهبای قبول نقش از عالم بالا میشود، و صوری که در عقول آسمانی منقوش است در لوح مشترك نقش می بندد. در بیداری نیز گاه حواس بعقلی ضعیف میشوند و قوه خیال آزاد میماند و در لوح مشترك اثر می کند و در نتیجه صوری بنظر میرسد که هیچگونه علت خارجی ندارد. حال اگر نفس قوی باشد، چون حواس ضعیف شود، قوه باطن مهبای قبول نقش از غیب میشود، و در نتیجه صور غیبی بر آدمی آشکار میگردد. پس آگاهی از غیب بحقیقت منافی «مذهب طبیعت» نیست.

ابن سینا «وحی» و «الهام» را نیز بنابر همین اصل توضیح میدهد (۳): اینها اثری است که چون نفس قوی باشد و شواغل حسی سد راه نشوند، از غیب در نفس نقش می بندد. پوشیده نیست که در این گونه تعلیل شیخ وحی و الهام را بدون توسل بمشیت الهی توضیح میدهد، و آنها را از خواص

(۱) ص ۲۶۰ همین کتاب. متن عربی: ص ۲۰۸

(۲) ص ۲۶۱ و بعد همین کتاب. متن عربی: ص ۲۰۹ و بعد.

(۳) ص ۲۶۹ همین کتاب و بعد. متن عربی: ص ۲۱۶

ترجمه فارسی اشارات

از ترجمه فارسی اشارات دو نوع نسخه خطی موجود است: یکی نسخی که تنها شامل طبیعیات والهیات است و ترجمه منطق اشارات در آنها نیست؛ دیگر نسخی که ترجمه همه اشارات را دربر دارد (۱).

ترجمه قسمت دوم اشارات، یعنی «علم الطبیعة وما بعده»، یکبار در سال ۱۳۱۶ بهمت مرحوم حسن مشکان طبسی در طهران بطبع رسیده است. مرحوم طبسی برای طبع آن جزیک نسخه، متعلق بمرحوم حاج سید نصرالله تقوی که از نوع اول و فاقد ترجمه منطق بوده است، نسخه دیگری در دست نداشته اند.

اخیراً آقای دکتریحیی مهدوی، استاد فاضل دانشگاه، در تفحصات خود بسه نسخه از ترجمه اشارات در کتابخانه ایا صوفیه اسلامبول برخوردند که هر سه شامل ترجمه تمام اشارات و تنبیهاست، و بشماره های 2385 و 2386 و 2387 ضبط شده است. دو نسخه اخیر مورخ است. اولی بسال ۶۸۱ هجری و دومی بسال ۸۶۲ هجری نوشته شده. ایشان از نسخه قدیمتر عکس گرفتند. این نسخه عکسی که ایشان با کمال کرامت در اختیار نگارنده گذاشتند مبنای طبع کتاب حاضر است.

این نسخه که ۲۵۳ سال پس از وفات شیخ الرئیس تحریر شده نسخه ایست بقطع کوچک (۱۶×۱۱ سانتیمتر) که بخط نسخ تحریر بر نسخه خوانا نوشته شده و خصائص رسم الخط قدیم در آن رعایت گردیده است، چنانکه همه دالهای (۱) این دو نوع نسخه تفاوتهای دیگر نیز دارند. رجوع شود بصفحه ۲۷ مقدمه و بعد.

«امور غریبه» مؤثر می‌شمارد: یکی خواص اجسام عنصری، چون جذب کردن مغناطیس آهن را؛ عاملی که در «نیرنجات» در کار است ازین جنس است (۱). دیگر تأثیر ارواح و اجسام سماوی که در «مزاجهای ارضی» یا «قوت‌های نفوس ارضی» مؤثر می‌افتند؛ عامل «طاسمات» ازین مقوله است.



چون سخن ابن‌سینا را در کتاب اشارات، از منطق و طبیعیات تا مقامات عارفان و اسرار آیات، از نظر بگذرانیم آشکار می‌شود که ابن‌سینا فیلسوفی التقاطی است، و در این کتاب کوشیده است تا اصول «فلسفه‌ی مشاء» و «حکمت اشراق» و «معتقدات اسلامی» و «علوم غریبه» را در دستگاه فلسفی خود بهم بیامیزد و رشته‌ی پیوسته و متناسبی بوجود آورد. اما مضمون گفتار شیخ هر چه باشد، روش وی در این جمع و تألیف عموماً روش منطقی و استدلالی است: رشته‌ی علت و معلول را رها نمی‌کند و برای هر امری «اسباب عقلی» می‌جوید. از اینرو می‌توان گفت ابن‌سینا از لحاظ «روش» پیوسته به فلسفه‌ی مشاء وفادار مانده است.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
 سائر امور برادر دو جهان اول خداوند عقل و دران را و در روزگار
 این را ، اتفاق در عاقلانست لا شرف این در دانش
 و علم است ، و چنانچه برادر را اینست بخت و در خوش خوش و شک
 طعنان و لغزان و دران را و مستقیم بخت و در خوش خوش و شک
 و بد و گمان حسن و برادران و ناکند ارشاد کرد و در خوش خوش و شک
 کردنش بر اسم دینی و چون اتفاق بیان را دوستی هم را و در خوش
 و بد و گمان حسن و برادران و ناکند ارشاد کرد و در خوش خوش و شک
 شیخ و برادران و ناکند ارشاد کرد و در خوش خوش و شک
 حقوق او را بعد از روح و دانش خویش ما مولش را مبدول داشت
 چند و اندک و ما و دانش خوش ازین پایه قاصد داشت لکن از غفلت
 تعالی در انصاف بر طلب یاری خواندند الله هو العین علی کل حال
 النعم الاول استبان فی غرض النطق ، مراد از منطق
 است لا پیش آمدی التي برزقانی لا مراعات ان او را نگاه داری از ان
 در فکر و در خالی و در زلی افتد ، و بفکر انچه ان معنی را آدمی غرض
 ان کند لا اسعال کند از معانی را در ذهن را حاضر باشند خواه معنی
 تصور و خواه معنی تصدیق لا ان تصدیق با علی باشد باطنی یا بوجه
 و سلیم و اگر گفته باشند معانی را در ذهن و کن حاضر بود و هوایه این
 اسعال خالی باشد از تربیتی در احوال صرف کنند و از هیاتی لکن تربیت
 و هیات باشد لا بوجه صواب افند و باشد لا بوجه صواب افند و بسیار
 باشد لا بوجه صواب باشد مانند صواب باشد یا کان افکند

فارسی ماقبل متحرك بصورت «ذ»، و «پ»، و «چ» و «ک» بصورت «ب» و «ج» و «ک» و «ك»، و «که» عموماً بصورت «کی» نوشته شده است (۱).

مقایسه ترجمه اشارات

با متن عربی

مترجم اشارات، چنانکه در این نسخه دیده میشود، کوشیده است تا مضمون کلام شیخ را با عباراتی موجز و مأنوس بفارسی در آورد. پیداست که کاری دشوار در پیش داشته، و اگر گاه عبارت رسا نباشد باید در نظر داشت که عبارات اشارات نه تنها از حیث مضمون دشوار است، بلکه در بیان آنها نیز شیخ نهایت ایجاز را بکار برده، و از اینرو ترجمه آنها بزبانی که آمادگی کافی برای بیان اینگونه مضامین نداشته آسان نبوده است. از حیث مطابقت ترجمه با اصل باید گفت که ترجمه فارسی از اصل عربی دور نیست و عموماً با آن مطابق است. با اینهمه گاه میان اصل و ترجمه اختلافاتی دیده میشود، چنانکه گاه مترجم برای روشن کردن مطلب بسط مقال داده، و احياناً ذکر مقدمه ای را لازم دانسته، و گاه نیز نکته ای را در ترجمه حذف کرده و یا از وی فوت شده است.

مثلاً در آخر نمط سوم مترجم گفتاری در تلخیص اقوال سابق آورده (قریب ۱۴ سطر) که در متن عربی نیست (۲). و نیز در نمط اول (صفحه ۱۰۶) مترجم عباراتی در انتقاد قول شیخ دارد که از اضافات خود اوست (۳). و باز در بیان «شوق» تفصیلی آورده که

(۱) از این پس هر جا نسخه ایا صوفیه گفته شود مقصود این نسخه است.

(۲) صفحه ۱۵۶ سطر ۲۲ همین کتاب. متن عربی، چاپ لیدن، ص ۱۳۴

(۳) با ص ۱۰۲ متن عربی (تذنیب) مقایسه شود.

در اصل عربی نیست (۱).

موارد تلخیص و حذف کمتر است، اما انداختن کلمه یا عبارتی یا مثالی از اصل نادر نیست. از جمله همه «اشاره الی الرسم» (۲) (ص ۱۸ متن عربی) در ترجمه فارسی حذف شده.

تفاوت‌های مختصری که در عناوین یا در تقدّم و تاّخر مطالب میان اصل و ترجمه هست در حواشی تذکر داده شده است.

نثر ترجمه اشارات
نثر ترجمه اشارات رو به هم رفته نثری متین و استوار است، و اگر از مواردی که غلط کاتبان عبارت را آشفته کرده، یا ایجاز اصل موجب نارسائی ترجمه شده، یا دشواری مضمون بیان را بتکلف انداخته، یا تاثیر عبارات عربی روش کلام را گردانده است بگذریم، میتوان گفت نثری است گویا و وافی بمقصود. اما بی شک ترجمه فصول عرفانی اشارات لطیف تر از ترجمه سایر فصلهاست و در آن از گرمی سخن عارفان اثر است. ترجمه جزء منطق در این میان پیچیده تر و دشوارتر است و در فصاحت و روشنی بیای **تبصرة عمر بن السهلان السامی** یا **منطق**

- (۱) ص ۱۵۹ همین کتاب، برابر با ص ۱۳۵ متن عربی. برای موارد دیگر اضافه و تفصیل در ترجمه، ص ۲-۴۱ متن عربی با ص ۹-۳۸ ترجمه، و ص ۴۴ متن عربی با ص ۴۲ ترجمه، و ص ۱۱۴ متن عربی با ص ۱۲۶ ترجمه، و ص ۱۰۰ متن عربی با ص ۱۰۳ ترجمه، و ص ۱۰۸ متن عربی با ص ۱۱۵ ترجمه، و ص ۱۱۴ متن عربی با ص ۱۲۶ ترجمه، و ص ۱۱۷ متن عربی با ص ۱۳۰ ترجمه، و ص ۱۵۰ متن عربی با ص ۱۸۲ ترجمه، و ص ۱۶۱ متن عربی با ص ۱۹۸ ترجمه، و ص ۱۷۸ متن عربی با ص ۲۳۰-۲۳۲ ترجمه، و ص ۱۸۵ متن عربی با ص ۲۳۰ ترجمه مقایسه شود.
- (۲) برای سایر موارد حذف و تلخیص از جمله ص ۳۸ متن عربی با ص ۳۵ ترجمه، و ص ۴۴ متن عربی با ص ۴۱ ترجمه، و ص ۱۱۳ متن عربی (تنبیه) با ص ۱۲۵ ترجمه، و ص ۲۱-۱۹ متن عربی (وهم و تنبیه) با ص ۱۸-۱۶ ترجمه مقایسه شود.

درین مجلس دعا خواندند و دعا خواندن
 حائمه و حنیفه و ای و از زبان ائمه اطهار
 مختص گردید و از آنکه حق و حقیقت را در کمال
 در دهان تو نهادم پس از آنکه در کمال
 لا قدر این دعا را بخوانی و در کمال
 ندارند و حکمت عادت خود را در کمال
 ناکان بود باز که راهان شمس را در کمال
 ایشان و اگر کسی را این دعا را بخواند و سیرت او
 و شوق او را از آن دعا و سوا پس برین دعا بخواند و در کمال
 حق چشم رضا و صدق و امان باشد و اگر در کمال
 بود ده بند را بخواند و بعد از آن دعا را بخواند و در کمال
 اموختن آنرا یا بگوید خوام اموخت و بعد از آن دعا را بخواند و در کمال
 و بسوگند آن دعا را بخواند و بعد از آن دعا را بخواند و در کمال
 همان سیرت بود و در کمال این دعا را بخواند و در کمال
 و ضایع گردانی خداوند و در کمال

«اگر نباشد قول مصادق که نیست هرچه جیم است ب، پس درست باشد قول ما که هرچه ج است ب است» (۱).

وباز «... و دومی جزوی نباشد از صورت اول، زیرا کی معقول جنسی و نوعی اندر معقولی منقسم نیست بمعقولات صنفی و نوعی که مجموع آن جمله حاصل آن معنی جنسی یا نوعی باشد، تا آن معنی هیأتی باشد حاصل از جمله، چنانکه صورت (۲)».

در بعضی عبارات چنین مینماید که سیاق نثر عربی است که عبارت فارسی را از شیوه خویش گردانده است. اما از مقایسه عبارات اصل و ترجمه روشن میشود که این نکته همه جا درست نیست. مثلاً اصل عربی این عبارت: «خاصه که ملکه وی متمکن گشته باشد در قهر کردن قوتها بدنی که او را باشد، پس قهر کند از دیگری قوتها او را از شهوت و غضب و خوف» (۳) این است: «لا سیما اذا كانت شحذت ملکتها بقهر قواها البدنیة التي لها، فتقهر شهوة او غضباً او خوفاً من غيرها» (۴). و اصل عربی این عبارت: «و نتواند کرد او را از عوارض علی الاطلاق مجرد» (۵) اینست: «... فیخیله مع تلك العوارض، لا یقتدر علی تجریده المطلق عنها» (۶). اما گاه پیداست که توجه بمتن عربی است که عبارت فارسی را گردانده است. چنانکه در این عبارت: «و نقیض قول ما کی: لاشیء من ج ب، اعنی

(۱) ص ۷۶ همین کتاب، برابر با ص ۷۹ متن عربی.

(۲) ص ۱۵۳ همین کتاب، برابر با ص ۱۳۱ متن عربی.

(۳) ص ۲۷۴ متن فارسی.

(۴) ص ۲۲۰ متن عربی.

(۵) ص ۱۳۹ متن فارسی.

(۶) ص ۱۲۳ متن عربی.

دانشنامهٔ علائی نمیرسد، بخصوص که شیخ‌الرئیس در متن عربی نیز در نظم و ارتباط و روشنی همهٔ مسائل اصرار نورزیده است. آنجا که سخن هموار بوده و مضمون پیچیدگی نداشته، پیداست که مترجم از تألیف کلام فصیح ناتوان نبوده است. عبارات ذیل را میتوان نمونه‌ای از کلام مترجم شمرد:

« استعمال الفاظ غریب و مجازی و مستعار در تحدید کردن زشت باشد، بل باید که استعمال الفاظ تام و معتدل کنند. و اگر اتفاق افتد که معنی را لفظ مناسب معتاد نباشد، باید که از بهر روی لفظ مناسب موافق اختراع کنند و دلیل سازند بر آن معنی، آنگاه استعمال کنند (۱) ».

و باز: «وهم چنین بزرگ نفس در مقابلۀ نگاهداشت آب روی کرسنگی و برهنگی را خوار دارد، و سختی مرگ و هلاک شدن اندر مبارزت با همسران مستحققرشناسد، و باشد که یکی تجاسر نماید بر عددی بسیار، و بر مرکب خطر نشیند از برای نیکونامی که توقع حصول آن دارد از آن جهت، و اگر چه بعد از مرگ باشد، و پندارد که این معنی بوی میرسد بعد از مرگ (۲) ».

و باز: «و این معنی مانند آنست که گویند عارفی از برای مردم باران خواست و ایشان را باران دادند، یا بیماران را شفا خواست، ایشان را شفا آمد، یا بر قومی دعاء بد کردند و خسف و زلزله ایشان را هلاک کرد، یا بوجهی دیگر هلاک شدند... (۳) ».

اما عبارات نارسا و معقد نیز در این ترجمه بآسانی میتوان یافت. مانند:

(۱) ص ۱۶ همین کتاب، برابر با ص ۱۹ متن عربی، چاپ لیدن.

(۲) ص ۷-۲۳۶ همین کتاب، برابر با ص ۱۹۰ متن عربی.

(۳) ص ۲۷۲ همین کتاب، برابر با ص ۲۱۹ متن عربی. همچنین مقدمه و خانمه ترجمه

اشارات ملاحظه شود.

با آنکه مترجم در استعمال لغات مأنوس عربی منعی نمیدیده، و گاه نیز از لغاتی که برای فارسی زبانان دشوار است چون «لذع» و «هشاشت» و «احجام» و «مستوفز» و «حیث» کار گرفته (۱)، عباراتی که در آنها غلبه با کلمات فارسی است در این ترجمه کم نیست. مانند این عبارات: «پیدا شد که دریافته تو نه اندامی از اندامهاست، چون دل دماغ؛ و اینها چون توانند بود، و حال اینها بر تو پوشیده است در اول کار؟... پس دریافته از تو چیزی دیگرست جز اینها، که تواند بود که تو خود را دریابی و اینها دریابی» (۲)

و نیز این عبارت: «... زیرا کی (اجسام) یا زود گسلند و زود پیوندند، و شکل زود پذیرند و زود هلند بی ممانعی؛ این «تر» بود. یا این معانی که بر شمردیم بدشواری پذیرد، و آن «خشک» بود» (۳)

خواص صرفی و نحوی مواردی که نشر ترجمه اشارات با فارسی معمول کنونی اختلاف دارد از اینقرار است:

۱ - در افعال شرط و جزا، یاء شرطی بکار میرود، مانند: «که اگر جهت را هستی نیستی مقصد جنبنده نتوانستی بود» (ص ۱۱۰، سطر ۱۰)؛ و «اگر باری تعالی روا بودی که وی نیست شدی عالم نیست نگشتی» (ص ۱۷۸، سطر ۱۳)؛ و «اگر علت بر جای بودی نتوانستی بود که معلول برخاستی» (ص ۱۰۶، سطر ۸)؛ و «اگر ویرا در حد ذات خویش

(۱) فهرستی از لغات دشوار کتاب با معانی آنها در پایان کتاب افزوده شده است.

(۲) ص ۱۳۴ همین کتاب، برابر با ص ۱۲۰ متن عربی.

(۳) ص ۱۲۵ متن فارسی، برابر با ص ۱۱۴ متن عربی. در متن ترجمه فارسی «یا زود پیوندند» است. رجوع شود بحواشی مربوط باین صفحه.

آنك بمعنی هریکی از ج ب منفی است از وی بی هیچ زیادتی ... (۱)
در متن عربی اینست: «ونقیض قولنا: لاشيء من ج ب الذی بمعنی کل
ج ینفی عنه ب بلا زیاده...» (۲)

جزء منطق بعلت دشوار بودن اصل و کیفیت ترجمه چنانکه گذشت
عموماً آسان یا فصیح نیست، و شاید بهمین علت است که در نسخ متأخر
متروک شده و تبصره عمر بن السهلان الساوی که روشنتر و روانتر است
جانشین آن گردیده.

مترجم اشارات بسیاری از اصطلاحات فارسی را در
اصطلاحات فارسی
ترجمه خود در برابر اصطلاحات عربی گذاشته است.
ترجمه اشارات
اما نمیتوان گفت که در فارسی بودن عبارات یا

اصطلاحات ترجمه اصرار ورزیده است. ابن سینا در دانشنامه علائی و عمر بن
السهلان الساوی در تبصره به مراتب بیشتر در این معنی کوشیده اند. باینهمه
اصطلاحات مطلوب فارسی مانند اصطلاحات ذیل در ترجمه اشارات فراوان
است، و این خود یکی از مزایای این ترجمه است: اندریافت = ادراك،
بساویدنی = ملموس، بیرون شو = مخلص، پاره ها = اجزاء، پیوستگی =
اتصال، پیشی = قبلیه، جنبنده = متحرك، درازنای = امتداد، دوی =
انفینیه، شناخت = عرفان، فسرده = جامد، کرده = مفعول، کنش =
فعل، گسستگی = انفصال، هایه = حامل، میانگین = وسط، نهاد = وضع،
یکسان = متشابه (۳).

(۱) ص ۴۳ متن فارسی.

(۲) ص ۴۶ متن عربی.

(۳) فهرست جامعی از اصطلاحات فارسی ترجمه اشارات در آخر کتاب ترتیب داده شده.

۶- بجای « و حال آنکه » همیشه « واو حالیه » بکار رفته است :
 « عارف دلیر باشد ، و چرا چنین نبود و وی از مرگ نپرهیزد ؟ و سخی و
 جواد باشد ، و چرا چنین نبود و وی از دوست داشتن باطل دورست ؟ »
 (ص ۲۵۶ ، سطر ۶).

۷- « اگر ... یا ... » بجای « خواه ... خواه ... » بکار میرود : « اگر
 اعتبار کنند بجیزی شخصی ، چون فرزند آدم ، یا نکنند » (یعنی خواه
 اعتبار کنند خواه نکنند ، ص ۱۶۱ ، سطر ۱۰).

۸- گاه بصیغه افعال التفضیل عربی « تر » یا « ترین » اضافه میشود ،
 مانند :

« اعم تر » (ص ۴۸ سطر ۱ ، ص ۶۸ سطر ۱۱ ، ص ۸۱ سطر ۴) ، « اخس تر »
 (ص ۹ سطر ۷ ، ص ۴۴ سطر ۱۰ ، ص ۸۱ سطر ۵) ، « اخس ترین »
 (ص ۶۶ سطر ۱۰) .

۹- بعضی کلمات با تحول فونتیک جدا گانه‌ای جز آنچه امروز معمول
 است ، بکار رفته اند مانند : « زفان پارسی » (ص ۱ سطر ۹ ، ص ۲۷۰ سطر ۱۰) ،
 « یاوند » (= یا بند ، ص ۴۹ ، سطر ۲) ، « نبیسنندگان » (= نویسنندگان ،
 ص ۵۰ سطر ۳) ، « بدر فشیدی » (= بدرخشیدی ، ص ۲۵۳ سطر ۳) .

خواص کتابتی
 در جمع کلماتی که به هاء غیر ملفوظ ختم میشوند
 غالباً هاء آخر کلمه حذف میشود . چون « امثلهها »
 = امثلهها (ص ۲۵) و « یارها » = یارهها (ص ۹۰ ، ۹۱) « شعلهها » = شعلهها
 (ص ۱۳۱) ، « کرهای آسمان » = کرهها (ص ۲۰۵) ، « استحالهها »
 = استحالهها (ص ۲۲۲) ، « آئینهها » = آئینهها (ص ۲۶۴) .
 « نه » نفی که بر سر افعال درمیاید عموماً جدا نوشته شده ، مانند

وضع استی، یا منقسم بودی یا نبودی. اگر ویرا وضع استی و منقسم بودی حجم داشتی، جسم بودی « (ص ۹۹، سطر ۱۷).

۲ - افعالی که راجع بیک فاعلند گاه در جمع و افراد مطابقه ندارند: «و آنجا لا محاله آن دو بعد اول بریده شود، که اگر بریده نشوند زیادت بر آن بعد... تواند بودن... پس لازم آید که بریده شوند، و چون متناهی تقدیر کردیم بریده نشود...» (ص ۹۷، سطر ۸ و بعد). و باز: «و این صور جزوی باشد و اوضاع متباین دارند» (ص ۱۵۲، سطر ۱۴).
 ۳ - ارجاع ضمیر مفرد بصیغه جمع: «چیزها که او را واجب نبود که منقسم شود در وضع» (ص ۱۴۸، سطر ۱۶). و باز: «بدانک نفساء بسلامت که کارها دنیا او را سخت دل و درشت نکرده باشد» (ص ۲۴۳ سطر ۸). و باز: «این معانی از کسانی باز میگویند که در طبع او دهشت و تحیر نزدیکتر باشد» (ص ۲۷۱، سطر ۳) (۱).

۴ - گاه با فاعل «را» آورده شده: «اما چون اصل آنست که ایشان را از بهر این چیزها که در عالم کون اند کاری نکنند...» (ص ۲۰۰، سطر ۳). و باز: «که بعوض وی لازم او را یاد کرده شود» (ص ۲۶، سطر ۹).

۵ - گاه پس از «در»، از حروف اضافه «ش»، ضمیر متصل غایب، افزوده شده: «و انتاج او را صعوبت تمام درش بود» (ص ۶۴، سطر ۱۱). و «باین معنی که ضرورت را امکان درش نیست» (ص ۳۲، سطر ۱۳).

(۱) ممکن است این شیوه اصولاً نتیجه تأثیر زبان عربی باشد که ضمیر مفرد مؤنث را برای ارجاع بجمع‌های مکسر بکار میبرد. اما جمله اخیر معادل درستی در متن عربی ندارد. (ص ۲۷۱ متن عربی).

نسخ ترجمه اشارات

از ترجمه اشارات نسخ ذیل مورد استفاده اینجانب بوده است :

نسخه اصل = نسخه عکسی متعلق با آقای دکتر یحیی مهدوی که از روی نسخه کتابخانه ایاصوفیه ترکیه ، مکتوب بسال ۸۶۱ هجری ، تهیه شده و مبنای طبع این کتاب است (۱) .

۲- **نسخه ط** = نسخه طبع طهران که ذکر آن گذشت (۲) .

۳- **نسخه م** = نسخه متعلق بکتابخانه ملی ملک ، بشماره ۱۰۵۱ ، که در سال ۱۰۸۲ هجری قمری بدست **عبدالوهاب بن محمد مؤمن مشهدی** بخطی خوانا نوشته شده و بسیار کم غلط است ، و تنها نسخه ایست که نام مترجم اشارات در آن آمده . این نسخه مصدر به تبصرة عمر بن السهلان الساوی در منطق است .

۴- **نسخه ع** = نسخه جدید الاتباع متعلق بکتابخانه ملی ملک ، بدون شماره ، بخط نسخ بسیار خوش ، که مرحوم **محمد علی عبرت نائینی** در سال ۱۳۴۲ از روی نسخه ای مکتوب در ۱۲۹۸ نوشته است ، و مانند نسخه سابق مصدر به تبصرة عمر بن السهلان الساوی است .

سه نسخه **ط و م و ع** با یکدیگر برابرند (۳) و

اختلاف نسخ
ترجمه اشارات
اختلافات بسیار ناقابل آنها عموماً ناشی از کتابت است . اما این هر سه نسخه با نسخه اصل ، یعنی

(۱) برای خصوصیات این نسخه بصفحه ۱۷ این مقدمه رجوع شود .

(۲) ص ۱۷ این مقدمه .

(۳) این هر سه نسخه ترجمه شش «اشاره» و دو «تنبیه» (از ص ۱۳۸ تا ۱۴۸ کتاب حاضر) را فاقدند .

«نه دانستید» (ص ۹۱) و «نه پیوندد» (ص ۱۰۴) و «نه بینی» و «نه پذیرد» (ص ۱۰۸) و «نه دانیم» (ص ۱۴۸) و «نه ایستد» (ص ۱۸۳) و «نه گذرد» (ص ۲۶۰).

باء یا همزه‌ای که پس از حروف مد و قبل از یاء مخاطب یا وحدت یا مصدری می‌آید در رسم الخط نسخه اصل نوشته نمی‌شود، چنانکه «کوئی» بصورت «کوی» (معمولاً با دو نقطه بالای ی) و «بینائی» بصورت «بینای» نوشته شده. (۱)

کسره اضافه پس از الف گاه بصورت همزه نوشته شده مانند «نقشاه متخیل» (ص ۲۵۶، سطر ۸) و گاه علامتی ندارد.

در نوشتن بعضی کلمات رسم الخط واحدی بکار نرفته، مانند: «سگانه» (ص ۷) و «سه گانه» (ص ۹۱)، و «بایستد» (ص ۱۰۲) و «بیسند» (ص ۱۲۳)، و «نویسند» (ص ۵۰) و «نه تواند» (ص ۱۰۴)، و «هیئت» (ص ۶۰) «هیأت» (ص ۱۹۴).

از اختلافاتی که میان نسخه‌ی ایاصوفیه و نسخه‌ی مترجم اشارات یکنفر طهران و نظائر آن وجود دارد ممکن است چنین است

بنظر برسد که مترجم این نسخ یکنفر نیست. چه

اولاً نسخه‌ی طهران و نظائر آن فاقد جزء منطبق اند و میتوان تصور کرد که عبدالسلام بن محمود بن احمد تنها «علم الطبيعة وما بعده» را از اشارات ترجمه کرده، و دیگری همه‌ی اشارات و تنبیهات را، چنانکه در نسخه‌ی ایاصوفیه دیده میشود، بفارسی در آورده است. ثانیاً در آغاز نسخه‌ی طهران و نظائر آن مقدمه‌ای از مترجم قرار دارد که بامقدمه‌ی نسخه‌ی ایاصوفیه یکسان نیست و در آن مترجم میگوید «... و در اثنای مفاوضات هر وقتی از او (از دوستی) شنودمی که گفتی ای کاشکی طبیعیات والهیات اشارات از سخنان شیخ رئیس بزبان فارسی بیان کرده بودندی...». از این بیان نیز معنی سابق در ذهن قوّت میگردد، یعنی نویسنده‌ی این مقدمه ترجمه‌ی جزء منطبق را در نظر نداشته است.

اختلاف سوم که این ظنّ را قوت میبخشد اختلاف در عبارات دو نوع نسخه و اضافه و نقصان متن آنهاست. مثلاً نسخه‌ی طهران پس از «اشاره» در باره وحدت نفس و پیوند میان بدن و قوّه‌های نفس قریب سی سطر در توضیح و تکمیل بیان شیخ اضافه دارد که در نسخه‌ی ایاصوفیه نیست، و چنین آغاز میشود: «بدانکه این اشارت بتغییر و زیادت بسیار محتاج است تا برهانی شود...» (۱). و باز در نسخه‌ی طهران پس از «اشاره» در باره رابطه صورت

(۱) ص ۵۶ طبع طهران با ص ۱۳۷ متن حاضر مقابله شود.

نسخه ایاصوفیه اختلاف دارند.

نخستین اختلاف اینست که در سه نسخه فوق بجای ترجمه منطق اشارات، منطق فارسی تألیف عمر بن سهلان الساوی قرار دارد که در نسخه م پس از خاتمه این جزء باین صورت از آن یاد شده است: «نعت کتاب التبصرة تصنیف قاضی عمر السهلان الساوی».

نسخه کتابخانه مجلس بشماره ۱۰۸۲ و نسخه موزه بریتانیا، بشماره Brit. Add. 16659 نیز نظیر سه نسخه فوق است (۱).

اختلاف دیگر اینست که نسخه اصل پس از مقدمه کوتاهی بقلم مترجم فوراً بترجمه اصل میپردازد. در نسخه چاپ طهران و نسخ دیگری که نظیر آنند (۲)، پس از مقدمه کوتاهی، این عبارت آمده است: «پیش از آنکه سخن کتاب را بیان کنیم، چند قضیت از قضایاء اولی بگوئیم که در میانه سخن بدان حاجت است». سپس مترجم بذکر سه قضیت از اولیات عقل میپردازد و پس از آن بترجمه طبیعیات شروع می کند.

اختلاف دیگر در عبارات ترجمه است. این اختلاف در فصول اول بیشتر است و بتدریج کم میشود، تا آنکه در فصول آخر همه نسخ کم و بیش برابرند. نسخی که فاقد جزء منطق اند عموماً عباراتشان از حیث سیاق انشاء تازه تر است. از این گذشته در بیان مطلب کمتر از نسخه ایاصوفیه پای بند ایجازند.

(۱) رجوع شود به «فهرست آثار ابن سینا»، تألیف آقای دکتر یحیی مهدوی، صفحه ۳۸.

(۲) در اختلاف نسخ آنچه درباره نسخه طهران گفته شود درباره نسخ نظیر آن نیز صادق است.

اشاره شد، بیش از آنست که بتوان تصور کرد ترجمه از دو نفر است. مقابله هر صفحه از دو نسخه این معنی را روشن میسازد. آنچه بخصوص این اعتقاد را مسلم میکند اینست که هر دو نسخه در غالب نزدیک تمام انحرافات که از اصل عربی دارند یکسانند، چنانکه در بیشتر موارد حذف و تفصیل مشترك اند (۱) و در بعضی موارد هر دو نسخه یکنوع اشتباه در ترجمه اصل دارند. از جمله این موارد عبارت ذیل است در ترجمه «فما کان من الاثر الذی فیہ الکلام مضبوطاً فی الذکر» (۲) که در هر دو نسخه چنین است: «از آن اثر هر چه از آن سخنی مضبوط اندر قوت ذا کره بماند...» (۳) با قبول وحدت ترجمه، ناچار این سؤال پیش میاید که تفاوت نسخ از کجاست؟ بی شک این تفاوت نتیجه دخالت کتاب نیست.

بنظر نگارنده در این باره دو فرض میتوان کرد. یکی آنکه خود مترجم در ترجمه خویش بار دیگر تجدید نظر کرده است. دیگر آنکه دیگری در نسخه ترجمه دست برده و تغییراتی در آن وارد کرده و در مقدمه اصل نیز بموجب این تغییر تصرفی نموده است.

در اینکه اگر این فرض درست باشد، ترجمه اول مترجم کدام است، از مقدمه نسخه ایاصوفیه و شامل بودن آن بر ترجمه همه کتاب اشارات چنین مینماید که نسخه ایاصوفیه ترجمه نهائی است. ولی هم چنین میتوان

(۱) از جمله تفصیلی که در صفحات ۱۱۵، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۹۸، ۲۲۰ و ۲۳۰ متن حاضر نسبت باصل دیده میشود. هم چنین رجوع شود بصفحه ۱۹ این مقدمه.

(۲) ص ۲۱۶ متن عربی.

(۳) ص ۲۶۹ متن حاضر و ص ۱۹۴ طبع طهران. در نسخه طبع طهران «از این

اثر» است.

و هیولی تفصیلی است در تکمیل مقال ابن سینا که در نسخه ایاصوفیه نیست و با این عبارت آغاز میشود: «و وجه تألیف برهان از اینسخن آنست که گوئیم اگر صورت که از مایه مفارقت کند علت وجود مایه بودی لازم آمدی که چون صورت نیست شدی مایه هم نیست شدی» (۱). پس از «تذنیب» درباره تقدم صورت بر هیولی نسخه ایاصوفیه بیانی در تنقید قول خواجه (ابن سینا) دارد: «و بدانک این فصل بگاہ تحقیق آچنانک خواجه بیان کرده است رسوخی ندارد...». این بیان در نسخه طهران و نظایر آن نیست، بلکه تفصیلی در تتمیم قول شیخ دارد که در نسخه ایاصوفیه دیده نمیشود (۲).

با اینهمه از مقایسه دقیق دو نسخه ایاصوفیه و طهران آشکار میشود که ترجمه از یک نفر یدش نیست. چه اولاً از مقدمه نسخه ایاصوفیه برمیاید که هر دو جزء این نسخه را یک نفر ترجمه کرده، و ترجمه منطق از مترجم جدا گانه ای نیست: «... و چون اتفاق افتاد که دوستی عزیز را از دوستان صدق که بر من حقوق بسیار داشت هوس معرفه کتاب اشارات و تنبیهات شیخ رئیس افتاد، بر وجهی که ترجمه اش بزبان پارسی باشد، قضاء حقوق اورا، بقدر وسع دانش خویش مأمولش را مبذول داشت (۳)». از عبارت فوق پیداست که مترجم همه کتاب اشارات را ترجمه کرده است.

ثانیاً مطابقت عبارات هر دو نسخه، با وجود اختلافاتی که بآنها

(۱) ص ۲۰ طبع طهران، با ص ۱۰۴ از متن حاضر مقابله شود.

(۲) ص ۱۰۶ متن حاضر با ص ۲۵ طبع طهران مقایسه شود.

(۳) ص ۱ متن حاضر.

مترجم اشارات

تنها جایی که نام مترجم اشارات در آن ذکر شده، چنانکه گذشت، نسخه متعلق بکتابخانه ملی ملک است که در سال ۱۰۸۲ هجری نوشته شده (۱). عین عبارت این نسخه که پیش از آغاز کتاب آمده اینست: «کتاب الاشارات، ترجمه القاضی الامام الاجل العالم الزاهد الحکیم الورع، ظهیر الدین شمس الاسلام حسام النظر الی المعالی، عبد السلام بن محمود بن احمد الفارسی، احسن الله توفيقه وجعل السعادة فی الدارين رفيقه (۲)، . نسخ دیگر همه بدون نام مترجم است. نسخه طبع طهران نیز بدون نام مترجم چاپ شده.

در باره مترجم اشارات آقای احمد سهیلی، مدیر دانشمند کتابخانه ملی ملک، تحقیقی نموده اند که در شماره دهم مجله مهر، سال هشتم، بطبع رسیده است. بموجب نظر ایشان این عبد السلام بن محمود بن احمد الفارسی همان عبد السلام بن احمد الکازرونی است که نام وی در شد الازار در زمره فقها و ادبای شیراز آمده، و وفاتش در ذی الحجه ۶۲۶ هجری روی داده است.

عین متن شد الازار اینست: «الشیخ ابو مسلم عبد السلام بن احمد الکازرونی. کان استاذ الفقهاء والادباء بشيراز. قال الفقيه (۳) [کان]

(۱) درباره این نسخه بصفحه ۲۷ مقدمه رجوع شود.

(۲) گراور مقابل صفحه بعد ملاحظه شود.

(۳) غرض الفقيه صائن الدین حسین بن محمد بن سلمان متوفی در ۶۸۸ است که تألیفش بنام «تاریخ مشایخ فارس» از مآخذ مؤلف شد الازار بوده است. رجوع شود به

شماره ۱۲۲ از تراجم شد الازار.

تصور کرد که مترجم نخست همه اشارات را ترجمه کرده باشد، سپس جزء منطق را بعلم دشواری و پیچیدگی آن نپسندیده و کنار گذاشته باشد و جزء دوم را با تغییراتی از نو تحریر کرده باشد. این فرض با سیاق کلام در نسخه طهران و هم چنین رواج بعدی آن سازگارتر است (۱)

(۱) در بعضی موارد که نسخه طهران تفصیل بیشتری دارد، اشاره‌ای از آن را در نسخه ایاصوفیه میتوان یافت. از جمله پس از اشاره درباره رابطه صورت و هیولی در نسخه ایاصوفیه این عبارت اضافی دیده میشود: «و بدانکه آن اقسام را که خواجه گفته است بزیادتی حاجت است» (ص ۱۰۳). در نسخه طهران ۱۲ سطر در توضیح گفتار شیخ و بیان این زیادتی آمده است (ص ۲۰).

نسخه اشارات چنین کنیه‌ای دیده نمیشود. همچنین صاحب‌شداالازار ویرا
ادیب و فقیه میخواند و ذکر از توجه وی بفلسفه و حکمت نمی‌کند، و
حال آنکه از مقدمه مترجم اشارات برمیاید که وی اهل حکمت بوده است
و یاران وی او را باین سمت می‌شناخته‌اند.

رسید. اما این نسخ اختلاف قابلی با نسخه طبع تهران ندارند. آنچه ذکر آن ضرورت داشت در «اضافات و تصحیحات» که در پایان کتاب قرار دارد آوردم.

متن ترجمه را با متن عربی (طبع J. Forget، لیدن ۱۸۹۲) مقابله کردم، و هر جا عبارت نارسا بود یا صادق نبود، اصل عربی را برای تسهیل کار و متمیم فایده در حاشیه آوردم. هم چنین از ترجمه فاضلانیه کتاب اشارات بربان فرانسه^(۱) که اخیراً بتوسط A. M. Goichon انجام یافته و حواشی سودمند دارد در حلّ بعضی دشواریها فایده بردم.

در طبع کتاب رسم الخط نسخه اصل را رعایت کردم. اما چون نوشتن «ب» و «ج» بجای «پ» و «چ»، چنانکه معمول نسخه اصل است، گاه مخّل معنی میشد در مورد این حروف رسم الخط امروز را پیروی کردم. هم چنین در نوشتن «-ئی» یا «-یی» که در نسخه اصل عموماً «-ی» نوشته شده، برای احتراز از اشتباه صورت معمول امروزی را اختیار نمودم.

برای آنکه استفاده از اصطلاحات فارسی این کتاب آسان باشد، فهرست جامعی از این اصطلاحات با معادل عربی آنها که در متن کتاب الاشارات والتنبیهاآت آمده، باز کر صفحه وسط، ترتیب دادم و در آخر کتاب آوردم. بعضی تصحیحات که پس از خاتمه طبع کتاب و مقابله با نسخ م و ع بنظر رسید در «اضافات و تصحیحات» ذکر کردم. برای اصطلاحات منطقی و فلسفی فهرست جداگانه ترتیب دادم. فهرستی از لغات دشوار متن و معنی آنها را نیز برای سهولت استفاده مبتدیان بآخر کتاب افزودم.

(۱) Livre des directives et remarques، پاریس، ۱۹۰۱

چگونگی طبع کتاب

در خرداد ماه سال ۱۳۳۲ انجمن آثار ملی که بمناسبت هزاره وفات ابن سینا در صدد طبع آثار فارسی ابن سینا برآمده بود از نگارنده خواست تا ترجمه فارسی کتاب اشارات و تنبیهات را، که از امّهات آثار فلسفی بزبان فارسی است، بامقدمه و حواشی و تصحیحات لازم بطبع برساند. هرچند خود را شایسته این امر خطیر نمیدیدم و حسن ظنّ انجمن محترم آثار ملی را درباره خود جز بر لطف فضایل انجمن حمل نمیتوانستم کرد، بامید آنکه در این کوشش توفیق خدمتی داشته باشم دستور انجمن را پذیرفتم، خاصه که تشویق جناب آقای علی اصغر حکمت، رئیس محترم انجمن آثار ملی، که پیوسته در نشر آثار زبان فارسی اهتمام دارند، در این راه معین آمد. در طبع کتاب، نسخه عکسی ترجمه اشارات کتابخانه ایا صوفیه را که شرح آن گذشت، و آقای دکتر یحیی مهدوی، استاد کریم و فاضل دانشگاه، بزرگواری تمام در اختیار نگارنده گذاشتند متن قرار دادم^(۱). چون از نوع این نسخه، نسخه دیگری در طهران وجود نداشت و اختلاف آن با نسخ دیگری که در طهران یافت می شد بیش از آن بود که بتوان در حاشیه آورد، از ذکر اختلافات جز در مواردی که برای توضیح متن مفید بود خودداری کردم^(۲). نسخ م و ع^(۳) پس از آنکه متن کتاب طبع شده بود بدست نگارنده

۱ - برای شرح این نسخه به ص ۱۷ مقدمه رجوع شود.

۲ - درباره اختلاف نسخ به ص ۲۷ مقدمه و بعد رجوع شود.

۳ - ص ۲۷ مقدمه.

اشارات و تنبيهات

I

منطق

امید آنست دانشمندانی که باین کتاب میپردازند در خطایای آن بدیده
عنایت نظر کنند و اگر لغزشی می بینند بدانند که خود نیز در قصور
و قلت بضاعت خویش با آنان هم آوازم.

تهران . آذر ۱۳۳۲

۰ ی . ۱

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

سیاس آفریدگار دوجہانرا، وبخشندہ عقل وروان را، و دروز نیکان و پیغامبران را. اتفاقِ جملہ عاقلانست کی شرف آدمی در دانش حقیقی است، کی خیال و گمانرا در آن امکان نیست؛ و در خوش خوی و نیک سیرتی است، کی طغیان و کفران را در آن راه نیست. پس بہترین تقریبی کی بدوستان صفا و برادران وفا کنند ارشاد کردندست بعلم یقینی، و

تحریرض کردندست بر اعمال دینی.

و چون اتفاق افتاد کی دوستی عزیز را ازدوستان صدق کی برمن حقوق بسیارداشت هوس معرفۃ کتاب اشارات و تنبیہات شیخ رئیس افتاد، بروجہی کی ترجمہاش بزبان پارسی دری باشد، قضاء حقوق اورا، بقدر وسع دانش خویش مأمولش را مبذول داشت. هرچند کی مکنت و مایہ ۱۰ دانش خویش ازاین مایہ قاصر دانست، لکن ازخدای تعالی درتحصیل این مطلوب یاری خواست؛ انه هوالمعین علی کل حال. (۱)

(۱) این مقدمہ از مترجم است. مقدمہ این سینا بر اصل عربی اینست: « الحمد لله علی حسن توفيقه، و اسأله هداية طريقه والهام الحق بتحقيقه وان يصلی علی المصطفين من قبيله لرسالته و خصوصاً علی محمد وآله.

ایہا الحریص علی تحقق الحق، انی مہدی الیک فی ہذہ الاشارات والتنبیہات، اصولاً و جلاً من الحکمة. ان الخلف الفطانۃ یدک سہل علیک تقریرہا و تفصیلہا. و مبتدی من علم المنطق و منتقل عنہ الی علم الطبیعة و مابعد». چاپ لندن، ص ۲.

اشاره - : از بهر آنک میان لفظ و معنی علاقه هست ، باشد کی بعضی از احوال لفظ اثر کند در بعضی از احوال معنی . پس منطقی را لازم آید کی مراعات جانب لفظ مطلق کند ، کی نه مقید باشد بلغت قومی الا در چیزی اندک .

- اشاره -** : از بهر آنک مجهول در مقابله معلومست ، و باشد کی چیز را تصور ساده کنند ، چنانک علم ما بمعنی نام مثلث . و باشد کی با تصور کردن تصدیق نیز باشد ، چنانک علم ما بآن کی هر سه زاویه از هر مثلثی کی باشد چند دو زاویه قائمه بود . همچنان باشد کی چیزی مجهول باشد از روی تصور ، کی تصور معنی وی آنگاه توان کرد کی آن چیز را شناخته باشند . و باشد کی چیزی مجهول باشد از روی تصدیق ، تا انگهی علم وی حاصل شود . پس طلب ما در علوم یا متوجه باشد بتصوری کی مطلوب ما بود ، یا متوجه باشد بتصدیقی کی مطلوب ما بود . وعادت رفته است کی آنرا کی موصول بود بتصور مطلوب^{۱۰} « قول شارح » خوانند ؛ و از وی بعضی « حد » بود و بعضی « رسم » . و آنرا کی موصول بود بتصدیق مطلوب^{۱۱} « حجة » خوانند ؛ و از وی بعضی « قیاس » بود و بعضی « استقراء » و « تمثیل » . و از این دو طریق بحاصلی معلوم رسند بدانچ مطلوب مجهول باشد ، زیرا کی راه بمطلوب مجهول الا بواسطه معلومی حاصل نباشد ، و با آن حاصل معلوم نیز هم نتوان بمطلوب مجهول رسیدن الا انگهی کی جهت وصول را کی بدان مطلوب رسند شناخته باشند .

- اشاره -** : منطقی را نظر باشد در معانی متقدم کی مناسب هر مطلوبی بود ، و در چگونگی رسیدن بمطلوب مجهول بواسطه معانی متقدم معلوم . پس غایت نظر منطقی آنست کی مبادی قول شارح بدانند ، و چگونگی

النهج الاول

اشاره في غرض المنطق - : مراد از « منطق » آنست کی پیش

آدمی آلتی بود قانونی ، کی مراعات آن اورا نگاه دارد از آن کی در
فکروی خللی وزللی افتد ؛ و « بفکر » اینجا آن میخوایم کی آدمی عزم آن
کند کی انتقال کند از معانی کی در ذهن وی حاضر باشد - خواه معنی
تصوری و خواه معنی تصدیقی ، کی آن تصدیق یا علمی باشد یا ظنی یا
بوضع و تسلیم فرا گرفته باشند - بمعانی کی نه در ذهن وی حاضر بود.
و هر آینه این انتقال خالی نباشد از ترتیبی در آنچ تصرف کنند ، و از
هیأتی . لکن ترتیب و هیأت باشد کی بوجه صواب افتد ، و باشد کی نه
بوجه صواب افتد . و بسیار باشد کی آنچ بوجه صواب نباشد مانند صواب
باشد ، یا گمان افکنند کی مانند صوابست .

پس « علم منطق » علمی است کی در وی بیاموزند وجوه انتقالات از
معانی کی در ذهن آدمی حاصل بود بمعانی کی خواهد کی حاصل کند ؛
و نیز احوال آن معانی بداند ، و عدد اصناف آنچ ترتیب و هیئت انتقال در
وی بوجه استقامت باشد ، و احوال آن اصناف کی نه چنین باشد .

اشاره - : هر تحقیقی کی متعلق باشد بترتیب چیزها کی از آن
چیزها بغیر آن پیوندند ، بل کی بهر تألیفی کی متعلق باشد ، آن تحقیق
محتاج آن کند کی مفردات آنچ در وی ترتیب و تألیف افتد بشناسد ، نه
از همه وجهی ، بل کی از آن وجه کی صلاحیت آن دارد کی ترتیب و
تألیف در وی افتد . و از اینجاست کی منطقی محتاج باشد بذان کی رعایت
احوال معانی مفردات کند اولاً ، پس بر رعایت احوال تألیفات نقل کند .

- نخواهی و بالله چیزی دیگر، زیرا کی این اسم علم است، چون «عیسی» و «موسی». بلی، جای دیگر گوئی «عبدالله» و بعد نعت آن شخص خواهی ببند کی خدای تعالی، و درین حالت نه اسم باشد و نه لفظ مفرد. و لفظ مرکب آن باشد کی بخلاف لفظ مفرد باشد لامحاله. و از وی قسمی آنست کی قول تمام است، کی هر جزوی از آن لفظی باشد تمام. دلالت، خواه اسم خواه فعل، کی منطقیان اورا «کلمه» گویند؛ مثالش: «حیوان ناطق». و قسمی آنست کی قول ناقص است، کی جزوی از وی تمام الدلالة نباشد، چنانک گوئی «درخانه» و «نه آدمی»، کی جزوی از امثال این قسم اگرچه دلالت کند لکن نه دلالتی تمام، زیرا کی لفظ «فی» و لفظ «لا» از ادوات اند، بنفس خویش دلالت نکنند بر معنی تا با قرینه یار نشوند، چنانک «فی الدار» و «لا انسان».
- اشارة الى اللفظ الجزئی و اللفظ الکلی** - : لفظ هم کَلِّی باشد و هم جزوی باشد. و «جزوی» آنست کی نفس تصور معنیش مانع آید از آنک در وی شرکت دیگری افتد، چنانک تصور معنی «زید»، کی نه در وجود و نه در ذهن با زید کسی دیگر را شرکت نتواند بود. و چون جزئی چنین باشد باید کی «کَلِّی» در مقابله وی باشد: نفس تصور معنیش مانع نیاید از آنک شرکت دیگری در وی تواند بود؛ پس اگر شرکت ممتنع باشد بسببی باشد کی خارجی مفهوم کَلِّی باشد.
- و بدانک بعضی از کَلِّی در وی شرکت بفعل موجود باشد، چون لفظ انسان. و بعضی از وی در وی شرکت بقوت و امکان باشد، چنانک کره بوی محیط باشد دوازده قاعده مخمس (۱). و بعضی از وی نه در وی اشتراک (۱) اصل متن عربی اینست: «و بعضه مشترکا فیہ بالقوة والامکان، مثل الشكل الکرتی المحيط باثنتی عشرة قاعدة مخمسات». چاپ لیدن، ص ۶

تألیف آن، خواه حدّ باشد و خواه غیر آن؛ و مبادی حجت بدانند، و چگونگی تألیف آن، خواه قیاس باشد و خواه غیر آن. و اول افتتاح بتعریف مفرداتی کند کی ازان حدّ و قیاس تألیف پذیرد، و آنچ بذین دو ماند. اکنون افتتاح بتعریف مفردات کنیم:

۵. **اشارة -** : لفظ را دلالت بر معنی یا «بمطابقه» باشد، کی واضع لغت آن لفظ را از برای آن معنی نهاده باشد، تاجز او چیز دیگر را فرانگیرد، چنانک دلالت لفظِ مثلث بر شکلی کی سه ضلع بوی محیط بود. و یا «بتضمن» باشد، بدان کی معنی جزوی باشد از آن معانی [که لفظ] مطابق او باشد (۱)، چنانک دلالت مثلث بر شکل، زیرا کی مثلث دلالت کند بر شکل نه بان کی نام شکل باشد، بل کی بآن کی نام معنی باشد کی جزوی وی شکل است. و یا «بالتزام» باشد، بدان کی لفظ دالّ باشد بمطابقه بر معنی، و آن معنی را لازمی باشد خارج از ذات وی، بل چون رفیقی مصاحب بود آن معنی را، چنانک دلالت لفظ سقف بر دیوار، و دلالت لفظ انسان بر قابلِ صنعتِ کتابت.

۱۰. **اشارة الى المحمول -** : اگر کوئیم کی شکل محمول است بر مثلث، آن نخواهیم کی حقیقتِ مثلث حقیقتِ شکل است، بل کی آن خواهیم کی آن چیز را کی مثلث گویند بعینه اورا شکل نیز گویند، خواه در نفس خود بحقیقتِ ثالثی جز این دو باشد و خواه یکی باشد از این دو. **اشارة الى اللفظ المفرد والمركب -** : بدانک لفظ هم مفرد باشد

۲۰. و هم مرکب باشد. لفظ مفرد آن باشد کی جزء وی هیچ دلالت ندارد مادام کی جزء وی باشد، چنانک کسی را «عبدالله» خوانند، کی بعبد چیزی (۱) اصل متن عربی اینست، «وَلَمَّا عَلِيَ السَّبِيلَ لِلتَّضَمُّنِ، بَانَ يَكُونُ الْمَعْنَى جُزْءًا مِنَ الْمَعْنَى

الذی يطابقه اللفظ». چاپ لیدن، ص ۵

- با حقیقتش، لازم یا غیر لازم؛ و اسباب وجودش غیر اسباب ماهیتش باشد، چنانکه «انسانیت»، که وی در نفس خویش حقیقتی است، نه بدان کی در وجود عینی است یا در وجود ذهنی، یا هیچ یکی از این دو وجود مقوم اوست، بل کی مضافست بوی. و اگر وجود مقوم وی بوزی محال بوزی کی معنی آن حقیقت در ذهن آدمی صورت بستی خالی از آنچ جزء مقوم^۵ اوست، پس محال بوزی کی مفهوم انسانیت را وجود بوزی در ذهن، و شك افتادی کی این را در اعیان وجود هست یا نه. بلی، ممکن کی شك در وجود آدمی نیفتد، لکن نه از آن روی کی مفهوم انسانیت این اقتضا کند، بل کی از آن روی کی اشخاص وی محسوس اند. پس جمله مقومات چیز^{۱۰} داخل باشد در ماهیت آن چیز بوقت تصور ماهیت، و اگر چه بتقصیل نباشد حضور آن اجزاء ذهن را، لکن چون اخطار آن کنند بذهن معلوم و متصور شود. پس ذاتیات بعرف منطقی درین موضوع این مقوماتست، و طبیعت اصلی نیز، کی در وی اختلاف الابدع نتواند بود، چون انسانیت کی مقوم هر شخصی است کی زیر وی است و اشخاص زیادتیی بروی زیادات خاصی است که اشخاص راست^(۱)، پس این طبیعت نیز هم ذاتی بود.
- ۱۵ **اشارة الى العرضی الالزام غیر المقوم** - : بدانک هر چه نه مقوم ماهیت است اورا «لازم» خوانند. و اگر چه مقوم نیز لازم باشد، اما لازم آن باشد کی مصاحب ماهیت باشد و جزو وی نباشد، چون مساوات زوایاء سگانه مثلث مر دوزاویه قائمه را؛ و این و امثال این از لواحق مثلث است، لحوقی واجب. لکن این لحوق بعد از تقوم مثلث باشد باضلاع سگانه اش.
- ۲۰ و اگر امثال این لوازم مقومات بوزندی مثلث و آنچه بمثلث ماند مرکب
- (۱) اصل عربی چنین است: «مثل الانسانية» فاتها مقومة لشخص شخص تحتها، و بفضل علیها الشخص بخواص له، فهي ایضاً ذاتية. چاپ لیسن، ص ۸

فعلی باشد و نه اشتراك بقوت و امکان ، لکن بسبب خارج از مفهوم کلی ؛ چون وجود آفتاب کی یکی ذات بیش نیست در وجود ، لاجرم شرکت نپذیرد . مثال جزئی : « زید » و « این آفتاب » و « این آدمی » و « این کره » ، مثال کلی : « آفتاب » و « کره » مطلقاً و « آدمی » .

۵. اشارة الى الذاتی والعرضی اللازم والمفارق :- محولات بعضی

ذاتی باشند و بعضی عرضی ، یا لازم یا مفارق . اکنون ابتدا کنیم بتعریف ذاتی : بدانک بعضی از محولات مقوم موضوعات خویش باشند ، و « بمقوم »

[نه] آن میخواستیم کی موضوع بوی محتاج باشد در وجود ، چون مولودی و مخلوقی آدمی را ، و عرضی سواد و بیاض را (۱) ، بل کی بمقوم محمولی خواهیم کی موضوع در حقیقت و نفس ماهیت خویش بوی محتاج باشد ، و جزئی باشد از ماهیت موضوع داخل در حقیقتش ، چنانک شکلی مرثلت را و جسمی مر حیوان را (۲) . و از اینجاست کی در تصور جسم کردن ، از آن روی کی جسم است ، محتاج نباشیم بدان کی مخلوقی از وی سلب نکنیم ، و در تصور معنی مثلك محتاج باشیم کی ممتنع شویم از سلب کردن شکلی از وی . و اگر چه این فرقی عام نیست ، کی بعضی از لوازم بدین صفت باشد ، اما اینجایکه فرق را شاید .

۱۵. اشارة الى القول فی جواب ماهو - : بدانک هر چه را ماهیتی

باشد آنگاه محقق شود در اعیان و متصور در اذهان ، کی جمله اجزای وی با وی حاضر باشد . و اگر او را حقیقتی باشد بجز از وجودش ، اما وجود عینی و اما وجود ذهنی ، و بوجود مقوم نباشد ، پس وجود معنی باشد مضاف

(۱) یعنی مولود بودن و مخلوق بودن و عرض بودن . اصل عربی چنین است : « ولست اعنی بالمقوم المحمول الذی یفتقر الموضوع الیه فی تحقق وجوده ، ککون الانسان مولوداً او مخلوقاً او محدثاً ، و کون السواد عرضاً » . چاپ لیدن ، ص ۷
(۲) یعنی شکل بودن و جسم بودن .

- بر وجهی دیگر، و آن محمولی باشد کی لاحق موضوع باشد از نفس موضوع، چنانکه مناسبت و مساوات مقادیر را، و زوجیت و فردیت اعداد را، و صحت و سُقم حیوان را. و این جنس را از ذاتیات «اعراض ذاتی» خوانند، چنانکه فطوست بینی را. و آنچ بخلاف این ذاتیاتست، اما آنچ لاحق چیزی شود بسبب امری خارجی کی عامتر از وی بود، چون لاحق حرکت ابیض را، کی حرکت لاحق وی بسبب جسمیت بود. و این معنی عامتر از ویست، و اما آنچ لاحق چیزی شود بسبب امری اخص تر^(۱) از وی، چون حرکت موجود را، کی حرکت لاحق وی بسبب جسمیت باشد. و این معنی اخص تر از ویست. و همچنین لاحق خندنا کی مر حیوان را، کی این معنی او را لاحق بسبب آنست کی آدمی است.

۱۰

اشاره الى المقول في جواب ماهو - : منطقیان ظاهری تمیز

- نکردند میان ذاتی و میان مقول در جواب «ماهو؟»، و اگر کسی از ایشان خواست کی تمیز کند میان هر دو، غایت سخن وی آن بود کی مقول در جواب «ماهو» ذاتی باشد اعم. پس چون سخن برایشان محقق کردند متحیر شدند در ذاتیاتی اعم، کی نه اجناس بود، چون معانی کی «فصول اجناس» خوانند. لکن طالب بماهو طالب ماهیت چیز باشد، و توماهیت شناختی و دانستی کی آن وقت محقق شود کی جمله مقومات وی باوی باشد. پس باید کی جواب ماهو بماهیت باشد. و فرق باشد میان مقول در جواب ماهو و میان داخل در جواب ماهو و میان مقول در طریق ماهو. زیرا کی نفس جواب نه آنست کی داخل بود در جواب، و نه آن کی واقع بود در طریق جواب.

۲۰

(۱) اخص تر و نظائر آن چون اعم تر و اخص تر مکرر بهمین نحو در این ترجمه بکاررفته.

بودندی از مقومات نامتناهی. و امثال این لوازم اگر لزومش مرذات را بی واسطه باشد پس مرذات را واجب لزوم باشد، و رفع وی از ذات ملزوم محال باشد، با آنکه مقوم ذات نباشد. و اگر لازم وسطی باشد کی بوی معین و مبین شود، پس بدان واسطه واجب شده باشد؛ و «وسط» آنرا خواهیم کی نخست وی لازم شده باشد، پس بسبب وی دیگری لازم ذات شده باشد. و اگر وسط مقوم چیز باشد لازم مقوم این وسط نباشد، بل کی لازم وسط باشد، هم چنانکه لازم ذات چیز باشد، زیرا کی مقوم مقوم هم مقوم باشد، پس اگر محتاج بود بوسطی تسلسل لازم آید. و اگر وسط نباشد، یا خود محتاج وسط نباشد، پس این لازمی باشد بی وسط. ۱۰ و اگر وسط لازم اول باشد و محتاج باشد بتوسط لازمی دیگر، یا مقومی کی نه منتهی باشد بالازمی کی محتاج وسطی نباشد، هم تسلسل لازم آید. پس بهر حال کی هست لابد لازمی باشد بی وسط. و ظاهر گشت کی ممتنع. الرفع است در وهم. پس التفات بقول آنکس نباید کرد کی گویند. کی هر چه نه مقوم باشد روا باشد رفع وی کردن از ذات جز در وهم. و از ۲۰ امثله آن، گفتار ما کی: «هر عدد کی هست یا مساوی عدد دیگر باشد یا متفاوت وی».

اشارة الى العرضي الغير لازم - : اما آن محمول کی نه مقوم بود و نه لازم جمله محمولاتی است کی روا باشد کی از موضوعات خویش مفارقت کند، یا سریع یا بطی^۱، یا خوار یا دشوار، هم چون جوان بوذن آدمی ۲۰ یا پیر، یا نشسته یا برپای.

اشارة الى الذاتی بمعنى آخر - : در منطق « ذاتی » گویند

بر آن، متفق اند کی امثال این در جواب ماهو نکویند.

پس روشن گشت که صالح در جواب ماهو در صورت مذکور آنست
کی گویند: ایشان حیوانات اند، و یابیم اسم «حیوان» برابر آن جمله
کی در حیوانی مشترک اند، و شامل هریکی از ایشان.

سهام کی هم بشر کت بود و هم بخصوصیت، بهم. چنانک از جماعتی
پرسند چون زید و عمرو و خالد «بماهم؟». آنچ صالح جواب باشد آنست
کی ایشان «مردمان» اند. و اگر از زید تنها پرسند کی «ماهو؟»، نه
کی «من هو؟»، آنچ صالح جواب بود آنست کی «آدمی» است. زیرا
کی آنچ فاضل بود در زید بر انسانیت اعراض و لوازم است کی لاحق مادّه اش
شده است در گاه آفرینش، و بر ما دشوار نباشد کی تقدیر عروض اعداد
آن کنیم در اول آفرینش، و زید بعینه زید باشد. و نه چنانست نسبت
انسانیت بوی، و نه نسبت حیوانیت بآدمی. زیرا کی حیوان کی آدمی
خواهد بود یا تکوّنش تمام شود از آنچ متکوّن می شود تا آدمی باشد، یا
نه تمام شود تکوّنش، پس آن حیوان باشد و نه آن آدمی.

و تقدیر مذکور اینجا که احتمال نکند. اعنی اگر آن لواحق
کی او را آدمی کرد اعداد او بوذی، حیوانی دیگر بوذی، نه آدمی، و
او او بوذی بعینه، بل آن چیز کی او را «حیوان» می کند اوست کی
او را «آدمی» می کند. پس اگر برخلاف این صورت باشد برخلاف این
حکم باشد، و آن بر منطقی نیست.

و بدانك سؤال سایل بماهو مفهومش آنست کی ذاتِ مسؤول و مفهوم نامش چیست؟ و ذاتِ مسؤول با اجتماع امری اعم میان وی و دیگری، و امری اخص کی خاص ذات اوست محقق شده است. و امر اعم بتنهائی نه هویت چیز است و نه مفهوم نام وی بمطابقه.

۵ **اشارة الى اصناف المقول في جواب ماهو -** اصناف چیز ها

- کی دال باشد بر «ماهو؟» سه است: یکی کی بخصوصیت مطلق است، مثل دلالت حد بر محدود، چون دلالت «حیوان ناطق» بر انسان. دوم کی بشرکت مطلق، چنانکه از جماعت حیوانات مختلف پرسند، چون آدمی و اسب و گاو، بماهو. در جواب آنچه واجب بود گفتن آنست کی «حیوان» اند، نه عام تر از حیوان، چون «جسم». زیرا کی جسم نه ماهیت مشترك است میانشان، بل کی جزء ماهیت است، و نه خاصتر، چون آدمی و گاو و خر، کی هریک را دلالت اخص تر است از آن کی ماهیت مشترك راست. و اما مثل حسّاس و متحرك بارادت، اگرچه این دو چیز مقومان مساوی اند آن جمله را بشرکت، لکن دلالت ندارند بر ماهیت. زیرا کی مفهوم از حسّاس و متحرك بارادت بحسب مطابقه آنست کی چیزی است کی او را قوت حسّ و قوت حرکه است. اما آن کی چه چیز است داخل نیست در مفهوم این دو لفظ الا بر طریق التزام، کی از بیرون بدانند کی هیچ يك ازین دو نتواند بود الا جسم. و تو دانی کی معتبر «دلالت مطابقه» و «دلالت تضمن» است در علوم، نه «دلالت التزام». فکیف، کی مدلول علیه بر طریق التزام محدود نشود. و هم چنین اگر دلالت التزام معتبر بودی بایستی کی آنچه نه مقوم است صالح آن بودی کی دلیل بودی بر ماهو. زیرا کی «ضحاك» بر طریق التزام دلالت کند بر «حیوان ناطق»، لکن جمله
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰

کی مقومات مشترک جنس باشد، و مقوم خاصش فصل باشد. و نامر کب را مقوم عام مشترک و مقوم خاص جمع نشود تمام نباشد حقیقت آن مرکب. و هر چه را ترکیب نیست در ماهیتش، ممکن نباشد کی بروی بقولی دلالت کنند. پس هر محدودی کی باشد مرکب باشد در معنی.

- و باید کی بدانی کی غرض در حدّ گفتن چیز نه تمییز است، چنانک افتد، و نه آنک از ذاتیات چیز باشد بی زیادت اعتبار چیزی دیگر، بل کی محاذی معانی ذات چیز باشد، آن چنانک ذات او باشد. و اگر فرض کنیم کی چیزی را بعد از جنسش دو فصل مساوی باشد، چنانک کمان برند کی حیوان را بعد از آن کی جسمی است ذو نفس دو فصل است چون « حسّاس » و « متحرک بارادت »، اگر يك فصل بگویند کافی باشد در ۱۰ سدّی کی غرس از وی تمییز ذاتی باشد، و کافی نباشد در حدّی کی غرض از وی تحقق ذات چیز بود، آن چنانک اوست. و اگر چنانک غرض از حدّ کردن چیز تمییز بودی بذاتیات، آن چنانک اتفاق افتادی، پس قول ما کی « آدمی جسمی ناطق و مایت است » حدّ بودی.

- و هم و تنبیه - : چون چیزها کی بذکر وی محتاج باشند در حدّ گفتن معدود باشد، اغنی مقومات چیز، پس حدّ گفتن را بیش از يك وجه نباشد از عبارت از آن مقومات بر ترتیبی مخصوص (۱). و ایجاز و تطویل در حدّ حقیقی ممکن نباشد، زیرا کی ایراد جنس قریب مغنی باشد از تحدید هر يك از مقومات مشترك، کی اسم جنس دلالت کند بر جمله اجزاء آن بدلالات تضمن.

(۱) اصل عربی اینست: « لم یحتمل التحديد الا وجهاً واحداً من العبارة التي تجمع

المقومات على ترتيبها اجمع ». چاپ لیدن، ص ۱۷

مثلاً دو قایمه را هر مثلاً را . و مثال عرض عام : سپیدی مر شخص سپید را .
و بدان کی عرض جداست و عرضی جدا ، و باشد کی يك چیز بقیاس
با کلی خاصه باشد ، و بقیاس با آن کی از وی خاص تر است عرض عام باشد ،
هم چون خوردن و رفتن ، کی آن خواص حیوان است و از اعراض عام
آدمی است .

تنبیه - : این الفاظ پنج گانه کی جنس و نوع و فصل و خاصه و
عرض عام [باشند] مشترك اند در آن کی محمول باشند بر جزئیاتی کی
واقع اند در زیر ایشان باسم و بحد .

اشارة الى رسوم الخمسة - : « رسم جنس » آنست کی او کلی

۱۰ است کی محمول باشد بر چیزهائ مختلف الحقایق در جواب « ماهو؟ » . و « رسم
فصل » آنست کی او کلی است کی محمول باشد بر چیزی در جواب « ای
شیء هو؟ » . و « نوع » را بیک معنی رسم آنست کی او کلی است کی محمول
باشد بر چیزها کی مختلف نباشند الا بعدد در جواب ماهو ، و بمعنی دیگر رسم
نوع ، اعنی « نوع اضافی » ، آنست کی جنس بروی و بر غیر وی محمول باشد .
۱۰ حملی ذاتی ، اولی (۱) . و « رسم خاصه » آنست کی او کلی است کی محمول
باشد بر يك حقیقت ، اعنی بر چیزها کی زیر يك حقیقت باشند ، حملی نه
ذاتی . و « رسم عرضی » آنست کی او کلی است کی بر چیزهائ مختلف الحقیقه
محمول باشد ، نه حملی ذاتی .

اشارة الى الحد - : « حد » قولی است دال بر حقیقت چیز ، و

۲۰ لاشك شامل جمله مقومات چیز باشد ، و مرکب باشد از جنس و فصل ، زیرا

(۱) اصل عربی اینست : « انه کلی يحتل عليه الجنس و علی غیره ، حملاً ذاتياً او لياً » .

چاپ لندن ، ص ۱۶

«انسان حیوان بشری است».

- و باشد کی تعریف چیز بدان کنند کی شناسند الا بآن چیز، یا مصرّح یا مضمّر. اما مصرّح، چنانک گویند کی: «کیفیت آن باشد کی بدان مشابهت و نامشابهت افتد»، و نتوانند تعریف مشابهت کردن الا بدان کی آن اتفاقست در کیفیت. و اما مضمّر، چنانک معرفّ به بآخر کار بخود شناخته شود، چنانک گویند کی: «دو زوج اولست»، پس گویند کی: «دو عددی است کی منقسم باشد بتساوی». آنکه متساویان را تعریف کنند بدو چیزی کی از ایشان هریکی مطابق دیگر است، آنگاه گویند کی: «چیز و چیز دوی است»، زیرا کی لابد باشد استعمال «دوی» در دو چیزی^(۱)، از آن روی کی دو چیز اند.

۱۰.

- و باشد کی تکرار چیزی کنند در حدّ، کی بدان هیچ حاجت نباشد و نه ضرورتی، اعنی آن ضرورت کی در بعضی تحدید مرکبات و اضافیات افتد^(۲). مثالش چنانک گویند کی: «عدد کثرت مجتمع است از آحاد»، و مجتمع از آحاد خود نفس کثرت است؛ و چنانک گویند: «انسان حیوانی جسمانی است، ناطق»، و جسم خود در حد حیوان گرفته باشند آنجا کی گویند: «جسم ذو نفس». و بدان کی معرفائی کی تعریف چیز بدان کنند کی شناسند الا بدان چیز، در حکم مکرّران محدود باشند در حدّ.

وهم و تنبيه - : گمان برآورد بعضی مردم کی چون^(۳) متضایفان را

(۱) اصل عربی اینست: «يحدّون الشّئين بانهما اثنان، ولا بدّ من استعمال الاثنيتين في حدّ الشّئين». چاپ لیدن، ص ۲۰.

(۲) اصل عربی: «في تحدید بعض المركبات والاضافیات»، همان صفحه.

(۳) در نسخه اصل: خود. اصل عربی اینست: «قد یظن بعض الناس انه لما كان المتضایفان یعلم کل واحد منهما مع الآخر، یجب من ذلك ان یعلم کل واحد منهما بالآخر»، ص ۲۱.

و تمامی حد بایراد فصول باشد، چندان فصل کی باشد. و حذف بعضی از مقومات، ایجاز را، روا نباشد، چون غرض کنه حقیقت دانستن باشد، با آنکه تمییز خود در آن حاصل باشد. پس اگر اسم جنس قریب را نیاورند بسببی، بقصد یا سهو، و عوض آن حد جنس را یاد کنند پس ناسازی نکرده باشند، چون جمع و ترتیب نگاه داشته شود. و باشد کی در رسوم زیادت بر کفایت ایراد کردن فایده بسیار دهد. و گفتار بعضی کی: حد عبارتست از قول و چیز، متضمن چنین و چنین، دلیل کند بر بیان چیزی اضافی، مجهول. زیرا کی و چیزی محدود نیست^(۱)، زیرا کی يك چیز و چیز باشد نسبت با چیزی، و طویل باشد نسبت با چیزی، و استعمال امثال این در تحدید اموری کی اضافی نبوذ روا نبوذ.

۱۰. اشارة الى اصناف من الخطا يعرض في تعريف الاشياء بالحد و

الرسم - : استعمال الفاظ غریب و مجازی و مستعار در تحدید کردن زشت باشد، بل باید کی استعمال الفاظ تام و معتدل کنند. و اگر اتفاق افتد کی معنی را لفظ مناسب معتاد نباشد، باید کی از بهر وی لفظ مناسب موافق اختراع کنند و دلیل سازند بران معنی، آنگاه استعمال کنند.

و در تعریف سهو بسیار افتد معرفان را: باشد کی تعریف چیزی به چیزی کنند کی مانند یکدیگر باشند در معرفت و جهالت، چنانکه کسی گویند کی «زوج عددی است که نه فرد است»، یا تعریف چیزی به چیزی کنند کی از آن پوشیده تر باشد، چنانکه گویند کی «آتش اسطوقسی است. مانند نفس»، و نفس پوشیده تر است از آتش. و باشد کی تعریف چیز بنفس خودش کنند، چنانکه گویند کی «حرکت نقلة است» و

(۱) اصل عربی: «ان الحد قول و چیز کذا و کذا، يتضمن بياناً لشيء اضافی مجهول» لان الوجيز غير محدود. چاپ لیدن، ص ۱۸

النهج الثالث في التركيب الخبري

إشارة إلى اصناف القضايا - : این صنف از ترکیب کی ما بر عزم

- ذکر آنیم بترکیب خبری شناسند، و روا بود کی قابل او را گویند کی صادقست در آنچه گفت یا کاذب است. و اما آنچه مثل استفهام والتماس و تمنی و ترجی و تعجب باشد، باقیالش را نگویند کی صادقست یا کاذب، چه در اینها اخبار نیست.

- و اصناف ترکیب خبری سه قسم است: قسم اول را «حملی» خوانند، بدان سبب کی در وی حکم کنند کی معنی محمولست بر معنی، یا بروی محمول نیست. مثالش: «انسان حیوانست»، «انسان حیوان نیست». ۱۰ و انسان را در این مثال «موضوع» خوانند، و حیوان را «محمول»، و «است» اثبات را گویند، و «نیست» نفی را. و هم چنین باشد کی حکم هر قضیه حملی.

- و قسم دوم و قسم سوم را «شرطی» خوانند، و در هر یکی تألیف میان دو قضیه باشد کی از خبریّت بیرون رفته باشد، و جمع میان هر دو گروه ۱۰ بشرطی؛ لکن نه بر آن وجه کی یکی از ایشان آن دیگرست - چنانکه در حملی - بل کی بران وجه کی یکی از ایشان لازم و تابع آن دیگرست. و این قسم را «شرطی متصل» خوانند، و «وصفی» نیز خوانند. و بابر آن وجه باشد کی هر یکی از ایشان معاند و مباین آن دیگرست. و این قسم را «شرطی منفصل» خوانند. مثال شرطی متصل چنانکه کوئی کی: «چون خطی ۲۰ بردو خط متوازی افتد زاویهای خارج مانند زاویهای داخل باشد». و اگر نه لفظ «چون» و «مانند» بودی هریک از این دو قول خبر بودی بنفس

با یکدیگر شناسند، واجب کند کی هریک را بدیگری از آن دوشناسند، پس هریک را در حدّ دیگر گیرند، و این از جهل است بفرق میان آنک ندانند چیز را الاّ با آن [کی] لامحاله مجهول باشد با آن چیز مجهول، و معلوم باشد با آن چیز معلوم، و آنچه ندانند الاّ بدان [کی] باید کی معلوم باشد پیش از آن چیز کی اورا بدان دانند، نه با آن چیز (۱). و از چیزهای زشت بود کی کسی نداند کی پسر چه باشد و پدر چه باشد، پس پرسد کی پدر چیست؟ گویند آنک پسر دارد. گویند اگر دانستی کی پسر چیست محتاج پرسیدن کی پدر چیست نبودی، زیرا کی علم بهر دو بهم باشد. پس طریق نه اینست، بل کی ضربی از تلطف می باید کرد، چنانک گویند: «پدر حیوانی است کی تولید دیگری کند از نوع خویش، از نطفه خویش». ۱۰ پس در این تحدید هیچ چیزی از متضایفان بیکدیگر محدود نیست. و باید کی التفات بقول صاحب ایساغوجی در باب رسم جنس بنوع نکنند، کی بیان آن خود در کتاب شفا کرده ایم.

(۱) عبارت ترجمه معقد است، اصل عربی روش است: «جهلاً بالفرق بین مالا یعلم الشیء الاّ معه، و بین مالا یعلم الشیء الاّ به. فانّ مالا یعلم الشیء الاّ معه یکون لامحالة مجهولاً مع کون الشیء مجهولاً، و معلوماً مع کونه معلوماً». چاپ لندن، ص ۲۱.

اشاره الى الخصوص و الحصر و الاهمال - : اكر قضيه حملی

- را موضوع چیزی جزوی بود اورا «مخصوصه» خوانند، وهم «موجب» و هم «سالب» باشد، مثل گفتار ما: «زید کاتب است»، «زید کاتب نیست». و اكر موضوع قضیه کلی باشد و کمیت حکم، اغنی بایجاب و سلب، مبین نشد (باشد) (۱) بل مهمل گذاشته باشند تا معلوم نباشد کی حکم شاملست آحادی را کی زیر موضوع است یا شامل نیست، این قضیه را «مهمل» خوانند. مثالش: «آدمی درزیانست»، «آدمی درزیان نیست»؛ مثالش بتازی: «الانسان فی خسر»، «الانسان لیس فی خسر». پس اكر دخول الف و لام موجب عموم باشد وترك الف و لام وجود تنوین موجب تخصیص بود پس در لغت عرب مهمل نیست (۲). و اكر موضوع قضیت کلی ۱۰ بود و قدر حکم و کمیت موضوع مبین کرده باشند این چنین قضیه را «محصوره» گویند.

- پس اكر حکم عام باشد قضیه را «کلی» گویند، وهم موجب بود وهم سالب؛ مثال موجب: «هر آدمی حیوان است»، مثال سالب: «هیچ یکی از آدمی سنگ نیست»، و مثال هر دو بتازی: «کل انسان حیوان» و ۱۰ «لیس ولا واحد من الناس بحجر». و اكر بیان حکم و کمیت موضوع در بعضی بود بی تعرضی بباقی، یا تعرض بخلاف این باشد، پس محصوره «جزئی» باشد، وهم موجب بود وهم سالب؛ مثال موجب: «بعضی آدمی

(۱) ظاهراً اشتباه است و توضیح کمیت بایجاب و سلب درست نیست. در بعضی از نسخ عربی نیز چنین است ولی در نسخ دیگر عبارات اصل اینست: «و اذا كان موضوعها کلیاً ولم تتبين كمية هذا الحكم، اعني الكلية والجزئية»، چاپ لیدن، ص ۲۴ و حاشیه. (۲) در اصل عربی مؤلف پس از این بیان میگوید: «و لیطلب ذلك فی لغة اخرى، و اما الحق فی ذلك فلصناعة النحو، ولا نخلطها بغيرها». چاپ لیدن، ص ۲۴

خود. مثال شرطی منفصل چنانکه کوئی: « این زاویه یا حاده باشد یا منفرجه یا قائمه ». و اگر نه حرف « یا و یا » بوزی این جمله بیش از یک قضیه بوزی.

اشاره الى الايجاب والسلب - : « ايجاب حملی » مثل گفتار ماست:

۵. « انسان حیوانست »؛ و معنی این سخن آنست که آن چیز کی او را در ذهن انسان فرض کنیم، خواه موجود در اعیان خواه [غیر موجود]، واجب بود کی او را حیوان فرض کنیم، و حکم کنیم بر آن کی او حیوان است، بی زیادت « کی » و « در چه حال »، بل کی شامل موقت و مقید باشد، و شامل مقابل این هردو (۱). و « سلب حملی » چون گفتار ماست:
۱۰. « انسان حیوان نیست » (۲)؛ و حال معتبر همان حال باشد کی در ايجاب گفتیم. مثال « ايجاب متصل »: « اگر آفتاب طالع است پس روز موجود است ». یعنی که چون اول فرض کنی کی حرف « اگر » بوی پیوسته است - و این قسم را « مقدم » خوانند - لازم او شود. دوم، کی حرف « پس » بوی پیوسته است، و این قسم را « تالی » خوانند. و « اگر » بمعنی شرط باشد و
۱۵. « پس » بمعنی جزا. و « سلب متصل » آنست کی سلب این لزوم و این صحبت کند. مثالش: « نیست که چون آفتاب طالع باشد شب موجود بود ».
- و ايجاب منفصل مثل گفتار ماست: « این عدد یا زوج است یا فرد »، و بی هیچ شکی موجب انفصال و عناد باشد. و « سلب منفصل » آنست کی سلب این انفصال و عناد کند. مثالش: « نیست کی این عدد یا زوج باشد یا منقسم بر تساوی ».

(۱) اصل عربی اینست: « کان موجوداً فی الاعیان او غیر موجود، فیجب ان نفرضه حیواناً و نحکم علیه بانّه حیوان من غیر زیاده » متی و « فی ای حال »، بل علی مایعّم الموقت والمقید ومقابلیهما. چاپ لیدن، ص ۲۴

(۲) در اصل عربی: « الانسان ليس بجسم ».

اشاره الى حصر الشرطيات واهمالها - : بدانك در شرطيات نيز

- هم حصر باشد هم اهمال . زیرا کی اگر کوئی: « هر که آفتاب طالع بود پس روز موجود بود » یا کوئی کی: « دایم عدد یا زوج بود یا فرد » (۱) پس حصر « کلی موجب » کرده باشی . و اگر کوئی: « نیست هیچ گونه کی یا آفتاب طالع بود یا روز موجود بود » پس حصر « کلی سالب » کرده باشی . و اگر کوئی: « باشد کچون آفتاب طالع بود آسمان ابر دارد » یا کوئی: « باشد کی یا در خانه زید باشد یا در خانه عمرو باشد » پس حصر « موجب جزئی » کرده باشی . و اگر کوئی: « نیست کی هر که کی آفتاب طالع بود آسمان پاك بود » یا کوئی: « نیست دایم یا تب صفرائی بود یا دموی بود » پس حصر « سالب جزئی » کرده باشی .

۱۰

اشاره الى تحليل الشرطيات الى الحملیات - : بدانك جمله

- شرطیات منحل شود با حملیات ، اما در اول بار منحل نشود با اجزاء بسیط . اما حملیات منحل شود با بسیط یا بآنچه در قوت بسیط باشد ، اول بار . و حلی (۲) را یا هر دو جزء بسیط بود ، چنانک کوئی: « آدمی رونده است » ، یا در قوه بسیط بود ، چنانک کوئی: « حیوان ناطق » ۱۰ مایه رونده است ، یا منتقل بنقل پای « ، و این در قوت بسیط بذات است کی مراد از وی يك چیز است با معنی کی دلالت بر وی بیک لفظ ممکن است .

اشاره (۳) - : باشد کی ترکیب از حرف سلب بادیگری [بود] ،

- چنانک در تازی گویند: « زید هو غیر بصیر » ، و غیر بصیر نایینار خواهند ۲۰
- (۱) در نسخه اصل: یا کوئی دایم کی عدد یا زوج بود یا فرد .
 (۲) یعنی قضیه حلی .
 (۳) در اصل عربی: « اشاره الى العدول والتحصيل » .

دبیر است «، مثال سالب: «نیست بعضی آدمی دبیر» یا «نیست همه آدمی دبیر»؛ مثالش بتازی: «بعضُ الناس كاتب»، «لیس بعض الناس بکاتب» او «لیس کل انسان بکاتب».

بدانك در لغت عرب اگر چه بالف و لام دلالت بوزد بر عموم اما دلالت نیز بوزد بر تعیین طبیعت، و آنجا دلالت الف و لام نه دلالت کل باشد، نه دیدی کی گویند: «کل انسان هو الضحاک»؛ و الف و لام هم دلالت کند بر جزئی معهود، چنانکه کوئی «الرجل»، و بدين گفتار شخص معين معهود خواهی، و اینجا قضیه «مخصوص» باشد.

و بدانك لفظ حاصر را «سور» گویند، چون: کل، و بعض، و لا واحد ۱۰ و لا بعض، و لا کل، و مانند این؛ و در یارسی: هر، و برخی، و هیچ یکی، و نه هر. **اشاره الى حکم المهمل** - بدانك مهمل موجب تعمیم نیست، زیرا کی در وی چنانکه صلاحیت آنست کی در جزوی صادق باشد هم چنان صلاحیت آن هست کی در کلی صادق باشد. پس اگر ساذه باشد از قرینه کی موجب یکی از این دو باشد، بر طبیعت ساذه خویش باشد، اعنی ۱۵ این کی صلاحیت هر دو دارد. و اگر در چنین حالت موجب تعمیم بوزی بایستی کی طبیعت انسان عام بوزی، پس يك شخص انسان نبوزی، لکن از آن روی کی صلاحیت کلی و جزوی دارد، و محمول بر کل محمول باشد بر جزء، پس در هر دو حالت حکم مهمل حکم جزوی باشد در ایجاب و سلب. پس مهمل در قوه جزئی باشد لامحاله. و لازم نیست کی چون قضیه ۲۰ در جزئی صادق باشد با آن در کلی صادق نباشد، چه لازم نیست که چون بر بعضی حکم کنند بر باقی بخلاف آن کنند. پس مهمل اگر چه بصریح در قوه جزئی است اما او را مانعی نیست از آن کی در کلی صادق باشد.

- بیان این بر منطقی نباشد، بل کی بر صاحب لغت باشد، بحسب هر لغتی .
 بل کی بر منطقی آنست که چون حرف سلب متأخر باشد از رابطه، یا
 مربوط بود بر رابطه، قضیه اثبات کنند، خواه صادق باذا خواه کاذب. و اثبات
 ممکن نباشد الا بر ثابته کی متمثل بود در وجود یادر وهم، پس حکم بر
 وی ثابت بود بحسب ثبات وی. و اما نفی روا باشد از غیر ثابت، خواه ثابته
 وی واجب باشد خواه نباشد.

اشاره الى القضايا الشرطية - : بدانك متصلات ومنفصلات آن

- شرطیات باشد کی مرکب بود از حملیات و شرطیات، و از آمیزشی
 میانشان؛ کی ترا هست کی کوئی در تازی: «ان کان کَلَمًا کانت الشمس
 طالعة فالنهار موجودٌ، فاما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون
 النهار موجوداً»، پس ترکیب متصله کرده باشی از متصله و منفصله. و اگر
 کوئی: «اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجودٌ و اما ان
 یکون کانت الشمس طالعة فاللیل معدوم» پس ترکیب منفصله کرده باشی
 از دو متصله. مثال اول بیاری: «اگر باشد کی هر گاه کی آفتاب طالع
 بود پس روز موجود بود، پس یا آفتاب طالع بود یا روز موجود نباشد»؛ ۱۰
 مثال دوم بیاری: «یا باشد کی اگر آفتاب برآمده باشد پس روز موجود
 بود، و یا باشد کی اگر آفتاب برآمده باشد پس شب ناپذید بود». اما
 بدانک چون غرض ما ترجمه کتاب است، آن اولیتر کی امثلهاء کتاب بلفظ
 کتاب یاد کنیم، پس بیاری ترجمه آن کنیم. و اگر کوئی: «ان کان هذا
 عدداً فهو اما زوج و اما فرد» پس ترکیب متصله کرده باشی از حملی و ۲۰
 منفصلی؛ و بر تو باذا شمردن اقسام باقی بانفس خویش.
 و از منفصلات بعضی «حقیقی» است، و این قسم آنست کی مقصود بلفظ

- یا معنی عام‌تر از وی. و بالجمله لفظ «غیر» را با بصیر و امثال او هم چو يك چیز کنند، انگهی خواه اثبات کنند و خواه نفی. پس غیر، و آنچ بوی ماند، جزوی باشد از محمول. پس اگر اثبات مجموع کنی اثبات باشد، و اگر نفی مجموع کنی نفی بود؛ چنانک (۱) کوئی «زید نیست غیر بصیر». و باید کی بدانی کی حق هر قضیه حملی آنست کی او را با معنی موضوع و معنی محمول معنی جامعی باشد میان هردو، و اوسه‌ام آن دو معنی باشد. پس این ثالث مستحق نامی باشد هر آینه کی بروی دلالت کند. و باشد کی این ثالث مطروح باشد در بعضی لغات؛ چنانک در اکثر احوال در لغت عرب محذوف بود، چنانک کوئی: «زید کاتب»، و بایستی گفتن «زید هو کاتب». و در بعضی لغات نتوان انداختن، چنانک در پارسی اصلی، چنانک کوئی «زید دبیرست». و این لفظ ثالث را «رابطه» گویند.
- پس اگر حرف سلب بر رابطه آید، تا گوید مثلاً در تازی: «زید لیس هو بصیراً» نفی بر اثبات آمده باشد و رفع و سلب وی کرده. و اگر رابطه بر حرف سلب آید، لفظ سلب را جزوی کرده باشد از محمول، [و] قضیه موجب باشد، چنانک کوئی: «زید هو غیر بصیر». و باشد کی مضاعف شود، تا کوئی: «زید لیس هو غیر بصیر»، پس قضیه سالب باشد. اکنون آن قضیه کی چنین باشد او را «معدوله» گویند، و «متغیره» و «غیر محصل» نیز گویند. و همین اعتبار در جانب موضوع نیز کنند.
- و اما آنک معدوله دلالت بر عدم کند کی مقابل ملکه است، یا بر جز او، تا غیر بصیر دلالت بر اعمی کند و بس، یا بر هر کی چشم ندارد از حیوان. و اگر خود بطبع چنان باشد، یا بر اعم تر از این دلالت کند

زیادت حمل را مساوی بر موضوع کند، یا خاص بوی.

و هم چنین در لغت عرب گویند: «الانسان هو الضحاک»، بالف و لام،

تادلالت کند کی محمول مساوی موضوع است. و هم چنین گویند: «لیس

انما یکون الانسان حیواناً»، و گویند: «لیس الانسان هو الضحاک».

و این هر دو سلب آن دو ایجاب کنند کی گفتیم، و هم چنان گویند: «لیس

الانسان الا الناطق»، و از وی یا آن فهم کنند کی نیست معنی آدمی الا

معنی ناطق، و انسانیت معنی دیگر اقتضا نکند؛ و یا آنک آدمی نباشد کی

ناطق نباشد، بل هر آدمی کی هست ناطق است.

و در شرطیات گویند: «لما کان النهار راهناً كانت الشمس طالعة»،

و این با ایجاب اتصال دلالت کند بر تسلیم مقدم تا وضع تالی متسلم شود. ۱۰

و هم چنین گویند: «لیس یکون النهار موجود الا والشمس طالعة»، یعنی

هرگاه کی روز موجود بود پس آفتاب برآمده باشد. و این قول مفید حصراً

باشد از روی مفهومی (۱). و هم چنین یا گوئی: «لا یکون النهار موجوداً

اویکون الشمس طالعة»، یعنی الا و یکون الشمس طالعة. و این نزدیکست

بذات کی گفتیم. و هم چنین گوئی: «لا یکون العدد زوج الزوج و هو فرد» ۱۰

و «اما ان لا یکون فرداً» (۲).

اشاره الى شروط تقابل القضايا - واجب کند در حمل و

اتصال و انفصال مراعات حال اضافه کردن، چنانکه اگر گویند: «فلان

پذیر است» بدانند کی از آن کی. و هم چنین مراعات وقت و مکان و شرط،

(۱) اصل عربی اینست: «یفید هذا القول حصراً فی الفحوی». چاپ لیدن، ص ۳۱

(۲) اصل عربی اینست: «وتقول ايضاً: لا یکون هذا العدد زوج المربع و هو فرد، و

هذا فی قوة قولك: اما ان لا یکون هذا العدد زوج المربع و اما ان لا یکون فرداً».

ص ۳۱.

« اِما » آن باشد کی کار خالی نباشد از یکی از اقسام مذکور بهیچ حال، بل کی یکی از اقسام موجود باشد و بس. و باشد کی انفصال دوجزء باشد، و باشد کی تا بیشتر بود، و باشد کی در حصر نیاید. و بعضی از وی « غیر حقیقی » است، چنانکه مراد در وی بلفظ « اِما » منع جمع باشد و بس، جز از منع خُلُوْ از اقسام باقی؛ چنانکه گوئی در جواب کسی کی گوید: « این چیز حیوانست، درخت است، » « یا حیوانست یا درخت ». و چنانکه مراد در وی بلفظ « اِما » منع خُلُوْ باشد، اگر چه روا باشد اجتماع نیز. و این قسم آنست کی تحلیل وی بحذف جزوی رسد از انفصال حقیقی، کی بعوض وی لازم او را یاد کرده شود، چون نه مساوی وی بود؛ چنانکه گوئی: « اِما ان یكون زید فی البحر و اِما ان لا یفرق »^(۱) یعنی یا نباشد و لازم باشد کی غریق نشود. و در مثال اول مراد منع نقیض بود نه لازم نقیض، پس منع جمع کرد نه منع خُلُوْ. و این دیگر منع خُلُوْ کرد نه منع جمع زیرا کی روا باشد کی در دریا بود و غریق شود.

و غیر حقیقی را اقسام دیگر است، اما این قدر کفایت باشد. و بر تو باذا کی حکم متصل و منفصل در حصر و اجمال و تناقض و عکس بر مثال حکم حملیات رانی، بشرط آنکه مقدم چون موضوع دانی و تالی چون محمول.

اشارة الى هیئات تلحق القضا یا فیجعل لها احکاماً فی الحصر

و غیره - : باشد کی در حملیات لفظ « اِنا » در افزایند، گویند: « اِنا یكون الانسان حیواناً، و اِنا یكون بعض الناس کاتباً ». و لاشک زیادی.

در معنی حاصل آید کی پیش از این لفظ نبوذ مجرّد عمل را. زیرا کی این

(۱) در ترجمه يك مثال حذف شده. اصل عربی این است: « اَیْ و اِما ان لا یكون

فی البحر و یلزمه اَن لا یفرق ». چاپ لیدن ص ۳۰

النهج الرابع

في مواد القضايا و جهاتها

اشارة الى مواد القضايا - : محمول در قضيت موجبہ و سالبہ از

سہ حال بیرون نباشد، چون نسبتش کنند با موضوع : یانسبت ضروری-

الوجود دارد در نفس خویش ، چنانک کوئی : « الانسان حيوانٌ » ،

« الانسان ليس بحيوان » . یانسبتی دارد کی نہ ضرورت وجود دارد و نہ

ضرورت عدم ، چنانک کوئی : « الانسان كاتبٌ » و « الانسان ليس بكاتبٌ » .

یانسبت ضروری عدم ، چنانک کوئی : « الانسان حجرٌ » او ليس بحجرٌ .

پس جملہ مواد قضايا این سہ است : مادہ « واجب » است ، و مادہ

« ممکن » ، و مادہ « ممتنع » . و مراد بمادہ این احوال را خواهیم کی گفتیم ۱۰

کی اگر این الفاظ ایراد کنیم تصریح براین معانی صادق باشد .

اشارة الى جهات القضايا ، والفرق بين المطلقه والضرورية - :

هر قضيت کی هست یا « مطلق عام » بود ، و این چنان بود کی دروی حکم

مبین باشد ، اما در وی نہ بیان ضرورت بود و نہ بیان دوام ، و نہ تعرضی

بزمانی ، و نہ یا مکانی (۱) . و یا در قضيت چیزی از اینها بیان کرده باشند : ۱۵

یا ضرورت ، یا دوام بی ضرورت ، و یا وجود نہ دوام و بی ضرورت (۲) .

و بدانک ضرورت یا علی الاطلاق باشد ، چنانک کوئیم کی : « خدای

تعالی حی است » ؛ و یا معلق باشد بشرطی .

(۱) اصل عربی اینست : « ... من كونه حیثاً من الاحیان او علی سبیل الامکان » .

چاپ لینن ، ص ۳۲

(۲) اصل عربی اینست : « اما ضرورة ، و اما دوام من غیر ضرورة ، و اما وجود

من غیر دوام او ضرورة » . ص ۳۲

چنانك اگر گویند: « هر متحرکی متغیر است » بدانند کی مادام کی متحرك باشد. و هم چنین رعایت حال جزء و کل و حال و قوه و فعل بیاید کرد، چنانك اگر گویند: « خمر مسکر است » بیاید دانست کی بقوة یا بفعل، و بجزء اندك و یا بمبلغ بسیار. زیرا کی اھمالِ چنین معنائی کردن در غلط بسیار افکنند.

مطلق از وی بیرون باشد، و قدر مشترك میان هر دو آن باشد کی اتّصاف موضوع بمحمول در جمله زمان وجود ذات موضوع واجب باشد، خواه دایم خواه غیر دایم.

و اما باقی آنچه در وی شرط ضرورتست، و آن کی دایم بی ضرورت است، از اصناف مطلق غیر ضروریست.

و بدانکه منطقیان فرق نکردند میان اعتبار ضرورت و میان اعتبار دوام، و فرق است. مثالش آنکه اتفاقاً شخصی را از اشخاص حکمی لازم باشد، خواه در ایجاب و خواه در سلب، مادام کی موجود باشد. هم چنانکه بعضی از مردم سمید پوست باشند چندانکه ذات ایشان موجود باشد، با آن کی نه ضروریست کی چنان باید.

۱۰

و آنکه گمان برد کی در کلیات حمل غیر ضروری نباشد خطاست، زیرا کی رواست کی در کلیات کی آنرا اشخاص باشد هر یکی را از ایشان حکمی لازم باشد، بنفی یا باثبات وقتی معین؛ چنانکه کواکب را شروق و غروب. یا وقتی نه معین؛ چنانکه آدمی مولود را تنفس و مانند آن (۱).

و بدانکه قضایائی کی در وی ضرورت نه بشرط ذاتست گروهی آنرا مخصوص کرده اند باسم «مطلق»، و گروهی باسم «وجودی» (۲)، چنانکه ما کرده ایم، و در اسما مشأحتی نیست.

(۱) اصل عربی اینست: «فاته جائز ان یکون فی الکلیات ما یلزم کل شخص منها ان کان لها اشخاص کثیرة، ایجاباً او سلباً، وقتاً ما بعینه، مثل ماللکواکب من الشروق والغروب، وللنیرین مثل الکسوف، او وقتاً غیر معین، مثل ما یکون لکل انسان مولود من التنفس او ما یجری مجراه». چاپ لندن، ص ۳۴

(۲) اصل عربی: «مطلقه» و «وجودیة»، ص ۳۴

و شرط یادوام وجود ذات باشد، چنانک گوئیم: «آدمی بضرورت جسم ناطق است»، و بدین آن نخواهیم کی لم یزل و لایزال جسمی است ناطق. زیرا کی این حکم دروغ است بر جمله آحاد آدمیان، بل کی آن خواهیم کی مادام کی آدمی موجود الذات باشد جسمی ناطق باشد. و هم چنین حال در هر سلبی کی مانند این ایجاب باشد.

و یادوام بوذن موضوع باشد بذان صفت کی اورا بذان ستوفه باشند، چنانک گوئیم: «هر متحر کی متغیر باشد»، یعنی مادام کی متحرک باشد متغیر باشد. و فرقت میان این شرط و میان شرط اول، کی در اول موضوع اصل ذات بود، و اینجا ذاتست با صفتی کی لاحق اوست، و آن متحرکیست، کی متحرک جوهریست با صفتی کی آن متحر کی است، و آدمی کی موضوع بود در قسم اول نه چنین است.

و یا شرط وجود محمول باشد مادام کی محمول موجود بود، زیرا کی بضرورت چون آدمی رونده باشد، رونده باشد مادام کی می رود. و یا ضرورت وقت معین باشد، چون کسوف، و نه وقتی نه معین ۱۰ چون تنفس. و این دو نه تعلق بموضوع دارند و نه بمحمول، اغنی در شرط ضرورت.

و بدانک ضرورت شرط اول بگناه اعتبار جز از ضرورت مطلق است کی در وی هیچ نباشد، اما مشترک اند در معنی اعم و اخص یا اشتراك دو خاصی^(۱) زیر اعمی. مثال اول آنست کی یکی را حکم دیگری تواند بود بی لزوم عکس. لاجرم یکی خاصتر باشد و یکی عامتر. مثال دوم چون شرط در مشروط آن باشد کی ذات دایم الوجود نباشد، پس ضرورت

(۱) اصل عربی، «او اشتراك اخصین» چاپ لیدن، ص ۳۳

- واما آنک این حمل موجب کَلّی خود درست باشد در [هر] حالی (۱)
- یا دایم الکذب باشد، یعنی کی ممکن باشد کی آنچ ضروری نیست دایم باشد در هر یکی از جیم، یا مسلوب باشد از هر یکی دایماً، یا خود این ممکن نباشد، بل کی واجب باشد کی آنچ نه ضروریست موجود باشد در بعضی و مسلوب بود از بعضی، چیزی است کی بمنطقی تعلق ندارد کی دروی حکم کند بچیزی. و نه در منطقی واجب است کی در قضیّتی نگاه کند کی صادق باشد، چه در آن نیز نگاه کند کی کاذب باشد (۲).
- و یا زیادت چنان باشد کی هر یکی یکی کی موصوفست بجیمی بر بیان مذکور، موصوف باشد بب، نه مادام که موجود الذات باشد، بل وقتی معین، چون کسوف، یا نه معین، چون تنفس آدمی را، یا در حالت آن ۱۰ کی موصوف بود بجیمی، و جیمی او را نما نَد، چنانک گوئیم: «کَلّ متحرک متغیر». و این اصناف وجودیات است. و با چنان باشد کی هر یکی یکی کی موصوف بود بجیم بر بیان مذکور، ممکن باشد کی موصوف بود بب، بامکان عام، یا بامکان، یا بامکان اخص.
- و قومی گفتند کی «مطلق» آنست کی در وجود آمده باشد در ۱۵ ماضی یا در مستقبل، و «ممکن» آنست کی بحسب مستقبل موجود بود، و «ضرورت» آنست کی بحسب ماضی و حاضر و مستقبل موجود بود. و ما (۳) از آن تحاشی نکنیم کی مراعات این اعتبار نیز کنیم، اگر چه اعتبار

(۱) اصل عربی اینست: «و اما انه هل یصدق هذا الحمل الموجب الکلی فی

کل حال او یکون دائم الکذب...». چاپ لیدن، ص ۳۷

(۲) یعنی منطقی تنها بقضایای صادق نمی پردازد.

(۳) در اصل: اما. متن عربی اینست: «و نحن لانبالی ان نراعی هذا الاعتبار».

ما کوئیم: «کل ج ب» آن نخواهیم که کلیت ج ب است، و نه آن کی ج کلی ب است. بل کی آن خواهیم کی هر یکی یکی که موصوف است بچ (۱)، آن چنانک موصوف است یا در فرض ذهنی یا در وجود، موصوف باشد ب، خواه دایم خواه غیر دایم، بل آن چنانک اتفاق افتد آن جیم موصوف بود ب بی زیادت آن کی موصوفست بوی وقتی و یا در حالی یادایم، کی این همه خاص ترست از آن کی ج موصوفست ب مطلقاً.

اینست آنچه از گفتار ما کی «کل ج ب» مفهوم شود، بی زیادت جهتی از جهات. و بدین مفهوم این قضیه را مطلق عام خوانند. پس اگر برین چیزی زیادت کنیم قضیت ذات جهت باشد. و این زیادت یا چنان باشد کی کوئی:

۱۰ «بالضرورة کل ج ب»، یا چنان باشد کی گفته باشیم کی هر يك يك از موصوفات بچ بر بیان مذکور، یا دایم یا غیر دایم، مادام کی موجود. الذات باشد ب باشد، و اگر مثلاً خود ج نباشد. زیرا کی ماضی نکریم کی ج ب ضرورت ب است مادام کی موصوف باشد بجیمی، بل کی گفتار ما اعم تر است از این، و نه آن کی «کل ج ب دایم»، تا گفته باشیم کی هر يك يك از ج بر بیان مذکور موصوف باشد ب مادام کی موجود الذات باشد، نه بضرورت.

(۱) یعنی به جیم. اصل عربی اینست: «اعلم انا اذا قلنا کل ج ب فلسنا نعني به ان كلية جيم ب، او الجيم الكلي هو ب، بل نعني به ان كل واحد واحد مما يوصف بچ كان موصوفاً بچ، في الفرض الذهني» او في الوجود، و كان موصوفاً بذلك دائماً او غير دائماً. بل كيف اتفق فذلك الشئ موصوف بانه من غير زيادة انه موصوف به في وقت كذا او حال كذا اودائماً، فان جميع هذا اخص من كونه موصوفاً به مطلقاً. چاپ لیدن، ص ۳۷

- این باشد کی گوئی: «کَلَّ ج لیس یکون ب» او «یَسْلُب عنه ب». و سالبِ کَلَّ وجودی اعنی مطلق خاص را مثل این باشد کی گوئی: «کَلَّ ج ینفی عنه ب»، لکن نه نفی ضروری و نه نفی دائم. و اما در ضرورت پس دوری نیست میان حالتِ این دو جهت. بلی فرق آنست کی [در] گفتار ما:
- «کَلَّ ج فبالضرورة لیس ب» ضرورتِ حالتِ سلب را باشد پیش هر یکی یکی. و گفتار ما: «بالضرورة لاشیی من ج ب» ضرورتِ سلبِ عام را باشد و حصران را، و تعرض بهر یکی هر یکی (۱) دروی بقوت باشد. پس با اختلاف در معنی اختلاف نباشد در لزوم، بل کی ازان جهت کی یکی درست شود آن دیگر درست شود، و بر این قیاس حکم باید کردن در امکان (۲).

۱۰

اشارة الى تحقيق الجزئيتين في الجهات - : تو حال هر دو جزئی

توانی دانستن از حال هر دو کَلَّ، و قیاس این دو بر آن توانی کردن در آنچ متقدم گشت.

- و بعضی مردم گمان بردند کی ایجابِ کَلَّ در اطلاق عام آنگاه صادق باشد کی دایم باشد. و شیخ بر ابطال این سخن حجت این میآورد
- ۱۵ کی اگر ما گوئیم: «بعضی ج ب است» صادق باشد - و اگر خود آن بعض موصوف باشد ب در وقتی، فحسب. و از اینجا بدانی کی هر بعضی چون بذین صفت باشد صادق بود این حکم در هر بعضی، و چون ایجاب صادق باشد در هر بعضی، صادق باشد در هر یکی لامحاله. و از اینجا هم بدانی

(۱) اصل عربی: «لواحد واحد».

(۲) در متن عربی عنوانی در اینجا موجود است که در ترجمه نیست: «تنبيه على

مواضع خلاف و وفاق بين اعتباری الجهة والحمل». چاپ لیدن، ص ۴۰

اول مناسبتر است .

اشاره الى تحقيق السالبة الكلية في الجهات - : تودانی از اعتبار

آن کی گفته شد کی واجب در کلیه سالبه مطلقه باطلاق عام ، چنان کی مقتضاء این ضربست از اطلاق ، باید کی سالب کلی تناول (۱) هریکی یکی کند از موصوفات موضوع بوصف مذکور ، اما تناولی نه مبین الحال و نه مبین الوقت ، تا معنی مفهوم آن بود کی هریکی یکی از موصوفات بهج نفی کنند ب از ایشان ، بی بیان وقت نفی و حال وی .

لکن لغائی کی مامی دانیم ، خالیست از استعمال نفی کلی بر این صورت کی فرض کردیم ؛ و در حصر سالب کلی لفظی استعمال کردند ۱۰ کی «مُشعر بود بزیادت معنی کی مقتضاء این اطلاقت : در عربیت گفتند : «لاشیء من ج ب» . و مقتضاء این بیش از آنست کی هیچ چیز از آنچه ج است موصوف نیست ب ، بل کی سلب است از هریکی از موصوفات بهج مادام کی موضوع است جیمی را . و هم چنان در لغت پارسی گفتند : «هیچ ج ب نیست» (۲) . و این استعمال شامل ضروریست ، و آن ضربی از ضروب اطلاق کی شرط وی در موضوع بود . و این بسیار کس را در جانب موجب کلی نیز بغلط انداخت .

لکن سالب کلی مطلق باطلاق عام ، اولی ترین الفاظی بوی مثل

(۱) در اصل تناولی . اصل متن عربی اینست : «واجب... ان يكون السلب يتناول كل واحد واحد من الموصوفات بالموضوع الوصف المذكور تناولاً غير مبین الحال والوقت» .

چاپ لیدن ، ص ۳۹

(۲) عبارت فارسی در متن عربی نیز موجود است : «... و كذلك ما يقال في فصيح

لغة الفرس : هیچ ج ب نیست » . ص ۳۹

و طبقه امتناع را از ممکن عامی لازم بود: « ممکن ان لایکون ». و طبقه امکان خاص را از امکان عامی لازم بود: « ممکن آن یکون و آن لایکون »، این هر دو بهم .

و بدانکه ممکن خاص و اخص را ملازمات مساوی نیست از باب

- ضرورت و وجوب و ضرورت امتناع، بل کی ایشانرا لوازم از ذوات جهت اعم تر باشد کی بریشان منعکس نشود. و لازم نیست کی هر لازمی مساوی باشد، زیرا کی گفتار ما: « بالضرورة یکون » لازم باشدش « ممکن بالامکان العام ان یکون »، بی انعکاس. زیرا نه چون ممکن است کی باشد واجب کند کی بضرورت باشد، بل کی رواست کی ممکن بود کی نباشد. و گفتار ما: « بالضرورة لایکون » لازم باشدش کی « ممکن ان لایکون »، بالامکان العام »، بی انعکاس، از بهر علتی کی گفتیم. و گفتیم کی « ممکن ان یکون بامکان » [خاص] و اخص (۱) لازم وی از باب وی « ممکن ان لایکون » باشد و مساوی او بود. و اما آنچه نه از باب وی بود لازم او مساوی او نباشد، بل کی اعم تر بود، چنانکه گوئی: « ممکن ان یکون العام » و « ممکن ان لایکون العام » و « لیس بضروری ان یکون و ان لایکون ».

- ۱۰ **وهم و تنبیه** - : سؤالی کی بر سبیل شک کرده اند کی: واجب یا ممکنست یا نیست، اگر ممکنست، ممکن کی باشد و ممکن کی نباشد، پس واجب ممکن باشد کی نباشد، و این محالست؛ و اگر واجب ممکن نیست پس ممتنع است، پس واجب الوجود ممتنع الوجود باشد، و این هم محالست. نیست چنان شکی هایل، زیرا کچون گوئیم کی واجب ممکن نیست، ۲۰ باین امکان امکان خاص خواهیم، و از سلب این امکان خاص امتناع لازم (۱) - اصل عربی: « ان قولنا ممکن ان یکوی الخاص والاخص ». چاپ لیدن، ص ۴۲

کی از شرطِ ایجابِ مطلق نیست کی شامل باشد مرجمه عدد را در هر وقتی، و هم چنین در جانب سلب.

و بدانک نه چون گفتار ما کی: « بعضی ج ب است، بضرورت » صادق باشد واجب باشد کی مانع آید از آنک « بعضی ج ب، باطلاق غیر ضروری » صادق باشد، یا بامکان و برعکس آن. زیرا کی تو گوئی: بعض از اجسام متحرکست بضرورت، مادام کی ذات آن بعض موجود است. و بعضی متحرکست بوجود غیر ضروری، و بعضی بامکان غیر ضروری.

اشاره الى تلازم ذوات الجهة - گفتار ما: « بالضرورة یکون » در قوّه آنست کی گوئی: « لایمکن ان لایکون » بالامکان العام، یعنی در قوّت آن کی « ممتنعٌ ان لایکون ». و گفتار ما: « بالضرورة لایکون » در قوّت آنست کی « لایمکن ان یکون » بالامکان العام، کی در قوّت آنست کی « ممتنعٌ ان یکون ».

این و مقابلات این، هر طبقه از اینها متلازمند، یعنی کی بعضی قائم مقام بعضی باشد. و تفسیر این سخن آنست کی چون دانستی کی جهات سه است: وجوب و امتناع و امکانِ خاص، پس اینجا یگانه سه طبقه باشد: ۱۵
اول « طبقه وجوب » و نقایض وی، چنانک گوئی: « واجب ان یوجد »، « لیس بواجب ان یوجد »، « ممتنعٌ ان لایوجد »، « لیس بمتنع ان لایوجد ».
دوم « طبقه امتناع » و نقایض آن، چنانک گوئی: « واجب ان لایوجد »، « ممتنع ان یوجد »، « لیس بمتنع ان یوجد ». سهام « طبقه امکان خاص » و نقایض آن، چنانک گوئی: « ممکن ان یکون »، « لیس بممکن ان یکون »، ۲۰
« ممکن ان لایکون »، « لیس بممکن ان لایکون ».

و بدانک طبقه وجوب را از ممکن عامی لازم بود: « ممکن ان یکون ».

النهج الخامس

کلام الکلی فی التناقض (۱)

بدانك « تناقض » اختلاف دو قضیه باشد بایجاب و سلب ، چنانك لذاته اقتضاء آن كند کی يك قضیت صادق باشد و يك قضیت كاذب ، یا لعینها یا لغير عینها . اما لعینها در واجب و ممتنع و ممكن خاصى حاضری ، و اما لغير عینها در ممكن استقبالی .

و بدانك در قضیت مخصوصه تناقض حاصل نباشد الا آن وقت کی معنی موضوع و محمول و زمان و جزء و كل و شرط و ممكن و اضافت و قوت و فعل یکی باشد در هر دو قضیت ، اعنی مختلف نباشند . اما اگر قضیت محصوره باشد لابد کی باین شرائط اعتبار شرطی دیگر کنند ، اعنی کی هر دو قضیت مختلف باشند در کمیت ، اعنی در کلی و جزوی . زیرا کی دو کلی در مادت امکان کاذب باشد ، چنانك گوئی : « كل انسان كاتب » و « ليس ولا واحد من الناس بكاتب » . و در جزوی در مادت امکان صادق باشند ، چنانك گوئی : « بعضی مردم كاتب است و بعضی نیست » . اما اگر يك قضیت کلی باشد و دیگر قضیت جزوی ، بضرورت یکی از این دو ۱۰ صادق باشد و دیگر كاذب .

فرض كنیم کی موجه کلی باشد ، و اعتبار آن كنیم در جمله مواد ، گوئیم : « كل انسان حيوان » و « ليس بعض الناس بحيوان » ؛ « كل انسان كاتب » ، « ليس بعض الناس بكاتب » ؛ « كل انسان حجر » ، « ليس

(۱) در اصل عربی عنوان نهج پنجم اینست : « فی تناقض القضايا وعكسها » . چاپ

نیاید، بل لازم یا وجوب بود یا امتناع . و چون گوئیم کی واجب ممکنست، و باین امکان امکان عامی خواهیم، لازم نیاید کی چون گفتار ما کی «واجب ممکن عامی است» صادق باشد، صادق باشد کی نه ممکنست بدین امکانِ عامی . پس سؤال مندفع گشت، و اینست خلاصهٔ سؤال و جواب وی .

ج دائماً لیس ب « باشد .

و نقیض قول ما کی : « لاشیء من ج ب » ، اعنی أنك بمعنی هر یکی از ج ب منفی است از وی (۱) بی هیچ زیادتى آنست کی گوئى : « بعض ج دایماً ب است » . و تو فرق دانی میان این دایمه و ضروری .

و نقیض « بعض ج ب است » باین اطلاق ، قول ماست کی : « هر یکی از ج دایماً ب مسلوب است از وی » . و این مطابق لفظ مستعمل است در سلب کلی آنجا کی گوئى : « لاشیء من ج ب » بحسب تعارف مذکور .
و نقیض قول ما کی : « لیس بعض ج ب » باین اطلاق ، قول ماست کی : « کل ج ب دایماً » .

۱۰ و اما مطلقى کی اخص تر است ، کی آنرا وجودی خوانیم ، اگر در وی گوئیم : « کل ج ب » ، بوجه مذکور ، نقیض وی بود : « لیس انما بالوجود کل ج ب » ، بل بضرورت هر یکی از ج ب بود ، یا ب مسلوب بود از هر یکی از ج ب ضرورت . و اگر [گوئیم] درین اطلاق (۲) : « لیس ولاشیء من ج ب » ، او ب مسلوب عنها « بوجه مذکور ، نقیض او آن بود کی مفهوم بود از گفتار ما کی : « بعض ج دایماً له ایجاب ب » ، او سلمیه » ، ۱۰ زیرا کچون حکم سابق شد کی هر یکی از ج ب منفی است از وی ب ، در وقتی نه دایماً ، مقابل وی آن باشد کی نفی دایم یا اثبات دایم بود . و جنس این قضیّت یافتن کی دروی مقابل او بود تعذری دارد .

و نقیض قول ما : « بعض ج ب » باین اطلاق ، این باشد کی « لیس

(۱) یعنی هر يك از ج ب را نفی میکند . اصل عربی اینست : « و نقیض قولنا : لاشیء من ج ب الذى بمعنی کل ج ب ینفى عنه بلا زیاده » ، هو قولنا : بعض ج دائماً هو ب » .

چاپ لیدن ، ص ۴۶

(۲) اصل عربی اینست : « و اذا قلنا فیها لیس ولاشیء ... » . ص ۴۷

بعض الناس بحجر» . [به] ضرورت از دو قضیت یکی صادق باشد و دیگری کاذب (۱) .

و فرض کنیم سالبه کلی باشد . گوئیم : «لیس ولا واحد من الناس بحیوان» ، «بعض الناس حیوان» ؛ «لیس ولا واحد من الناس بکاتب» ، «بعض الناس کاتب» ؛ «لیس ولا واحد من الناس بحجر» ، «بعض الناس حجر» . هم چنین مقسم صدق و کذب باشند . و تو اعتبار صادق و کاذب در هر مادتی توانی کردن ، و اعتبار هر مناسبتی کی جاری باشد در مختلفات کمیّت و کیفیّت .

اشارة الى التناقض الواقع بين المطلقات ، و تحقیق النقیض

۱۰. **المطلق والوجودی** - : متقدّمان پنداشتند کی قضیّت مطلق را نقیض بود از جنس خویش ، و درین باب تأمل نکردند ، و نه مراعات احوال و شرایطی کی بدان تقابل حاصل آید ، کی اگر بقول ما کی : «کَلَّ ج ب» آن خواهند کی هریکی از ج ب است ، بی زیادتِ «هروقت» ، یا آن خواهند کی اثباتِ ب کنند مر هریکی را از ج ، بی زیادتِ آن کی حکم در هر یکی در هر وقتی باشد ، پس اگر منع چنین نکنند واجب نباشد کی «کَلَّ ج ب» را مناقضِ «لیس بعض ج ب» بود ، بل کی واجب نبود کی نه موافق وی باشد در صدق آنچه مُضَادّ اوست ، اعنی سالب کلی . زیرا کی ایجاب علی کَلّ حال چون بشرط «همه وقتی» نباشد روا بود کی با ایجابِ سلب صادق بود از هریکی یا از بعضی ، چون درهمه وقت نباشد ؛ بل کی واجب است کی نقیض قول ما : «کَلَّ ج ب» بالاطلاق الاعم ، «بعض

(۱) اصل عربی اینست : «وجدنا إحدى القضيتين صادقة والاخرى كاذبة» چاپ

ممکن نبودی ایشان را کی مصالحت کنندی باما برینج^(۱) گفتیم .
 و اگر حیل آن کنیم کی قول ما کی: «کَلَّ ج ب» قصدا در وی
 زمانی باشد بعینه، کی شامل آحاد ج نباشد، بل کی شامل آنج در آن
 زمان ج بوده باشد، و هم چنین در قول ما: «لیس شیء من ج ب» یعنی از
 جیمات زمانی موجود بعینه، و ما اگر در هر دو جزئی محافظت آن زمان
 کنیم بعینه با چیزهای دیگر کی حفظ وی واجب بود، تناقض درست شود.
 و قومی بدین حکم کردند، لکن ایشان را نیز بر مراعات این
 اصل استمراری نتوانست بود، و تحقیق این در کتاب شفاست .

اشارة الى تناقض سایر ذوات الجهات - : اما قضیت دایمه، نقیض

وی چون نقیض وجودی باشد کی باعتبار حیل اولی باشد . و اما قضیت ۱۰
 ضروری، چنانک «بالضرورة کَلَّ ج ب» ، نقیض وی باشد: «لیس بالضرورة
 کَلَّ ج ب» ، بل ممکن است بامکان عام نه بامکان خاص و اخص کی: «نیست
 بعض ج ب» . و لازمش باشد آنج لازم این امکان باشد اینجا یگه . و قول ما:
 «بالضرورة لاشیء من ج ب» ، نقیض وی باشد: «لیس بالضرورة لاشیء من
 ج ب» ، بل کی ممکنست کی «بعض ج ب» نقیض وی باشد: «ممکن است کی هیچ
 ج ب نیست» ، بامکان اعم . و قول ما: «بالضرورة لیس بعض ج ب» ، نقیض وی
 باشد: «ممکن است کی هر یکی از ج ب باشد» ، بامکان اعم . و این امکان را
 لازم موجب سالب نباشد، و نه لازم سالب موجب . این نکته نگاه دار تا
 سهو نکنی ، چنانک متقدمان .

و قول ما: «ممکن ان یکون کَلَّ ج ب» ، بالامکان الاعم ، نقیض وی ۲۰
 باشد: «لیس بممکن ان یکون کَلَّ ج ب» ، و لازمش باشد کی «بضرورت

(۱) برای این چه .

بالوجود شیء من ج ب ، بل یا «هر ج ب [است] دائماً» ، و یا «هیچ ج ب نیست دائماً» .

و نقیض قول ما : «لیس بعض ج ب» باین اطلاق ، قول ماست کی :
 «هر ج یا دائماً ب است یا دائماً ب نیست» . و نباید کی گمان بری کی
 ۵ گفتار ما را کی : «لیس بالاطلاق شیء من ج ب» آن کی نقیض قول ماست
 کی «بالاطلاق شیء من ج ب» . در معنی این قول باشد کی : «بالاطلاق
 لیس شیء من ج ب» . زیرا کی قضیت اولی باشد کی صادق باشد با
 گفتار ما کی : «بالضرورة کلّ ج ب» ، و با دوم صادق نباشد .

اکنون اگر خواهیم کی مطلق را نقیض باشد از جنس خویش ،
 ۱۰ حیل آن کنیم کی مطلق را اخص تر از آن کنیم که مقتضاء ایجاب مطلق
 و مقتضاء سلب مطلق باشد . مثلاً کلی موجب مطلق نه تنها آن باشد کی
 حکم در هر یکی باشد فحسب ، بل کی در هر زمانی کی موضوع بدان صفت
 باشد کی با او موضوع بود ، چنانکه مفهوم از عبارت سلب کلی باشد در
 معتاد . پس قول ما کی : «کلّ ج ب» آن وقت صادق باشد کی هر یکی
 ۱۵ از ج ب باشد در هر زمان و در هر وقت کی موضوع موصوف بود بچ . تا اگر وقتی
 موصوف بود بچ بضرورت یا بغیر ضرورت ، و در این وقت موصوف نباشد ب ، این
 قول کاذب باشد . پس اگر برین اتفاق کنیم ، قول ما را کی : «لیس بعض ج ب ، علی
 الاطلاق» نقیض وی این بود کی «کلّ ج ب» . و قول ما را کی : «بعض
 ج ب ، علی الاطلاق» نقیض سالبه کلی باشد . لکن چون چنین باشد ما شرط
 ۲۰ زیادتی کرده باشیم بر آن کی اقتضاء مجرد نفی و اثبات باشد . و با این
 توانیم یافت مطلق وجودی بذین شرط . لکن قومی کی پیش از ما بودند

شود مثل خویشتمن، زیرا که چون بضرورت ب مسلوب بود از هر چه ج است؛ اگر امکان دارد کی بعض ب را ج یابند^(۱) و آنرا د فرض کنند، چون منعکس شود « بعض ج ب » باشد، بر مقتضای اطلاقی کی عام ضروری و غیر ضروری بود، و این صادق نباشد با سلب ضروری البته. زیرا کی هیچ ج ب نبود در وی، بل صدق او با اوست، و این محال است. پس آنچه مؤدی • باشد بوی محال بود. پس عکس سالبه کلی ضروری سالبه کلی ضروری باشد. و [در] بیان این طریق افتراض توان کرد کی آن بعض مشترک را د فرض کنی، پس بعضی از آنچه ج است بینی کی ب شده باشد، و این منافی فرض اول باشد.

- ۱۰ و اما موجب کلیه ضروری منعکس شود بر نفس خویش، اما انعکاسی جزئی، بدان حجت کی در^(۲) مطلق عام گفته شد. و واجب نباشد کی عکسش ضروری بود، زیرا کی ممکن بود کی عکس ضروری ممکن بود، زیرا کی روا بود کی ج چون « ضحاک » ضروری باشد او را ب چون « آدمی »، و ب چون آدمی او را ضروری نباشد ج چون ضحاک، و هر کی جز این گویند تو او را تصدیق مکن.

۱۰ پس عکس موجب کلی ضروری امکان عام است، و موجب جزئی ضروری منعکس شود بجزئی موجب با امکان عام، همچنین. و سالبه جزئی ضروری منعکس نشود، از بهر آن علت کی دانستی؛ مثالش: « بضرورت نیست هر حیوانی آدمی، پس هر آدمی حیوانست ».

- ۲۰ اشاره الی عکس الممكنات - : اما قضایاء ممکن، سوالب او را

(۱) یابند

(۲) در اصل نسخه : از

اعنی کَلّی . چه روا باشد کی محمول اعمّ تر از موضوع بود ، و نه واجب بود کی انعکاسش بمطلق صرف باشد کی بی ضرورت بود . چه روا باشد کی محمول غیر ضروری باشد موضوع را ، و موضوع ضروری بود محمول را ، همچون تنفس مرخداوندان شش را از حیوانات ، کی تنفس وجودی است .^۵ دایم اللزوم نیست حیوان را ، لکن حیوان ذوریه تنفس را ضروری است ، زیرا کی هرمتنفس کی هست بضرورت حیوان صاحب شش باشد ، بل کی مطلق آنگاه منعکس شود باطلاق عام کی محتمل ضرورت بود . پس چون حال براینگونه است موجب کلیه را عکس موجب جزئی باشد لاحاله . زیرا کی چون هر ج ب باشد تواند بود کی چیزی معین یابیم کی وی .^{۱۰} هم ج بود هم ب ، پس آن ج ب بود و آن ب ج . و موجب جزئی منعکس شود مثل خویشتن بهمین بیان .

و اما اگر کَلّی موجب و جزئی موجب از مطلقاتی بود کی ایشان را از جنس خویش نقیض نیست (۱) ، حجت توان گفت بران کی انعکاس جزئی پذیرد ، برین طریق : « اگر حق نباشد کی بعض ب ج ، پس هیچ چیز از ب ج نیست ، پس هیچ چیز از ج ب نیست » ، هذا محال .^{۱۵}

و اما جزئی سالب او را عکس نیست ، زیرا کی ممکن است کی نه هر یکی از ج ب باشد ، آن گهی هر ج ب باشد ، و نیست همه ب ج ، چنانک حق آنست کی نیست بعض مردم ضحاک ، بفعل ، و ممکن نیست کی هیچ یکی از ضاحکان بفعل آدمی نباشد .

^{۲۰} **اشارة الى عكس الضروریات** - : اما سالب کَلّی ضروری منعکس .

(۱) درست « نقیض هست » است . اصل عربی اینست : « فان كان الكلّی والجزئیّ الموجبان من المطلقات التي لها من جنسها نقیض ... » . چاپ لندن ، ص ۵۲

باممکن عامی باشد، پس کیفیت، اعنی ایجاب و سلب، نگاه ندارد. و اگر عکس وی باممکن خاصی بودی ممکن بودی کی منقلب گشتی از ایجاب بسلب، و کیفیت عاید بودی در عکس، لکن آن نه واجبست. و قومی دعوی کنندکی سالب جزئی ممکن انعکاس پذیرد بسبب انعکاس موجب کی در قوت ویست، و حساب هم از آن کنندکی ممکن خاصی است ولاشک عاید باشد باسلب، پس ظنّ ایشان باطلست؛ و از امثله این باب قول ماست: « یمکن کی بعض مردم ضحاک نباشد »، اما نتوان گفت: « یمکن کی بعض از ضحاکان آدمی نبوذ ».

عکس نیست، زیرا کی نه چون ممتنع نباشد، بل ممکن باشد کی هیچ یکی از مردم ننویسند، واجب باشد کی ممکن بود نه ممتنع کی هیچ یکی از نویسندگان آدمی نباشد، یا بعضی از ایشان آدمی نباشد. (۴) و همین مثال حال روشن کند در ممکن خاص و اخص، زیرا کی چیز روا بود کی از وی چیزی نفی کنند، اما روا نباشد کی آن چیز از وی نفی کنند (۱)، زیرا کی موضوع خاص وی بود، کی عارض نشود الا او را، چنانکه مثالش معلوم گشت ترا.

اما در ایجاب ممکنات عکس روا باشد، لکن واجب نباشد کی در ممکن خاص مثل نفس او باشد. و گوش بدان کس نکنی کی چیزی کی ممکن غیر ضروری باشد مر موضوعش را، آن موضوع مر او را هم چنان باشد. ۱۰ و «متحرك بارادت» را تأمل کن کی او چون از ممکنات است حیوان را، و حیوان چون ضروریست او را. و التفت بتکلفات قومی ممکن، بل بدان کی جمله اصناف امکان را در ایجاب عکس با امکان عامی بود، زیرا کی چون هر ج ب باشد بامکان، یا بعض ج ب باشد بامکان، پس بعض ج بود بامکان عام، و الا ممکن نباشد کی چیزی از ج ب بود، پس بضرورت هیچ چیزی از ج ب نباشد، پس بضرورت هیچ ج ب نباشد، هذا محال.

و باشد کی کسی گوید: چونست کی سالبه ممکن خاصی را عکس ندهید، و قوت وی قوت موجه است؟ گوئیم بسبب آنکه موجه منعکس

(۴) متن عربی اینست: « و اما القضاء بالممكنه فليس يجب لها عكس في السلب، فاته ليس اذا لم يمتنع بل امكن ان يكون لاشي من الناس يكتب يجب ان يمكن، ولا يمتنع ان لا يكون احد ممن يكتب انسانا او بعض من يكتب انسانا. چاپ لیدن، ص ۴۴
(۱) متن عربی این است: « فان الشئ قد يجوز ان ينفي عن شئ، وذلك الشئ لا يجوز ان ينفي عنه ». ص ۴۵

و اما «مَجْرِبَات» قضایائیست واحکامی کی تابع مشاهدات ما بود، چون مکرّر شود، و عقّدی قوی از آن مارا حاصل شود، چنانکه در آن بشکّ نتوانیم بود. و بر منطقی نیست کی طلب سبب آن کند مادام کی در وجود آن ما را شکّ نیفتد. و تجرّبت باشد کی افادت قضایا کند، جزم؛ و باشد کی افادت قضایا کند، اکثری (۱). و قضایاء تجرّبی خالی نباشد از قوّت قیاس خفی که با وی باشد، و این همچون حکم ماست کی: «ضرب بچوب مُولم است». و عقد تجرّبت آنکه (۲) منعقد شود کی نفس ایمن باشد کی وقوع چیز بانفاق نیست، و بوی چیز های دیگر مضاف شود از احوال هیأت چیز.

- و آنچه حکم وی حکم تجرّبیّاتست قضایائیست کی آن را «حدسیّات» ۱۰ گویند، و مبّد حکم دروی حدسی باشد قوی از نفس مردم، تا بعدی کی شک را در آن مجال نباشد، و ذهن قبول آنرا کردن نهد. پس اگر کسی آنرا انکار کند کی اونه اعتبار آنچه موجب قوّت حدس است کرده باشد، یا خود بر سبیل مناکره و مکابره آنرا دفع کند. ممکن نباشد کی او را آن حاصل باشد کی خداوند حدس را بوزه باشد. و این چون حکم ماست کی «نور ۱۵ ماه از آفتاب مستعارست»، بسبب اختلاف تشکلات ماه در قبول نور. و در حدسیّات نیز هم قوّتی قیاسی هست، و این سخت مناسب تجرّبیّاتست. و هم چنین «قضایاء توانری»، و این قضایائیست کی نفس آرام تمام

(۱) اصل عربی اینست: «فَرَبَّمَا أَوْجَبَتِ التَّجَرُّبَةُ قَضَاءَ جَزْمًا، فَرَبَّمَا أَوْجَبَتِ قَضَاءَ أَكْثَرِيًّا».

چاپ لیدن، ص ۵۷

(۲) در اصل: آن کی. اصل عربی اینست: «وَأَتَمَّتْ تَعَقُّدَ التَّجَرُّبَةِ إِذَا أَمِنَتِ النَّفْسُ».

النهج السادس

اشارة الى القضايا من جهة ما يصدق بها ونحوه - : اصناف

قضايا كي قياس كنند كان آنرا استعمال كنند چهارست : « مسلمات » ، « مضمونات » و آنچ لایق اوست ، و « مشبهات بغير » ، و « محیلات » . اما مسلمات یا معتقدانست یا مأخوذات ، و معتقدات بر سه قسم است : واجب القبول و مشهورات و همیات . و واجب القبول اولیائست و مشاهدات و مجربات ، و آنچ بوی ماند از حدسیات و متواترات و آن قضایا کی قیاسات او با او باشد . اکنون ابتدا کنیم بتعریف آنچ از اقسام واجب القبول است از این جمله .

۱۰ اما « اولیات » قضایائیست که عقل صریح موجب آن باشد لذا ته ، نه بسببی از اسباب خارج از عقل ، زیرا کی هر گاه کی عقل تصوّر حدود آن قضایا کرد [هم] چنان واجب باشد تصدیق آن کرد ، لامحاله . پس تصدیق در آن قضایا موقوف الا بر تصور حدود و تفتّن ترکیب آن نباشد . و از این جمله قضایا بعضی آنست کی ظاهرست همه کس را ، و بعضی آنست کی اندك مایه در وی تأمل باید کرد در تصوّر حدود وی ، زیرا که چون تصوّر پوشیده باشد تصدیق نیز پوشیده بود .

و اما « مشاهدات » چون « محسوسات » قضایائیست کی تصدیق بوی از حس مستفاد بود ، چون حکم ما بوجود آفتاب و بر روشنی او ، و حکم ما کی آتش گرم است ؛ و چون « قضایاء اعتباری » کی بمشاهدت قوّه‌های دیگر ، نه قوّه حس ، تصدیق بدان حاصل باشد ، هم چون معرفه ما کی ما را فکری هست و خشمی و خشنودی ، و ما را شعوری باشد بذوات ما و افعال ذوات ما .

- وی نکرده باشند بقبول قضایائی و اعتراف بدان، و نه میل کرده باشد باستقراء بظنّی قوی بحکم کردن بهیزی در بیشتر جزئیات موجود باشد^(۱)، و نه مستدعی آن حکم چیزی بوزه باشد از آنچه در طبع مردم باشد - چون رحمت و خجالت و انفت و حمیت و رقت و غیر آن، پس آدمی حکم نکند بدان چیز، طاعت داری عقل را، و نه طاعت داری حس و وهم درست را. و این هم چون حکم ماست کی «ستدن مال مردم زشت است»، و «دروغ گفتن زشت است»، شاید بدان خو کردن. و از این جنس [است] زشتی کشتن حیوانات بنابر حکم و هم ورق غریزت، و اگر چه اصحاب شرایع در این رخصت داده اند. و هیچ یکی از این، و آنچه بدین ماند، عقل مجرد واجب نداند، و اگر آدمی توهم کند کی او را بیک دفعه آفرینند کامل العقل، و ۱۰ هیچ رأی نشنیده است و بهیچ ادبی متأذّب نشده است و بهیچ گونه اتباع خلقی یا انفعالی نفسانی نکرده است، در چنین قضایا بهیچ چیزی حکم نکند، بل کچون نداند، در امثال این توقف کند. و نه چنین کند در قضایای عقلی، چنانکه: «کلّ چیز بیش از جزء وی باشد».
- و این مشهورات باشد کی صادق باشد، و باشد کی کاذب باشد. اما ۱۰ اگر چه صادق باشد او را نسبت نباشد باولیّات و آنچه باولیّات ماند، مادام کی سخت ظاهر الصدق نباشد پیش عقل، و اگر چه پیش وی محمود باشد؛ زیرا کی صادق غیر محمودست و کاذب نیز غیر شنیع است، چه بسیار شنیع حق باشد و بسیار محمود کاذب باشد.
- تذنیب - : اکنون مشهورات یا از «واجبات القبول» است یا از ۲۰

(۱) ترجمه این عبارت مغشوش است. اصل عربی اینست: «ولم یول الاستقراء بظنه القوی

الی حکم لکثرة الجزئیات». چاپ لندن، ص ۸۰

گیرد در تصدیق بدان از بسیاری شهادتها کی بوی اضافت کرده اند. و اگر چه امکان شك باشد، اما چون ریبت از آن شهادات برخیزد بر سبیل اتفاق و تواطؤ نبوده باشد، شك زایل شود^(۱). و این هم چون اعتقاد ماست بوجود مگه و وجود جالینوس و اوقلیدس. و هر کی خواهد کی آن شهادتها را در حاصری حصر کند، محالی طلب کرده باشد، زیرا کی وثوق بصحت نواتر متعلق نیست بعددی کی زیادت و نقصان در وی اثر کند، بل کی رجوع در وی بمبلغی است کی یقین با آن حاصل آید، و یقین است کی قاضی است بتوافی شهادات، نه عدد شهادات. و این قضایا نیز جاحدش را نتوان بر آن داشتن کی شك اذدل بر دارد.

۱۰ و اما قضایائی کی (۲) قیاسات او با اوست، تصدیق بوی از بهر و سطی باشد کی آن وسط از ذهن غایب نباشد تا ذهن طالب آن باشد، بل کی هر گاه کی از دو مقدمه مطلوب چون یکی را فرادل آورند و سط فرادل آید، و این چون حکم ماست کی «دو نیمه چهارست». اینست تعدید اصناف قضایائی که واجب القبولست از جمله معتقدات، از جمله مسلّمات.

۱۵ و اما «مشهورات»، از این جمله «اولیات» و مانند آن نیز هم بوجهی در وی داخل است، از آن روی کی در عموم آنست کی اعتراف بوی لازم است. و از مشهورات «آراء محموده» است کی ما آنرا «مشهوره» گوئیم، چه عمده در وی الا شهرت نیست، و این آرائی است کی اگر آدمی را بر عقل مجرد خویش بدارند، و وهم و حس وی برقرار خویش باشد، و تأدیب

(۱) یعنی چون ریبت برخیزد از آن کی شهادات بر سبیل اتفاق و تواطؤ بوده باشد.
متن عربی اینست: «بحیث تزول الریبة عن وقوع تلك الشهادات علی سبیل الاتفاق والتواطؤ». چاپ لیدن، ص ۷۰
(۲) در اصل: کی را

مشهورات بونی . اما شرایع الهی و احکام عقلی در شهرتِ این احکام قած گشته است ، با آنك ممنوع از قبول احكام و همی تابعدی مطیع این احكام باشد کی مقاومت نفس خویش در قبول نا کردن این احكام نتواند کردن ، از غایت استیلاء و هم بر آدمی . اما باشد کی چیزی و هم منع کند ، چون در محسوسات باشد صادق باشد . اکنون فارغ شدیم از اصنافِ معتقدات ، از جمله مسلمات .

اما « مأخوذات » ، ازوی « مقبولات » است ، و ازوی « تقریریات » . اما مقبولات کی از جمله مأخوذاتست آرائی است مأخوذ از جماعت بسیار از اهل تحصیل ، یا از گروهی معتقد فیه ، یا از امامی کی اعتقاد در وی بر است گفتاری و نیک کرداری بسته باشند . و اما تقریریات مقدماتی باشد ۱۰ مأخوذ بحسب تسلیم مخاطب ، یا بحسب آن کی قبول آن لازم باشد کردن و اقرار بدان دادن در مبادی علوم . پس اگر این قبول با انکار باشد در دل ، این را « مصادرات » ، خوانند و اگر با مسامحت باشد با دل خوشی (۱) ، این را « اصول موضوع » گویند ، چنانك یاد کنیم .

و اما « مضمونات » قضایای احکامی است کی اگر چه مستدل بدان چنان نمایند کی در آن جازمست ، اما در نفس خویش بغلبه ظن حکم کند در آن قضیت ، اعنی کی نه جازم باشد در آن کی مقابل آن حکم را مجال نیست . و صنفی از مضمونات مشهوراتی است کی باؤل و هله نظر قبول کنند ، بی تبّع نظری مستوفی . پس چون سامع بشنود ، در حال آنرا قبول کند . و آن قبول کردن او را مانع شود از آن کی قضیت مضمون است نه مقطوع به ۲۰ است بدرستی ، بل کی مخالف شهرت تواند بود . در ثانی الحال چون عقل

(۱) ترجمه « طیب نفس » است .

« تأدیبات صلاحی » کی شرایع بر آن مشتمل است، و یا « خلقیات » و « انفعالاتی » است، و یا « استقراء بیانی ». و این یکی یا بحسب اطلاقی باشد و یا بحسب صناعتی و ملّتی .

و اما « قضایای وهمی » صرف آن قضایاست کی در نفس خویش کاذب باشد، اما وهم انسانی حکم بتصدیق آن کند، حکمی قوی . زیرا کی مقابل و مضادّ این قضیّت و همی قبول نکند . و این از بهر آن چنین است کی وهم تابع حسّ است . پس هر چ نه موافق محسوس باشد پیش وهم مردود باشد . و معلومست که چون محسوسات را مبادی و اصولی باشد ناچار ، کی پیش از محسوسات بوزه باشد ، و محسوس نباشد ، و نه وجود وی از قبیل وجود محسوسات تواند بود ، پس آن وجود در وهم متملّ نتواند بود . و از این سبب است کی نفس و هم و افعال و هم در نفس و هم متملّ نشود . و باشد کی و هم مساعد عقل شود در اصولی کی انتاج وجود آن مبادی کند . اما چون هر دو بهم بنتیجه رسند و هم از قبول آن نتیجه کردن باز گردد ، با آن کی موجبات آن نتیجه را قبول کرده باشد .

و این قسم از قضایا در نفس آدمی متمکّن تر و قوی ترست از مشهورات کی نه اولی باشد ، بل کی مانند اولیات داند ، و در احکامی کی مشاکل آن باشد داخل داند . و مثال این و همیّات در اموری باشد کی متقدّم بود بر محسوسات ، یا اعمّ تر از وی ، یا بر وجهی کی نه موافق عقل باشد ، یا بر وجهی کی موافق باشد ، یا گمان برد کی موافق است . و این هم چون حکم کردن و هم باشد کی « هر ملأی منتهی شود بخلائی » ، و هر موجودی کی هست ناچار باید کی بجهت وی اشارت توان کرد .

و قضایای وهمی اگر نه سنن شرعی مخالفت او کرده بونی از قبیل

چیزی بعوض چیز گرفته شود گمان افتد کی حکم لازم حکم ملزوم بود؛ چنانکه چون آدمی را لازم است کی متوهم باشد، و لازم اوست که مکلف و مخاطب باشد، پس گمان افتد کی هر کی را و هم وفطنت است او مکلف باشد. و هم چنین چون وصف چیزی کنند بوصفی کی او را عارضی باشد نه ذاتی، چون حکم کردن بر «سقمونیا» کی او سرد کننده است، از آن روی کی از آلت گرم کننده کند کی صفاست (۱). و هم چنین حکم هر قضیّتی کی بسبب اشتباهی بروی حکمی کنند کی نه چون حکم آن چیز بود کی این بوی مشتبه بود. و این از مشبهات لفظی باشد و هم از مشبهات معنوی.

- ۱۰ و اما «متخیّلات» قضایائی باشد که چون بگویند، مجرد گفتن تأثیری عجیب کند در نفس سامع از قبض و بسط. و باشد کی بر تأثیر تصدیق بچربد، و باشد کی با وی هیچ تصدیقی نباشد، چنانکه قول ما «کمند در نفس آدمی کی: «انگبین صفراء قی کرده است» بر سمیل محاکات، کی انگبین زرد باشد و صفرا زرد باشد، پس نفس از آن برمد. و بیشتر مردم بر چیزی اقدام کنند و از چیزی دیگر احجام کنند، اعنی خود را کشیده دارند، بنا بر خیال، و متخیّلات کنند نه بر اندیشه صواب یا گمان غالب.
- ۱۵ و بدانکه «مصدّقات» از اوّلّیات، و آنچه بوی ماند، و مشهورات باشد، کی فعل امور تخیّلاتی کنند از تحریک نفس در قبض و بسط، و پسندیده داشتن نفس چیزی را کی بروی آید، لکن اوّلی و مشهور باشد باعتباری و متخیّل باشد باعتباری.

۲۰

(۱) ترجمه واضح نیست، اصل عربی چنین است: «مثل الحكم على السقمونيا بانه مبرد اذا شبه ما مبرد من جهة، و كذلك اشياء آخر تشبه هذه». چاپ لیدن، ص ۶۳

با ذات مجرّد خویش گردد، پس اذعان اوّل یا ظنّ گردد یا کذب. و به «ظنّ» اینجایکه میل نفس خواهیم بچیزی، با شعور وی بمقابل آن. و مثال آن گفتن ما: «انصر ایاک ظالماً او مظلوماً». و باشد کی مقبولات در منظونات داخل شود، چون اعتبار از جهت میل نفس باشد کی آنجا واقع باشد، با شعور امکانِ مقابلش.

و اما «مشبهات» قضایائست کی مانند بچیزی از اوّلیات باشد، و آنچ باوّلیات ماند، یا مانند مشهورات باشد، لکن نه چنان باشد بحقیقت. و این اشتباه یا بتوسط لفظ باشد یا بتوسط معنی. آنچ بواسطه لفظ باشد بسبب آن باشد کی لفظ در هر دو یکی باشد و معنی مختلف بود. و باشد کی معنی مختلف بود بحسب وضع لفظ در نفس خویش، هم چون لفظ «عین» - و باشد کی معنی در وی سخت پوشیده باشد، چنانک در لفظ «نور» کی یک بار بمعنی «بصیرت» گویند و یک بار بمعنی «حق» پیش عقل صریح. و باشد کی اشتباه بسبب ترکیبی بود کی عارض لفظ شده باشد، اما در نفس ترکیب، هم چون گفتار ما: «غلام حسن» هر دو بسکون، یا بحسب اختلاف دلایل انواعِ صلات در آن، اغنی آن صلات کی او را هیچ دلالت برانفراد نباشد، بل در حالت ترکیب؛ و این جمله ادوانست با اصناف آن، چنانک کوئی: «ما یعلمه الحکیم فهو کما یعلمه»، کی هر یک بار راجع با عالم بود و یک بار با معلوم. و باشد کی بحسب وجوه تصریفات لفظ باشد. و بر وجه دیگر هم باشد کی در کتب دیگر گفته شد کی دروی اطناب کردن لایق باشد.

و اما اشتباه بحسب معنی، هم چو ایهام عکس، چنانک کوئی «هر برفی سپید است، باید کی هر سپیدی برف باشد». و هم چنین اگر لازم

الذیج السابع

وفیه الشروع فی التریب الثانی للحدج (۱)

اشاره الى القياس والاستقراء والتمثيل - : اصناف آنچ رجوع

در قبول و تسلیم بوی باشد در اثبات حکمی سه قسم است : اول « قیاس » ، دوم « استقراء » ست و آنچ باوی بود ، سه اُم « تمثيل » است .

اما « استقراء » حکم کردن باشد بر کلی بدانچ در بیشتر جزئیات آن کلی باشد ، هم چون حکم ما کی : « هر حیوانی بوقت خاییدن چانه زیرین جنباند » . چرا کی استقراء آدمی و گاو و خر و مرغ و غیر آن از حیوان بری چنین کند . اما استقراء موجب نباشد کی آن علم درست باشد ، زیرا کی

افتد کی حکم آنچ استقراء نکرده باشند بخلاف حکم آن باشد کی استقراء کرده باشند ، هم چون نهنگک در مثال ما . بل کی باشد کی حکم مختلف فیه کی مطلوبست بخلاف حکم هر چه جز اوست باشد .

و اما « تمثيل » آنست کی اهل روزگار ما آنرا « قیاس » گویند ، و آن حکم کردندست بر چیزی بر چیزی بصفی کی در مثل وی موجود باشد ، اعنی حکم

کردن بچیزی بر جزوی بمثل آن کی در جزوی دیگر باشد ، بمعنی کی جامع ایشان باشد . و اهل روزگار ما محکوم علیه را « فرع » خوانند و شبیه را « اصل » خوانند ، و آن معنی را کی اشتراك در وی باشد « علت »

و « سبب » و « معنی جامع » خوانند . و این قسم نیز ضعیف است و مفید علم نیست . و قوی ترین وی آن باشد کی معنی جامع سبب و علاقه باشد

مر بودن حکم را در اصل .

(۱) در اصل ، « الذی للحدج » . عنوان فوق مطابق عنوان اصل عربی است .

و بدانك واجب نیست کی جمله متخیلات کاذب باشد، چنانك در مشهورات واجب نیست. و در جمله تخیل تحریك نفس بقولی کند کی متعلق باشد بتمجیبی کی از وی حاصل شود، یا وجود هیئتش، یا بقوت صدقش، یا بقوت شهرتش، یا بحسن محاکاتش. اما ما بمتخیلات آن خواهیم کی تأثیر وی بمحاکات باشد، و باشد کی تحریك نفس کند از هیأت خارجی از تصدیق بدان.

و بدانك اسم «تسلیم» بر احوال قضایا گویند از آن روی کی موضوع حکمی سازند، هر حکم کی باشد. پس روا باشد کی تسلیم از عقل اول باشد، و باشد کی از اتفاق جمهور باشد، و باشد کی از انصاف خصم باشد.

طرف نقیض بصریح باشد، بفعل نه بقوّت . مثال این قسم اینست کی: «اگر»
 عبدالله غنی است ظلم نکند، لکن غنیست پس ظلم نکند». اینجا یک
 طرف نقیض کی نتیجه دروست، بل کی نتیجه خود اوست، مذکورست
 بفعل بصریح. مثال دیگر اینست کی «اگر این تب یک روزه است پس
 وی تب را بسیار از حال خویش نگرداند، لکن بسیار گردانیده است»
 پس این تب یک روزه نیست». پس در این قیاس یک طرف نقیض یافته شد
 کی نتیجه دروِست، و آن ضدّ نتیجه است.

و بدانک «قیاس اقترانی» هم از حملیات ساده باشد و هم از شرطیات
 ساده باشد. باشد کی از دو متصل ساده باشد، و باشد کی از دو منفصل ساده
 باشد، و باشد کی ازین دو مرگّب باشد. و بدانک عامّه منطقیان را (۱) تنبّه ۱۰
 الا مر قیاسات حملی را نبوذ، و گمان بردند کی شرطیات الا استثنائی
 نباشد.

و خواه می‌گوید کی ما اصناف حملیات را یاد کنیم، و بعضی
 از اقترانیات شرطی کی بطبع نزدیک تر بوذ و در استعمال آوردن سهل تر،
 آنکهی استثنائیات را یاد کنیم، و پس از آن احوالی کی تعلّق بقیاس دارد ۱۰
 یاد کنیم، و قیاس خلف نیز بیان کنیم، و در این مختصر برین قدر کفایت کنیم.
اشاره خاصه الی القیاس الاقترانی - : در اقترانی چیزی یابند
 مشترک، مکرّر، کی آنرا «حدّ اوسط» خوانند، هم چنانک در مثال ما بوذ «ب».
 و در هر دو مقدمه چیزی یابند خاص، چنانک در مقدمه اول بوذ «ج»، و در مقدمه
 دوم بوذ «ا». و نتیجه از اجتماع این دو طرف حاصل آید کی «ج» است. ۲۰
 و آنچ ازین دو طرف کی گفتیم در نتیجه موضوع باشد یا مقدّم، او را «حدّ
 (۱) در نسخه اصل: «عامه الناس». اصل عربی: «عامه المنطقیین».

و اما «قیاس» اصل و عمده است، و او قولی است مؤلف از اقوالی
 کچون مسلم داشته شون، آنچ دروی ذکر کرده باشند از قضایا لازم آید از
 وی قولی دیگر، لذاته.

و چون قضایا ذکر کرده شوز در یکی از این سه قسم کی گفته شد،
 • اعنی قیاس و استقراء و تمثیل، آن قضایا را «مقدمات» خوانند. و
 «مقدمه» قضیتی باشد کی جزء قیاس شده باشد، یا جزء حجّتی. و اجزاء
 این مقدمه (۱) کی ذاتی او باشد، اعنی آنچ بعد از تحلیل بماند، افرادی
 باشد کی ترکیب قضیت بکم از آن نتوان کرد. این افراد را «حدود»
 خوانند. مثال این حدود: «کلّ ج ب، و کلّ ب ا، فکلّ ج ا». پس
 ۱. هریکی از گفتار ما: «کلّ ج ب»، و «کلّ ب ا»، مقدمه اند، و ج و ب و ا
 حدود اند. و گفتار ما کی: «کلّ ج ا» «نتیجه» است. و مقدمه اول
 را «صغری» گویند، و مقدمه دوم را «کبری» گویند، و تألیف را میان دو
 مقدمه برین مثال کی گفتیم «قیاس» گویند.

و شرط قیاس آن نیست کی قضایائی کی دروی مذکور بود مسلم باشد،
 ۱۵ بل کی شرط آنست کچون قضایا را مسلم داشته باشند نتیجه لازم آید، خواه
 مقدمات در نفس خویش واجب التسلیم [باشد] خواه نه.

اشاره خاصه الی القیاس - قیاس بر دو قسم است: یکی «اقتراعی»،
 دوم «استثنائی». «اقتراعی» آن باشد کی تعرض دروی بصریح بیکی از
 دو طرف نقیض کی نتیجه درو بود نباشد، بل کی تعرض دروی بقوت باشد.
 ۲۰ و مثال این قیاس آنست کی پیش از این نمودیم کی گفتیم کی: «هر چه ج
 است ا است». و «قیاس استثنائی» آن باشد کی تعرض دروی بیکی از دو

شکل اول - : شرط این شکل ، تا قیاسات او منتج باشد ، آنست کی

- صغری در وی موجه باشد ، یا در حکم موجه - اگر چنانک ممکن باشد ،
یا وجودی که سالب وی هم چنان صادق باشد کی موجهش . و باید کی
کبراش کلی بود تا حکم وی شامل کل اصغر شود از جهت عمومش . و
قراین قیاساتش ظاهر باشند ، زیرا کچون تو کوئی کی : « هر چه جیم است
ب است » آنکهی کوئی : « هر چه ب است ، خواه ب ضرورت خواه بغیر ضرورت
الف است » جیم نیز هم الف باشد بر آن جهت . و هم چنین اگر کوئی کی :
« هیچ یکی از ب الف نیست ، خواه ب ضرورت خواه بغیر ضرورت » ج نیز در
زیر این حکم داخل باشد بی هیچ شکی . و هم چنین اگر کوئی : « بعض ج
ب » ، پس حکم کنی بر ب ، آن حکم کی باشد ، خواه سلب خواه ایجاب ،
۱۰ بدان شرط کی عام بود هر چه را ب بود ، ناچار کی آن بعض از ج کی او
ب است در زیر این حکم باشد .

- پس قراین قیاسات این شکل چهار بود هر آنکه کی هر چه ج بود
بفعل ب بود ، بهر گونه کی باشد . اما اگر هر چه ج است ب بود بامکان ،
۱۰ واجب نکنند کی از ب بچ تعدی کنند ، تعدی کردنی ظاهر . ولیکن اگر
حکم در ب بامکان باشد ، پس آنجا امکان امکان باشد ، و آن نزدیک باشد
بدریافتن طبع مرورا ، و حکم کردنش کی آن ممکن است . لکن اگر هر
ج ب بود بامکان حقیقی خاص ، و هر چه ب بود ا باشد باطلاق ، روا باشد
کی هر ج ا باشد بفعل ، و روا باشد کی ج الف باشد بقوت . پس واجب
۲۰ چیزی باشد کی شامل هر دو حالت باشد ، و آن امکان عام بود . و اگر
هر چه ب است الف باشد ب ضرورت ، پس حق آنست کی نتیجه ضروری باشد .
و **خواجه** در بیان صحت این قول وجهی نزدیک بفهم آورده است ،

اصغر» گویند. و آنچ در نتیجه محمول باشد یا ثالی، او را «حدّ اکبر» گویند. و آن مقدمه کی در وی حدّ اصغر بود «مقدمه صغری» گویند. و آن مقدمه کی در وی حدّ اکبر بود او را «مقدمه کبری» گویند. و تألیف این دو مقدمه را «اقتران» گویند. و هیئت تألیف را، اعنی کیفیت نهاده حدّ اوسط بنسبت با حدّ اصغر و اکبر، «شکل» خوانند. و آنچ از اقترا نیات منتج بود «قیاس» خوانند.

اشاره الى اصناف الاقترانیات الحملیه - : قسمت عقلی آن اقتضا کند کی حدّ اوسط یا محمول باشد بر اصغر و موضوع باشد از آن اکبر و یا بعکس این، و یا محمول باشد بر هر دو طرف، یا موضوع باشد هر دو طرف را. لکن هم چنانک قسم اول کی او را شکل اول خوانند کامل و فاضل یافتند ۱۰. قسم دوم را از طبع دور دیدند، و انتاج او را صعوبت تمام درش بود، التفات بذین قسم، اعنی اینک (۱) عکس قسم اولست نکردند.

و اما آن دو قسم دیگر اگر چه قیاسیت ایشان روشن نبود بنفس خویش، چنانک شکل اول را، اما ببیان سهل می شاید صحت قیاس این دو نموزن. و باشد کی ذهن صافی و طبع راست قیاس (۲) این دو بی بیان کردن دریابد. پس چون حال بر این وجه بود اعتبار این سه شکل را نهادند: اول را کی بنفس خویش روشنست و نتایج او را بیانی حاجت نباشد، و سهام را - و نام وی شکل دوم کردند، و چهارم را - و نام وی شکل سهام کردند. و هیچ یکی از این سه گانه از تألیف دو جزئی انتاج نکنند، ۲۰. و نه از دو سالب، مگر جائی دو، معین، کی حال نموده شود.

(۱) این که

(۲) ترجمه «قیاسیت» اصل عربی است.

بود. زیرا که چون ما گوئیم کی: «هر چه ج است بضرورت ب است»، آنکھی اگر گوئیم: «و هر چه ب است موصوفست بدانک الف است، نه بردوام»، پس حکم کرده باشیم کی هر چه را موصوفست بب «وقتی» موصوف است، نه «بردوام»، و این بخلاف حال صغری است، بل کی واجب کند کی کبری اعم تر ازین و از ضروری باشد تا صادق باشد. چون چنین باشد نتیجه ضروری باشد و تابع کبری نباشد. و این نیز از جمله آنست کی مستثنی است از حکم کلی کی گفتیم. اما آنک نتیجهت چرا ضروریست، زیرا کی ج ب است دایماً، پس الف باشد بضرورت دایماً.

شکل دوم - : بدانک حق آنست کی درین شکل قیاس منتظم

- نشود از دو مطلق باطلاق عام، و نه از دو ممکن، و نه از مرکب میان این ۱۰ هر دو. و هیچ شکی نیست کی قیاس درین شکل درست نباشد از دو مطلق موجب یا از دو مطلق سالب، و نه از دو ممکن - هر چگونه کی باشد. بل کی خلاف اولاً در آنست کی اگر دو مطلق باشند مختلف بسلب و ایجاب (۱)، جماعت منطقیان گمان بردند کی از این دو قیاس صادق باشد درین شکل، و خواجه را رأی بخلاف اینست. دوم خلاف در مطلقات صرف است و در ۱۵ ممکنات، کی درینها همان خلاف می کند، کی پیش وی از اینها قیاس نیست درین شکل.

- و بدانک در این شکل^۱ اوسط محمول باشد بر هر دو طرف، و شرط انتاج وی آنست کی یک مقدمه در وی موجب باشد و مقدمه دیگر سالب، الا در بعضی مواضع کی گفته شود. و دیگر شرط آنست کی مقدمه کبری کلی ۲۰ باشد. و خاصیت وی آنست کی نتیجه وی پیوست سالب باشد، خواه نتیجه

(۱) در اصل نسخه: «ایجاب کی».

می‌گوید که چون ج ب دشت پس محکوم علیه شد، کی الف محمول است بروی
 ضرورت، و معنی این آنست کی این حمل از وی زایل نشود البته، مادام
 کی موجودالذات بود، و نه از وی زایل بود پیش از آن، و نه در آن حالت
 این حمل بروی درست بود کی ب بود، بل کی پیش از موصوف بودنش
 ۵ ب. و اگر چنانکه حکم کردن ما کی او الف است در آن حالت بودی
 کی وی ب بودی و بس، پس گفتار ما کی: «هر چه ب است الف است»
 بضرورت «کاذب بودی، زیرا کی معنی این گفتار آنست کی هر چه موصوفست
 ب، دایم یا غیر دایم، موصوفست بدانکه الف است بضرورت، مادام کی
 موجودالذاتست، خواه موصوف باذا ب و خواه میاذا.

۱۰ اما اگر صغری ممکن باشد یا مطلق، کی سالبه باوی صادق باشد،
 روا بود کی صغری سالبه بود، و شکل منتج بود. زیرا کی در ممکن حقیقی
 سالبه در حکم موجه بود. اکنون معلوم گشت کی در این شکل نتیجه
 در کیفیت و در جهت تابع کبری باشد در همه ضروب اقترانات این شکل،
 الا که صغری ممکن خاصی بود و کبری وجودی، یا صغری مطلق خاصی
 ۱۵ سالب باشد و کبری موجب ضروری، کی نتیجه موجب باشد، الا جایی
 کی خواهیم گفت. پس التفات نباید کرد بدانچه گویند کی نتیجه تابع
 آخس ترین مقدمه باشد از دو مقدمه کی در قیاس مذکور بود، در همه
 چیزی. بل کی این تبعیت در کیفیت و کمیت باشد و بس، و بر اعتبار
 استثناء مذکور.

۲۰ و بدانکه چون صغری ضروری باشد و کبری وجودی صرف، از جنس
 وجودی کی بمعنی مادام کی موضوع موصوف باشد بدانچه وصف وی بدان
 معنی کرده باشند، قیاس صادق المقدمات منتظم نشود، زیرا کی کبری کاذب

نقیض دارد، و تودائی کی کذا م قضیت مطلق سالب چنین باشد، ودائی کی آنجا اگر تألیف از دو مطلق بود، یا از دو ضروری، یا از مطلق عام و از ضروری، شرط درین همه آن باشد کی یکی موجب باشد و دیگری سالب. و کبری در همه کلی باشد، بسبب آن علت کی بیان کردیم. و اعتبار بجهت سالبه کلی باشد.

و از رعایت این دو وصف لازم آید کی قراین منتج درین شکل چهار ضرب بود: اول از دو کلی بود، کبری وی سالبه. مثال وی: «کَلَّ ج ب، و لاشیء من ا ب، فلاشیء من ج ا». و بیان این بعکس کبری باشد (۱) تا «لاشیء من ب ا» بود، و صغری را بوی اضافت کنیم تا هم چون ضرب دوم باشد از شکل اول، و اعتبار در جهت کبری را بود.

۱۰ ضرب دوم از دو کلی باشد، و صغری سالبه. مثالش: «لاشیء من ج ب، و کَلَّ ا ب، فلاشیء من ج ا». و بیانش بعکس صغری بود تا «لاشیء من ب ج»، بود، انتاج کند کی «لاشیء من ا ج». آنگاه نتیجه را عکس کنند تا با دوم ضروب شکل اول باز گردد، و عبرت هم سالبه را بود در جهت.

۱۰ ضرب سه ام از صغری موجب جزئی باشد و از کلی سالب کبری. مثالش: «بعض ج ب، و لاشیء من ا ب، فلیس بعض ج ا». بیانش بعکس کبری بود، تا بضرب چهارم شکل اول باز گردد.

ضرب چهارم از جزوی سالب صغری و از کلی موجب کبری. مثالش: «لیس بعض ج ب، و کَلَّ ا ب، فلیس بعض ج ا». و بیان این ضرب بعکس سالب جزوی نتوان کرد، کی وی عکس نپذیرد، و نه بعکس

(۱) اصل عربی: «لا تا نمکس الکبری، فتصیر، و لاشیء من ب ا». چاپ لیدن،

کلی باشد و خواه جزئی. اکنون چون چنین باشد، دو مقدمه موجب درین شکل منتج نباشد، زیرا کی یک محمول را بر دو چیز متباین حمل کنند. هم چون جسم بر حیوان و بر سنگ. و هم چنین حمل کنند بر دو چیز متفق، چون جسم بر آدمی و بر ناطق. و نتیجت در یک مثال موجب باشد و در یک مثال سالب. و دو مقدمه سالب هم منتج نباشد در این شکل، زیرا کی یک چیز را سلب کنند از دو چیز متباین، چون سنگ از آدمی و اسب، و هم چون سلب کنند از دو چیز متفق، چون آدمی و ناطق. و در یک مثال نتیجت سالب باشد و در دیگر مثال موجب.

۱۰ و اما بیان آن [که] مقدمه کبری باید کی کلی باشد آنست کی اگر جزئی باشد این بعض کی در کبری باشد محمول باشد بر کلّ صغری، و کلّ صغری اعمّ تر بود از کبری. و هم چنین در سلب کی بعض [که] کبری است مسلوب بود از کلّ کی صغری است. و نتیجت در یکی موجب کلی باشد و در دیگر سالب کلی. اما اگر همین کبری را صغری سازند قیاس منعقد شود، و بیان این در کتب دیگر بود.

۱۵ و اما احتیاجی کی در بیان آن کی از دو مطلق مختلف بایجاب و سلب و کبری کلی (۱) نتیجه آید آورده اند، مطّرد نتواند بود در مطلق عام و در وجودی عام، زیرا کی اعتماد آنجا یا بر عکس بود. و در این دو انعکاس نیست، چنانکه گفته شد. یا بر خلف با استعمال نقیض از آن. و شرایط نقیض درین دو هم درست نیست، بل کی درین شکل دوم اگر از مطلقات قیاسات منعقد شود از آن شود کی یک مقدمه موجب باشد و دیگر مقدمه سالب. و از شرط سالب آن باشد کی یا منعکس شود، و یا او را در جنس خود

(۱) یعنی دو مطلق که کبرای آنها کلی باشد، اصل عربی: «و کبراهما کلیة». چاپلین،

- صرف بود، یا از وجودی صرف و ضروری بود، و کبری کلی بود، قیاس تمام باشد، خواه هر دو مقدمه موجب و خواه هر دو سالب؛ فکیف کی خود یکی موجب بود و یکی دیگر سالب، کی شرط این شکل برینست.
- و چون مختلف باشند در ایجاب و سلب، و کبری کلی باشد تودائی کی نتیجه چه باشد، کی بیان کردیم. اما اگر متفق باشند، و ج بمثابت آن باشد کی ب بر هر یکی از وی صادق بایجاب غیر ضروری باشد، تا حمل ب بر هر چه ج است غیر ضروری باشد، یا مفروض از ج غیر ضروری باشد، لکن حال ا بخلاف این باشد، تا هر چه الف است ب بروی ضروری باشد، در چنین اختلاط طبیعت ج، یا مفروض از ج، مابین طبیعت الف باشد، هیچ یکی داخل در دیگر نباشد، خواه پس از این اختلاف اتفاق افتد در کیفیت ۱۰ ایجابی یا در کیفیت سلبی. و هم چنین حال بعضی از ج کی مخالف الف باشد درین معنی کی گفته شد، چون صغری جزوی باشد. و از اینجابدائی کی نتیجه دایم ضروری السلب باشد. و این از جمله آنست کی متقدمان از وی غافل بوذند.

الشکل الثالث - : شرط در صحت انتاج ضروب این شکل آنست ۱۰

- کی صغری موجب باشد، یا در حکم موجبی بود، چنانکه نموده شد، و یکی از دو مقدمه کلی باشد. و چون شرایط این باشد، ضروب اقترانات وی شش بود. لکن جمله در آن مشترک باشند کی نتایج همه جزوی بود، و هیچ یکی از ایشان کلی نباشد، زیرا کی اگر تو کوئی: «کل انسان حیوان، و کل انسان ناطق» لازم نیاید کی همه حیوانی ناطق باشد، چون عکس ۲۰ صغری کنند، و این را عیار خود سازند در مرکبات از دو کلی. اما اگر کبری جزوی باشد عکس صغری فایده ندهد، زیرا کی عکس وی جزئی

موجبہ کی عکس وی جزئی باشد، و قیاس از دو جزئی منعقد نشود. پس طریق بیان یا بافتراض بود یا بخلف، و طریق هر دو شناختہ، تکرار کردن حاجت نباشد.

اما اگر اختلاط ممکن و مطلق باشد، و از آن جنس باشد کی انعکاس
 ۵ نپذیرد، پس قیاس منعقد نشود، بدان بیان کی در دو مطلق گفتیم کسی منعکس نشوند. و اگر از آن جنس باشد کی منعکس شود، و مطلق سالب باشد، قیاس منعقد شود، چون رعایت شروط کرده باشند. و چون کبری سالبہ کلی باشد از باب مطلق منعکس، و ممکن خواه موجب خواه سالب، منتج باشد، کی مطلق با انعکاس راجع شود باشکل اول، و نتیجت همان باشد
 ۱۰ کی گفته شد. پس اگر سالبش چون موجب نباشد، از وی قیاس منتج منتظم نشود، الا بر تفصیلی کی اینجا بگه محتاج آن نیستیم، و آن چنان باشد کی هر دو مقدمہ مختلف را هیچ ضرورت درش نباشد، در یکی حکم در بعضی اوقات دون وقتی باشد از اوقات آن کی موضوع ج باشد، و در وی وجوب باشد یا نباشد، و در دیگر حکم دایم بدوام آن وصف باشد کی
 ۱۵ موضوع را بوی موصوف کرده باشند (۱).

و باید کی اختلاط ضروری بغیر وی برینچ گفته شد قیاس کنی، چون برین صورت باشد کی گفته شد، بعد از آن کی تو دانسته باشی درین اختلاط زیادت قیاسات هست، چنانک اگر تألیف از ممکن و از ضروری

(۱) ناشر متن عربی (چاپ لندن) اصل چند جہہ اخیراً: «و هو ان تكون المقدمات مختلفتی هیئۃ الوجود الذی لا ضرورۃ فیہ ...» کہ تنها در یکی از نسخ مورد استفادہ وی وجود داشته الحاقی گمان کرده، (ص ۷۳). از ترجمہ فارسی برمیآید کہ این عبارات اصیل است.

سالب، کی این جزوی عکس نپذیرد، و صغری منعکس با جزوی باشد، و از این دو قیاس نیاید. پس بیان این بطریق خلف کردند یا بافترض، و تو هر دو طریق شناخته. و اعتبار درجهات از آن کبری باید دانست. و ضروب شش گانه این شکل اینست: یکی ازدو کَلّی موجب؛ و یکی از دو موجب، و کبری جزوی؛ و یکی ازدو موجب، و صغری جزئی؛ و یکی از دو کَلّی، و کبری سالب؛ و یکی از صغری موجب جزئی و کبری کَلّی سالب؛ و یکی از کَلّی موجب صغری و جزوی سالب کبری.

بود، پس چون با دیگر مقدمه پیوند از دو جزوی باشد. و چون اقتران منتج نباشد، بل کی کبری عکس کنند، آنکهی نتیجه را عکس کنند تا منتج باشد.

و بدانک اعتبار در جهت محفوظ، و در آنچ در شکل اول از وی متعین شود، بر قیاس آنک ما ذکر کرده ایم، مر کبری را باشد، زیرا کی صغری چون واجب کرد نتیجه مانند خود در جهت، لکن نه در آن کی مخالف آن باشد در شکل اول، واجب نکنند عکس وی مثل نفس وی باشد، چنانک دانستی. پس روشن نشود از آن، کی نتیجه مثل صغری باشد، اما روشن گردد بطریق افتراض کی نتیجه مثل کبری باشد. اما در آن کی بیان آن بعکس صغری باشد، ظاهرست. و اما در آن کی بیان وی بعکس کبری بود، بافتراض روشن گردد کی بعض از ب، اعنی آن کی الفاست، فرض کنیم کی د است. پس هر چه د است الف باشد. اکنون گوئیم کی: «هر چه د است ب، و هر چه ب است [ج]، پس هر چه د است ج است». آنکهی بوی پیوندیم قول ما کی: «هر چه د است ا است»، نتیجت این باشد کی «بعض ج ا الف است». پس جهت واجب جهت قول ما کند کی «هر چه د بود الف بود»، اعنی آن کی جهت «بعض ب ا است». و آن کسان کی حکم جهت صغری را نهند پنداشتند کی صغری کبری شود چون کبری عکس کنند، پس حکم جهة او را باشد؛ آنکهی عکس کنند، و جهت بعد از عکس جهت اصل باشد، لکن غلط بدان کردند کی گمان بودندشان کی عکس جهت نگاه دارند، و تو دانستی کی این گمان خطاست.

بماند آنچ بعکس روشن نشود، اعنی آنجا کی کبری جزوی باشد

لازم کچون ا ب باشد، پس هر چه ج بود ه باشد. و بر تو باذا کی باقی اقسام را بشمری بدانچ دانسته.

و مثل این تألیف افتد از دو متصل، کی یکی را شرکت افتد با تالی دیگر، چون تالی نیز هم متصل باشد، و قیاسش همین قیاس باشد.

• اشارة الى القياس المساواة - : افتد کی از احکام مقدمات چیزها

بدانند، و آنچ ظاهر باشد از وی بیندازند، و قیاس بر صورتی ایراد کنند کی مخالف صورت قیاس باشد بوجه مذکور. مثالش: «ج مساوی ب است، و ب مساوی الف است، پس ج مساوی الف باشد». و اینجا این انداخته اند کی «مساوی مساوی مساوی باشد»، تا نظم قیاس مختل گشته

است، در آنچ شرکت در همه اوسط می بایست و اکنون شرکت در بعضی است. ۱۰

اشارة الى القیاسات الشرطية الاستثنائية - : در قیاسات استثنائی

یا در اول متصله نهند، آنکه یا عین مقدم استثنا کنند تا انتاج عین تالی کند، چنانک گوئی: «اگر آفتاب بر آمده است کواکب همه پوشیده اند، لکن آفتاب ظاهرست، پس کواکب پوشیده اند». یا استثناء نقیض تالی

کنند تا انتاج نقیض مقدم کند، چنانک گوئی: «لکن کواکب پوشیده نیست، پس آفتاب ظاهر نیست»، و جز از این انتاج نکنند. یا در اول منفصله حقیقی وضع کنند، آنکه استثناء عین آنچ اتفاق افتد بکنند تا انتاج نقیض هر چه جز از وی بود بکنند. مثالش چون: «این عدد یا تمام بود یا زاید یا ناقص، لکن تمام است، پس نه زاید بود نه ناقص». و اگر (۱) استثناء نقیض آن کنند کی اتفاق افتد، تا انتاج عین باقی کند، خواه یکی خواه ۲۰ بسیار، مثالش: «لکن تمام نیست، پس زاید باشد یا ناقص».

(۱) اگر بمعنی «یا» در ترجمه «او». چاپ لیدن، ص ۷۸.

النوع الثامن

فی القیاسات الشرطیه و فی توابع القیاس

اشاره الى اقترانات الشرطیات - : خواجه حسین می گویند کی

درین کتاب آنچ مطبوع باشد ازین بیاوریم ، و از آنچ نزدیک نباشد بطبع اعراض نمائیم . گوئیم : متّصلات تألیف پذیرد بر آشکال سه گانه ، چنانک حملیات ، کی اشتراك پذیرند یا در تالی یا در مقدم ، و افتراق پذیرند بتالی یا بمقدم ، هم چنانک در حملیات اشتراك در موضوع بود یا در محمول ، و افتراق یا بموضوع بود یا بمحمول ، و احکام همان احکام باشد .

و شرکت باشد کی میان حملی و میان منفصل بود ، چنانک گوئی :

۱۰ « دو عدد است ، و هر عددی یا زوج بود یا فرد » ؛ و استخراج احکام این بنا بر آن کی دانسته سهل باشد . و هم چنین شرکت باشد کی میان منفصل و حملیات [بود] ، چنانک گوئی : « الف بذین معنی یا ب بود یا ج یا د ، و هر چه ب و ج و د است ه (۱) است ، پس هر چه الف است ه است » ؛ و استخراج احکام درین نیز سهل است .

۱۱ و قران میان شرطی متّصل و میان حملی افتد . اما آنچ بطبع نزدیک تر باشد آنست کی حملی مشارک تالی متّصل موجب باشد ، بر طریقی کی شرکت حملیات را افتد ، و نتیجه متصل آید ، مقدّمش همان مقدّم بود بعینه ، و تالیش نتیجه آن تألیف بود کی از تالی کی مقارن حملی بود حاصل بوزه باشد . مثالش : « اگر چنانک الف ب است ، پس هر جیمی د بود ، و هر د ه است ،

(۱) در اصل بفلط : الف

آنك دروى دافعى است .

واما آنكه ردّ خلف با مستقيم چون باشد ، بدان كى مداروى بر
گرفتنِ نقیضِ نتیجه محال باشد و پیوستنِ وی بمقدمه صادق ، تا انتاج
نقیض محال کند ، چنانك باشد .



و اگر منفصل غیر حقیقی وضع کنند، اگر مانع خلّو باشد و بس
 انتاج نکنند، الا باستثناء نقیض مر عین دیگر را، مثالش: «یا این شخص در
 آب است یا غریق نشود؛ لکن غریق گشت، پس در آبست؛ لکن در آب
 نیست، پس غریق نگشت». و هم چنانک گویند: «این چیز یا نه حیوانست
 یا نه نباتست؛ لکن حیوان است، پس نبات نیست؛ لکن نباتست، پس
 حیوان نیست». و یا منفصل مانع جمع باشد و بس. و روا بود کی جمله
 اجزاء بهم برخیزد، و گروهی این را «غیر تامّة الانفصال» گویند، و اینجا
 استثنای عین کنند تا نتیجت نقیض باقی باشد [و] بس، مثالش: «یا
 این حیوان باشد یا درخت باشد» در جواب آنکس کی گوید: «اینها
 حیوانست و درخت است».

اشاره الی قیاس الخلف - : این قیاس مر کب باشد از دو قیاس:
 یکی «اقترائی» و دیگری «استثنائی». مثالش: «اگر نباشد قول ما صادق
 کی نیست هر چه جیم است ب، پس درست بود قول ما کی هر چه ج است
 ب است»، و «هر چه ب است د است» مقدمه باشد صادق با ما، یا بنفس خویش
 یا بیانی که در آن شك نمانده باشد، پس انتاج کند: «اگر دروغ است
 کی نیست هیچ ج ب، راست است کی هر چه ج است ب است». پس این
 نتیجت را مقدمه شرطی کنیم قیاس استثنائی را، و استثنای نقیض تالی نتیجه
 کنیم تا انتاج نقیض مقدمتین گوید^(۱)، گوئیم: «لکن نیست هیچ ج د،
 پس نیست درست کی هر چه ج است ب است»، این کی دروغ است.
 حاصل این قیاس آنست کی استدلال کنند بامتناع لازم یکی ازدو بامتناع
 آن نقیض دیگر و بامتناع آن نقیض، کی حق آن نقیض دیگر است. یا

(۱) بجای کند؟

اشاره الى القياسات والمطالب البرهانية - : چنانك مطالب

- در علوم افتد کی از ضرورت حکم بوز، و افتد کی از امکان حکم بوز، و افتد کی از امکان غیر ضروری مطلق بوز، هم چنانك در تعرف حالات کواکب در اتصالات و انفصالات، و هر جنسی را مقدماتی باشد کی انتاج آن مطلوب کند، همچنین مبرهن را انتاج ضرورت از مقدمات ضروری کند، خواه بصریح و خواه بغیر آن، پس التفات بدان قول نباید کرد کی مبرهن استعمال مقدمات ضروری کند بامقدمات ممکن اکثری، نه چیزی دیگر. بل کی اگر خواهد کی انتاج صدق ممکن اقلی کنذاستعمال ممکن اقلی کند، بل کی در هر بابی آن استعمال کند کی بذات باب لایق باشد.
- و آن کس کی آن شرط کرد از محصلان پیشین، بروجهی گفت کی ۱۰ متأخران از آن غافل شدند. چه ایشان گفتند کی مطلوب ضروری در برهان استنتاج از مقدمات ضروری کنند، و در غیر برهان استنتاج از غیر ضروری کنند، و بجز ازین نخواستند، و روا بوز کی مراد ایشان آن بوده باشد کی صدق مقدمات برهانی در ضرورت و امکان و اطلاق صدقی ضروری باشد. و اگر در کتاب برهان « ضروری » گویند آن خواهند کی ۱۰ ضرورتش عام تر از آن باشد کی در کتاب قیاس آورده اند، و آن کی ضرورتش بدایم بوزن موضوع بوز، بدان وصف کی موصوف بوی است، نه ضروری صرف.

و بدانك ذاتی مقوم مطلوب نباشد در برهان، زیرا کی مقوم خود

- ظاهر الثبوت بوز، و ظاهر الثبوت مطلوب نباشد ببرهان، بل مطلوب ذاتی ۲۰ معنی دوم باشد کی نه مقوم است؛ و تو هر دو قسم دانسته. و اما محمول مقدمات برهانی روا باشد کی ذاتی بوز بهر دو وجه. بلی روا نبوز کی

النهج التاسع

فيه بيان القليل للعلوم البرهانية

اشارة الى اصناف القياسات من جهة موادها و ايقاعها للتصديق - :

- « قیاسات برهانی » مؤلف از مقدماتی واجب القبول باشد . اگر ضروری باشد انتاج ضروری کند ، بحسب آن ضرورت ؛ و اگر ممکن باشد انتاج ممکن کند . و اما « قیاس جدلی » مؤلف از مشهورات و تقریرات بود ، خواه واجب خواه ممکن خواه ممتنع . و « قیاس خطابی » مؤلف از مظنونات و مقبولات بود ، کی مقبولات نه مشهور بود آن چنانک باشد . و « قیاس شعری » مؤلف از مقدمات مخیل بود ، از آن روی کی مخیل بود - خواه صادق باشد ۱۰ خواه کاذب . و بالجمله این مقدمات را قبولی باشد پیش نفس از آن روی کی دروی حسن محاکات بود ، و ترویج وی موزونی کند (۱).
- و باید کی التفات بدان نکنند کی گویند کی برهانی واجب باشد ، و جدلی ممکن اکثری ، و خطابی ممکن مساوی ، و شعری کاذب و ممتنع ، کی بدین اعتبار نیست ، و نه صاحب منطق بدین اشارتی کرده است .
- ۱۰ و اما سوفسطائی هست که مشبهه استعمال کند ، و مشارک ایشان امتحانیان و مجربان باشند بر طریق تغلیط . پس اگر تشبیه بواجب باشد صاحبش را « سوفسطائی » گویند ، و اگر بمشهورات بود صاحبش را « مشاغب » گویند و « ثماری » . و مشاغب در مقابله « جدلی » باشد ، و سوفسطائی در مقابله « حکیم » .

(۱) یعنی وزن موجب ترویج آن میشود . اصل عربی : « ویر وجه الوزن » .

اورا «صناعت» خوانند، و درپیش دارندش بامقدمات؛ و هر اصل موضوع درعلمی برهان بروی ازعلمی دیگر بود.

اشاره فی نقل البرهان و تناسب العلوم - : بدانک چون موضوع

- علمی اعمّ تر بود از موضوع علمی دیگر، اما بروجه تحقیق - چنانک اعمّ تر جنس باشد مرخص تر را، و اما موضوع در یکی مأخوذ باشد بر سبیل اطلاق، و در یکی بر سبیل تقييد بحالتی خاص، (۱) عادت رفته است کی اخص را «موضوع تحت الاعمّ» خوانند. مثال اول، علم مجسمات که زیر علم هندسه است. مثال دوم، علم کرات متحرکه کی زیر علم کرات مطلق است. و باشد کی هر دو وجه در یکی مجتمع باشد، و چون چنین باشد باسم وضعی زیر دیگری اولیتر باشد، چون مناظر زیر هندسه. و باشد کی موضوع علمی مباین باشد از موضوع علمی دیگر، لکن ناظر باشد در آن دیگر از آن روی کی او را اعراض عارض گشته باشد کی خاص موضوع آن علم دیگر (۲) باشد، هم چون موسیقی زیر علم حساب.
- و بدانک مبادی علوم جزوی را مبرهن در علوم کلی کنند کی بالای آن علم جزوی باشد، با آنک مبادی علم کلی افتد کی مبرهن در علم جزوی کنند. اما این نادر افتد. پس اگر افتد بشرط آن برهان کرده آید کی بدور نینجامد. و هر آینه مبادی علوم جزوی مبرهن در علوم کلی باشد کی بالاء او باشد، تا آخر بعلم اول رسد کی موضوع وی موجود مطلق باشد، از آن روی کی موجود است، و بحث کند از لواحق ذاتی وی.
- و اما دو موضوع «متباین» باشد کی متباین باشند بذات، چون

(۱) در اصل بلفظ، و عادت، در ترجمه «فان العادة جرت». چاپ لیسن، ص ۸۳

(۲) در اصل، علم آن دیگر.

محمول، هر دو مقدمه ذاتی بوز بمعنی مقوم، زیرا کچون حدّا کبر مقوم حدّ اوسط باشد کی مقوم اصغرست - و مقوم مقوم مقوم بوز - هر آینه پس اکبر مقوم اصغر باشد، پس روا نیست کی محمول ذاتی مقوم در هر دو مقدمه باشد، اما در یکی روا بوز.

۵. **اشاره فی تناسب العلوم (۱)** - : هر یکی را از علوم چیزی است یا چیزهائی کی مناسب اوست، بحث کنند از احوال آن یا از احوال آنها. و آن احوال اعراض ذاتی است مر آن چیز را. و آن چیز را موضوع آن علم گویند، هم چون مقادیر مهندسه را. و هر علمی را مبادی و مسایل است. و «مبادی» آن حدود و مقدماتست کی قیاسات ازو مؤلف کنند در آن علم. و آن مقدمات یا واجب القبول باشد، یا مسلم بر سبیل حسن ظن بمعلم، و این قسم را بصدر آن علم کنند؛ و اما مسلم باشد وقت را، تا چندان کی بیرهان دانسته شود، و در نفس متعلم تشککی باشد در آن.
- و اما «حدود»، چون حدودی کی از بهر موضوع آن صناعت یا ذ کنند، و از بهر اجزای وی و جزئیات وی - اگر جزئیات واجزا دارد - و حدود اعراض ذاتی آن موضوع؛ و این نیز هم مصدر باشد در آن علم.
- ۱۰ و باشد کی مسلمات حسن الظنّی و حدود هر دو مجتمع باشند در نام وضع، و جمله را «اوضاع» خوانند. اما مسلمات را خاصه «اصل موضوع» گویند، و مسلمات دیگر را «مصادرات» گویند. و اگر علمی را اصلی باشد موضوع، لابدّ باید کی بر علم مقدم باشد، و علم را بوی مصدر کنند.
- ۲۰ و اما واجب القبول از تعدید کردن مستغنی است، لکن باشد کی

(۱) در متن عربی این عنوان چنین است: «اشاره الى الموضوعات والمبادئ والمسائل

فی العلم». چاپ لیسن، ص ۸۲

آنچ بعرض بود بجای آن گیرند کی بذات بود، ولاحق چیز بجای چیز گیرند، وآنچ بقوت بود بجای آن گیرند کی بفعل بود؛ یا بسبب اغفال توابع حمل افتد، چنانك دانسته.

- اکنون اصناف مغالطات منحصر باشد در اشتراك لفظ مفرد یا مرکب، در جوهر لفظ یا در هیأت و تصریف، یا در تفصیل مرکب و ترکیب مفصل؛ و از روی معنی، یا بسبب ابهام عکس، و گرفتن آنچ بعرض بود بجای آنچ بذات بود، و گرفتن آنچه لاحق بود بجای ملحق، و گرفتن آنچ بقوت بود بجای آنچ بفعل بود، و اغفال کردن توابع حمل، و وضع آنچ نه علت است بجای علت، و مصادره کردن بر مطلوب اول، و تحریف کردن قیاس. پس هر گاه که رعایت الفاظ و معانی کرده شود، و اعتبار شروطی کی کرده شد کرده شود، و دانسته شود کی مگرر در قیاس بجز از حد اوسط هیچ نیست، و اصناف قضایا نیز معلوم باشد، چون این همه اعتبارات بکار آورده بود، بر عقل خود عرضه کند. چنانك حاسب کند در عقد حساب بامعاودت و مراجعت. اگر در آنچ دانسته باشد بشك باشد، پس او را ترك حکمت کردن اولیتر باشد، و کل میسر لما خلق له؛ والله الموفق بکرمه.



- کیف السرور باقبال و آخره اذا تأملتہ مقلوب اقبال .
ان اللیالی للانام مناهل تطوی و تنشرینہا الاعمار
فقصارهن مع الهموم طویلة وطوالهن مع السرور قصار (۱)

(۱) این سه بیت را ظاهراً مترجم افزوده و در اصل عربی نیست. همین ابیات در آخر الهیات نیز مجدداً آمده. در متن عربی جزء منطق باین عبارت ختم میشود، «اسأل الله تعالی المعصمة والتوفیق، والحمد لله، وحسبنا الله ونعم الوکیل». چاپ لیدن، ص ۸۹

النوع العاشر فی القیاسات المغالطیة

- غلط در قیاس یا از آن افتد کی آنچ قیاس گویندش نه قیاس باشد ،
 اعنی نه برسبیل شکلی باشد از اشکال سه گانه ؛ یا از آن افتد کی منتج
 • مطلوب نباشد ، اگرچه صورت قیاسی دارد ؛ یا از آن افتد کی آنچ علت
 نهاده باشند نه علت باشد ؛ یا از آن افتد کی خللی در قیاس باشد . و خلل
 یا در صورت قیاس بود یا در مادّت قیاس . اما در صورت بدان بود کی آنچ
 شرایط شکل قیاسی بود در انتاج نگاه نداشته باشند . و اما در مادّت ، کی
 مقدّمات است ، خلل یا بسبب لفظ بود یا بسبب معنی . اما بسبب لفظ یا
 ۱۰ بدان سبب افتد کی صیغت مقدّمات کاذب باشد . پس اگر چنان سازند کی
 صادق باشد صورت قیاس نکرده . یا بدان افتد کی در قیاس مصادره
 باشد بر مطلوب اوّل ، چنانک دو حدّ از حدود قیاس بیگ معنی باشد .
 یا از جهت غلط افتادن بود در انتقال ، چنانک از لفظ «کل» بلفظ «کل واحد»
 و برعکس ، و از این جهت حکم یکی از این بدان دیگر دهند ، چنانک
 ۱۰ گویند : « چون هر یکی را از حوادث اوّلی است ، باید کی همه را اوّل
 باشد » . و هم از این قبیل آنچ پندارند کی هر چه بمجمعی صادق باشد
 بمفترقی هم صادق باشد ، چنانک در پنج هم زوج است و هم فرد بمجموعی ،
 پس بگاه افتراق گویند : « پنج زوج است و پنج فرد است » ، و برعکس این ،
 چنانک گویند : « امرء القیس شاعرست و نیکوست » ، روا باشد کی گویند :
 ۲۰ « امرء القیس شاعر نیکوست » ، یعنی در غیر شاعری .
 و اما غلطها معنوی مثل آنک بسبب ابهام عکس افتد ، چنانک

اشارات و تنبيہات

II

حکمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

النمط الاول

فی تجوهر الاجسام

وهم و اشاره (۱) - : بدانك كروهی كمان بردند کی در هر

(۱) در متن عربی مقدمه کوتاهی در آغاز طبیعات قرار دارد که دوا این ترجمه نیست و آن اینست :

« هذه اشاراتُ الى اصول و تبیهاتُ علی جملہ، يستبصر بها من تيسر له ، ولا ينتفع بالاصح منها من تمسّر عليه ، والشكلان على التوفيق . و انا اُعيدُ وصيتي و اكرّرُ التماسي أن يُضنّ بما تشتمل عليه هذه الاجزاء كل الضنّ علی من لا يوجد فيه ما اشترطه فی آخر هذه الاشارات » . چاپ لیدن ، ص ۹۰

در آغاز ترجمه طبیعات والهیات کتاب اشارات ، چاپ تهران ، مقدمه کوتاهی است که بی شبهات بمقدمه ترجمه حاضر در آغاز منطق نیست . پس از آن ذکر سه قضیه آمده است که در متن عربی و ترجمه حاضر دیده نمیشود و آن اینست :

« اشارت - : پیش از آن که سخن کتاب را بیان کنیم ، چند قضیت از قضایاء اولی بگوئیم ، که مبانه سخن بدان حاجتست :

قضیه اول - : بدانکه از اولیات عقلست که هر چیزی که چیزی دیگر را بیسود ، چنانکه هیچ از آن دیگر بنماند که اونپساویده باشد ، اگر تقدیر کنیم که ثالثی آن دومی را بیسود ، لازم آید کی اول را نیز پساویده باشد . و معنی تداخل اینست که گفتیم .

قضیه دوم - : از اولیات عقلست که جوهری که پذیرای وضع آید ، و بدان اشارت حسّی توان کرد ، اگر تداخل در آن تواند بود لازم آید که حجم یکی و حجم هزار یکسان باشد .

قضیه سیم - : از اولیات عقلست که سه جوهر که بدان اشارت حسّی توان کرد چون فراهم نهم ، یکی میانگین و دو کرانگین ، اگر جوهر میانگین دو کرانگین را از هم جدا دارد ، لازم بود که هر یکی از این دو کرانگین چیزی را بیسود از میانگین که آن دیگر بیسود ، و اگر نه چنین باشد از هم جدا نداشته باشد .

این هر سه قضیه از اولیات عقلست ، که چون خردمند مفردات معانی آن بوجه خویش تصور کند ، در تصدیق هیچ توقف نتواند افتاد .

وهم و اشاره - : جماعت دیگر کمان بردند کی جسم مرگب

است از پارهای بفعل نامتناهی، و نه دانستند کی هر چه دروی بسیاری بود؛ خواه متناهی خواه نامتناهی، یکی دروی بود^(۱)، زیرا کی اول بسیاری یکی است. پس اگر درجسم اعداد نامتناهی بود، هر آینه اعداد متناهی در وی باشد؛ و چون چنین است اعداد متناهی از وی برگیریم و ترکیب کنیم، و ترکیب در میان این اجزاء مفروض محال نیست، زیرا کی در میان منافرتی نیست. و چون تقدیر کنیم کی این ترکیب ممکن نیوفتاد، یا حجم آن پارهای نامتناهی کی مرگب شده است با حجم یکپاره یکسان باشد، یا حجم پاره‌های مرگب بیش از یکی باشد. اگر هر دو یکسان بوند پس از تألیف آن اجزاء مقدار حاصل نیاید بجز از عدد، یا عدد نیز حاصل نیاید. پس بضرورت باید کی بیش از عدد باشد، کچون آن عدد فراهم نهیم و ترکیب تقدیر کنیم حجمی حاصل شود کی بیش از حجم یکی باشد. اکنون آ حجم در جمله جهات طول و عرض و عمق باشد، یا در يك جهت بود. اگر در همه باشد مطلوب ما حاصل گشت، و اگر نه، هم چندان اجزاء باضافت بریم از جهات دیگر تا جهات سه گانه حاصل آید، و چون چنین بود لازم آید کی این جسمی باشد مرکب از اعداد متناهی، و این خلاف دعوی اولست کی آن گروه گفتند.

وجهی دیگر در بیان - : درست گشت کی از پارهای متناهی

کی فراهم نهیم حجمی حاصل آید در هر سه جهت. چون مقدار این حجم را کی اعداد او متناهی است نسبت کنیم با مقدار آن حجم دیگر کی اعداد وی متناهی نیست، میان هر دو از روی مقداری نسبت نسبت مقدار

(۱) متن عربی: « فان الواحد والمتناهی موجودان فیها ». چاپ لندن، س ۹۱

جسمی بند و گشاهاست، و آنجا کی بند و کشاست پارِها فراهم آمده‌اند، و هر یکی از آن در نفس خویش جسم نیست، و پذیرای قسمت نیست، نه بفعل و نه بوهم و تقدیر. و مسلّم دارند که چون سه پاره از آن پارِها فراهم نهیم، چنانکه یکی در میان باشد، و دوی دیگر بر هر دو کناره، آنچ میانگین است هر دو کنارین را از هم جدا دارد، و نمیدانند که چون حال چنین باشد هر یکی از کنارگین چیزی بساود از میانگین کی آن دیگر نه بسوده باشد. و چون چنین باشد در پاره میانگین دوی در آید هر آینه، پس منقسم باشد. و اگر جسمی بمثل ترکیب از پارِها پذیرد، خواه آن پارِها قسمت پذیر خواه نه، ناچار کی اجزاء او از اول بهم پیوندند، و یکدیگر را بیسازند، آنکه میان ایشان ترکیب افتد. اکنون چون سه جزء فرض کنیم: یکی میانگین و دو کنارین، هر دو کنارین میانگین را بیسازد. و حال از سه قسم بیرون نباشد: یا هر یکی از کنارگین چیزی بساود از میانگین کی آن دیگر نبسازد، یا هر یکی از کنارین جمله میانین را بیسازد، یا یکی جمله میانگین بساود و آن دیگر بعضی، و این قسمت حاصر است. و اگر چنان باشد کی هر یکی از کنارگین جمله میانگین را بیسازد و هیچ چیز نگذارد، چنانکه جای میانگین و کنارگین یکی شود، لازم [آید] کی حجم یکی و آن هر سه یکی باشد. و اگر هر بر دیگری آنها را بمثل بیسازد، هم بر آن تقدیر هیچ حجم حاصل نشود. و چون چنین باشد از ترکیب این اجزا بدین وجه حجم نتواند بود. لکن حجم هست، پس بساویدن اجرام یکدیگر را نه بر سبیل تداخل است. و چون این قسم باطل گشت، بر تقدیر آن دو قسم که مانده است لازم آید کی جزء میانگین بهره پذیر بود.

سخن بسیار است. اما صاحب بصیرت را این قدر کی گفتیم در دانستن حق کفایت باشد.

تنبیه - : چون دانستی کی مقادیر پذیرای قسمت بی نهایت است ؛ معلوم باشد کی حرکت دروی و زمان حرکت نیز هم چنین بود. زیرا کی اگر حرکت نامنقسم بود ، مسافت کی حرکت در و است هم نامنقسم بود ، و ما بیان کردیم کی مسافت هر آینه منقسم است . پس حرکت منقسم بود ، و چون حرکت منقسم بود ، زمان نیز منقسم بود ، و از نامنقسم حرکت و زمان حاصل نیاید .

اشاره - : معلوم شد کی جسم را مقدار است پیوسته ، و از آن روی

- ۱۰ کی پیوسته است چیزیست ، و پذیرای پیوستگی و کسستگی چیزی دیگر (۱) ، و نه تواند بود کی یک چیز کی آن پیوستگی است موصوف بود بهردو بعینه . پس لازم آید کی قوت این پذیرائی دیگر بود ، و آن چیز پذیرفته کی بفعل حاصل بود دیگر . و آن قوت پذیرائی کی چیز را باشد جز از نفس پیوستگی اوست ، زیرا کی صورت جسمیت چون کسستگی دروی آید نیست شود ، و پیوستگی دیگر مانند وی پدید آید .

- ۱۰ و بدانك این سخن محتاج است ببیان زیادتى . پس گوئیم کی شك نیست کی جسم پذیرای کسستگی است . و هر چه پذیرای چیزی دیگر باشد ، در وی قوت پذیرفتن آن چیز باشد . پس در جسم قوت پذیرفتن کسستگی است . اکنون این قوت پذیرای کسستگی یا نفس پیوستگی را باشد ، از آن روی کی پیوستگی است ، یا چیزی دیگر را غیر پیوستگی .

(۱) اصل عربی اینست : « ان للجسم مقداراً ثخیناً متصلاً ، و انه قد يعرض له انفصال و انفكاك . و تعلم ان المتصل بذاته غير القابل للاتصال والانفصال » . چاپ لندن ، ص ۹۲

متناهی باشد با مقدار متناهی (۱). زیرا کی اگر چه خلافت کی پاره‌های جسم متناهی است یا متناهی نیست، اما شکی نیست کی اجسام بسطوح متناهند، و چون سطح متناهی باشد، جسم نیز در نفس خویش هم متناهی باشد، و شهادت حس در این مقبولست. پس دانسته شد کی آن جسم کی اعداد وی نامتناهی است، از روی مقداری متناهی است. و هر آینه میان دو مقدار متناهی نسبتی بود، و چون نسبت میان ایشان از روی مقدار نسبت متناهی است بمتناهی، لازم بود کی نسبت عدد این با عدد آن هم نسبت متناهی بود بمتناهی، و این بر فرض ایشان محال است.

تنبیه - : بدانك چون پیرهان درست شد کی شاید کی پاره‌های جسم نامتناهی باشد، و واجب نیست کی پاره‌های جسم بجائی رسد کی بهره پذیر نباشد، پس واجب آمد کی پیوستگی کی صورت جسم است و پاره در ذات خویش پاره نیست (۲)، بل کی هم چنانك در حس یکی است، در ذات خود نیز هم یکی است. اما واجب است که پذیرای بهره بود. و حاصل شدن قسمت در وی یا بقطع بود یا بدو عرض مختلف (۳) چون پدسی، یا بتقدیر و وهم، اگر بریدن ممنوع باشد بسببی.

تذنیب - : از این سخن کی ما گفتیم لازم آمد کچون تألیف جسم از پاره‌های نامنقسم نیست، پس قسمت (۴) در وی بینهایت باشد، و درین معنی

(۱) اصل عربی اینست: «... كان نسبة حجمه الى حجم الذی احاده غیر متناهية نسبة»

متناهی القدر الى متناهی القدر». چاپ لیدن، ص ۹۱

(۲) اصل عربی اینست: «فقد اوجب امکان وجود جسم لیس لامتداد مفاصل،

بل هو فی نفسه كما هو عند الحس». چاپ لیدن، ص ۹۲

(۳) اصل عربی: «و وقوع المفاصل إما بفك وقطع، وإما باختلاف عرضین قارین،

كما فی البقرة». ص ۹۲

(۴) ط، قسمت و همی.

- است ، اجسام بسیط اند و یگانه ، و پذیرای گسستگی نه اند ، الا بفرض و تقدیر . اگر این سخن بر خاطر تو گذرد ، بدانک قسمت کی بفرض و تقدیر حاصل آید ، یا بدو عرض مختلف بود ، چون « یسی » ، یا بعرض مضاف ، چون « دوی » ، کی از محاذات و از موازات آن جسم با چیزی دیگر حاصل آید ، بضرورت در آنجسم دوی حاصل شود (۱) . و چون طباع
- هر یکی از آن هر دو و طباع جمله و طباع اینها و طباع آن دیگر ، کی خارج است از آن جمله و در نوع انباز ایشان است ، یکسان بود ، لازم آید کی هر چه در میان دواز اینها ممکن بود میان دو دیگر هم ممکن بود ، و چون چنین باشد آن پیوستگی کی میان آن دو پیوسته بهم حاصل بود ، و بسبب آن گسستگی بر خاسته بود ، میان آن دو دیگر متباین هم روا باشد . و آن گسستگی کی
- میان آن دو متباین بود ، و بدان سبب پیوستگی بر خاسته بود ، میان این دو بهم پیوسته روا بود ، زیرا کی طباع یکسانست ، مگر کی مانعی از خارج طبیعت جسم افتد ، خواه مانع لازم خواه مانع زاید . بلی چون مانع لازم طبیعت بود ، دوی بفعل نتواند بود ، و جذائی میان اشخاص نوع آن طبیعت نباشد ، بل کی نوع او در یک شخص بود .

۱۰

تنبیه - : بدانک هر نوعی کی روا بود کی وی را اشخاص بسیار بود ،

و از بوذن اشخاص مر اورا مانعی لازم طبیعت بیوفتد (۲) ، نتواند بود کی

(۱) اصل عربی اینست : « فاعلم ان القسمة الفرضية او الوهمية او الواقعة باختلاف عرضین قارئین ، كالسواد والبياض في البلقه ، او مضافین ، كاختلاف محاذاتین او موازاتین او مماسّین تحدث في المقسوم اثنيّتیة » . چاپ لندن ، ص ۹۳

(۲) در اصل « نیوفتد » که ظاهراً درست نیست . متن عربی اینست : « کل نوع یحتمل ان یکون له اشخاص کثیرة ، ففاق عن ذلك عائق لازم طبیعی ، فانه لا یوجد للاشخاص المحتملة ان تكون لذلك النوع اثنيّتیة ولا کثرة » . چاپ لندن ، ص ۹۴ . عبارت ط اینست : « هر نوعی که روا بود که در اشخاص بسیار باشد ، اگر پیش از بودن اشخاص مر اورا مانعی لازم طبیعت بیوفتد ، نتواند بود که مرورا اشخاص بود ، و دوی و کثرت روا محال باشد » . ص ۱۲

و محال باشد کی این قوت پذیرائی نفس پیوستگی را باشد، زیرا کی شرط قابل آنست کی با مقبول موجود باشد هر آینه، و معلوم است که چون کسستگی حاصل می شود، پیوستگی نمی ماند. پس بضرورت در جسم چیزی دیگرست کی پذیرای کسستگی است، و آن «هیولی» است.

و بدانک **خواجه** پیوستگی صورت جسمی می خواهد، نه آن پیوستگی کی از باب کم متصل است، و نه پیوستگی مطلق، بل کی پیوستگی خاص معین می خواهد کی بعدد جز از پیوستگی آن دیگرست کی در نوع مشارک اوست.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی این سخن کی تو گفتی در

۱۰ جسمی لازم است کی پذیرای آن باشد کی ازهم فروکشایندش و پاره توانند

کرد، و هر جسمی نه چنین است. اگر این سخن بر خاطر تو گذر کند،

بدانک طبیعت پیوستگی، که صورت جسمی است، در نفس خویش یکی

است، و چون چنین باشد، بی نیازی وی بچیزی کی پذیرای وی بود، و

نیازمندی وی بچیزی کی او را پذیرائی کند یکسان بود. زیرا کی طبیعت

۱۵ یکیت، و چون بواسطه حالی از احوال وی دانسته شود کی وی نیازمندست

بچیزی کی در وی بود، اغنی ماده، معلوم شود کی طبیعت وی بی نیازست

از ماده کی در وی بود. و اگر چنانک طبیعت وی بی نیاز بودی از حاملی،

هر کجا بودی مستغنی بودی از حامل، زیرا کی طبیعت وی طبیعتی است

نوعی، محصل، و اختلافی کی در وی افتد بچیزهای خارج افتد نه بفصول.

۲۰ **وهم و تنبیه** - : باشد کی تو گوئی کی اجسام مشاهده کی پذیرای

قسمت اند، هر یکی از آن اجسام مشاهده نه یک جسم است، بل کی هر یکی

مؤلف است از اجسام، و آن اجسام کی تألیف این اجسام مشاهده از وی

- زیادت بر آن تفاوت اول بی نهایت باشد . و در این قضا یا هیچ شك نیفتد ، چون اول قضیه را فرض کرده باشیم . و هر زیادت کی تقدیر کنیم در بُعدی ، آن زیادت با آن چیز کی این زیادت بر آن کردیم بُعدی تواند بود میان آن هر دو بُعد اول کی چند همه باشد . و هم چنین هر زیادتی که ممکن بود میان هر دو بُعدی تواند بود کی مشتمل بود بر آن همه زیادت . و اگر نه چنین بود ، امکان وجود ابعاد محدود بود ، و زیادت بر آن ممکن نباشد ، و آن نامحدود بقوت جز محدود بفعل نیابد . و چون چنین بود دوری میان آن دو بُعد اول محدود باشد در زیادت شدن ، و از آن حد معین بنگردد ، و آنجا لامحاله آن دو بُعد اول بریده شود ، کی اگر بریده نشوند زیادت بر آن بُعد کی بحسب آن محدود از جمله نامحدود تقدیر کردیم تواند بودن ، و این محالست . پس لازم آید کی بریده شوند . و چون نامتناهی تقدیر کردیم بریده نشود ، و چون بریده نشود ، ظاهر باشد وجود بُعدی میان آن هر دو بُعد کی اول تقدیر کردیم ، کی آن زیادت نامتناهی در وی بود . و چون چنین بود لازم آید کی نامتناهی محصور باشد میان دو حاصر ، و این محالست ، کی نامتناهی محصور نباشد میان دو حاصر . و این محال لازم از آن آمد کی ما بُعدی نامتناهی فرض کردیم ، و هر چه از او محال لازم آید محال باشد . و محالی بُعد نامتناهی از چند گونه دیگر می تواند بود ، و در بعضی استعانت بحرکت کنند ، چنانکه در کتب مبسوط بیان کرده اند . اما اینقدر کی ما اینجا که آوردیم کسی را کی شایستگی دانش راست بود کفایت باشد .

۲۰

اشاره - : درست گشت کی درازنای جسمانی متناهی است ، و

چون چنین باشد ، شکل لازم او باشد در وجود . و حال از سه قسم بیرون

مراو را اشخاص بود، و دوی و کثرت ورا محال باشد، و نوع او در يك شخص باشد، اغنی کی آن نوع يك شخص بیش نباشد. و اشخاص بسیار مر آن نوع را چون تواند بود، و مانع بسیاری لازم طبیعت وی باشد؟

تذنیب - : ظاهر شد کی مقدار از آن روی کی مقدار است، و صورت جرمی از آن روی کی صورت جرمی است، مقارن چیزی دیگر است کی قیام ایشان بهم است. و این مقدار صورتیست در وی، و آن چیز «هیولی» اوست. و او را، اغنی هیولی را، در نفس خویش مقداری نیست، و وی نه صورت جرمی است. پس وی را بشناس و انکار مکن، و دورمدار کی متخصص نشود در بعضی چیزها پذیرفتن قدری معین را، جز آنک بزرگتر ازوست یا خرد تر ازوست. و چون او در ذات خویش مقدار نیست، بل کی پذیرای مقدار است، پس نسبت او با همه مقدارها یکسان بود، و اگر نه چنین باشد. ویرا مقداری خاص باشد کی جز آنرا نتواند بود، و ما گفتیم کی ویرا مقدار نیست.

اشاره - : باید کی پیش تو محقق باشد کی نتواند بود کی بعدی نامتناهی. ۱۰ [باشد] (۱) نه درملاً و نه درخلاً - اگر خلاً را وجودی باشد. زیرا کی اگر روا بود بعدی نامتناهی، روا بود کی ما دو بعد نامتناهی تقدیر کنیم که از يك مبداء برخیزند، چنانک همیشه میان این هر دو بعد دوری زیادت می شود. و نیز روا باشد کی میان هر دو بعد اول بعدها تقدیر کنیم کی بیک قدر راست بر يك دگر زیادت می شود. و روا بود کی این ابعاد میان آن هر دو بعد اول بی نهایت تقدیر کنیم. و چون چنین باشد لازم بود کچون ابعاد میان آن دو بعد اول تقدیر کنیم، و تفاوتی میان ایشان تقدیر کنیم، امکان

(۱) بنابر ط

- مرهیولی. فلک را، و آن شکل او را نه از نفس خویش است و نه از جهت جرمیت اوست، بل کی از جهت طبیعت آن قوت است. و چون آن شکل مر او را از جهت آن سبب واجب شد، هم از جهت وی واجب آمد کی جزوی کی تقدیر کنند فلک را بعد از حصول صورت فلک، ویرا صورت فلک نبوذ، از برای آنک جزو مفروض است، و بودن جزء مر او را از جهت عارضی تابع است، و بسبب مقارنه آن چیز کی پذیرای آن صورت است، ووی از جهت آن بهره می پذیرد، بخلاف مقدار کی آنجا هیچ موجبی و سببی نیست الا طبیعت مقدار، و طبیعت مقدار يك چیز است. پس اگر کل بوذ و اگر جزء، الا از نفس او نباشد، کی بموجب این فرض علتی نیست و مقارنه پذیرائی نیست. و چون چنین بوذ واجب نیاید کی مستحق ۱۰ چیزی معین شود از چیزهائی کی در آن اختلاف افتد، یا بیوذن کل و جزء مر ویرا (۱). و ممکن نیست کی بحسب این فرض توان گفت کی از جهت امکانی یا صلاحیتی ویرا چیزی حاصل شد، و بعد از آن آن چیز کی ویرا چون جزوی باشد خلاف او بوذ، چنانک در فلک بیان کردیم، زیرا کی اینجا نظر جز بذات وی نیست.

۱۵

- تنبیه - : بدانک ماده را کی « حامل » خوانند، ویرا وضع از آن جهت حاصل میشود کی صورت جسمانی بوی می پیوندند. و اگر ویرا در حد ذات خویش وضع استی یا منقسم بوذی یا نبوذی. اگر ویرا وضع استی و منقسم بوذی و حجم داشتی، جسم بوذی؛ و سخن در ماده است نه در جسم. و اگر منقسم بوذ و حجم ندارد، یا خط بوذ یا سطح. و اگر ویرا ۲۰ وضع است و منقسم نیست، ویرا در ذات خویش مقطع منتهی اشارت است،

(۱) اصل عربی: « حتی الکلیه والجزئیة ». چاپ لندن، ص ۹۷

نباشد: یا آن لازم ویرا حاصل از ذات خویش باشد، بی نظر با چیزی دیگر. یا فاعلی مؤثر در وی اورا آن لازم، از آن روی کی اوست، افادت کرده است. یا بسبب مایه و چیزهائی کی با ماده بود حاصل باشد. و آن کی گفت کی بسبب مایه، یعنی بمشارکت مایه کی او را «حامل» خوانده است. ۵

و اقسام عقلی درین سه محصور باشد. و قسم اول باطل است، زیرا کی اگر آن لازم ویرا از ذات خویش بودی، از آن جهت کی ذات ویست بی نظر بچیزی دیگر، لازم [آمدی] (۱) کی اجسام دیگر بودندی در مقدار و ابعاد و هیأت تناهی و اشکال، و حال جزء چیز و حال کل در آن یکسان بودی، زیرا کی طبیعت یکسست، و وجود بخلاف اینست. و قسم دوم هم باطل است از دو وجه: یکی آنک در قسم اول گفتیم، دوم آنک لازم آید کی مقدار جسمانی بنفس خویش پذیرای گسستن و پیوستن باشد، چنانک از سخنهای گذشته معلوم است. و چون چنین باشد ویرا در نفس خویش قوت انفعال بود، و ما بیان کردیم کی چنین نیست. پس قسم سه ام متعین بود، یعنی آنک آن لازم ویرا بمشارکت حامل است، یعنی مایه. ۱۵

وهم و اشاره - : باشد کی تو کوئی کی این محال کی اینجا بیان کرده شد ترا در چیزهای دیگر هم لازم است، زیرا کی جزء فلك را شکل فلك نباشد، باز آن کی (۲) تومی کوئی کی شکل فلك، مقتضی طبع ویست، و طبع کل و طبع جزء یکی است. گوئیم: شکل کی فلك را لازم است از جهت طبیعت قوتی است کی آن قوت موجب آن جرمیت خاص است ۲۰

(۱) بنا بر ط

(۲) بمعنی «با آنکه».

بود، او را وضعی نتواند بود، چنانکه بیان کردیم. و چون برهنه تقدیر کنیم او را از صورت، پیوستن صورت بوی محال نیست، کی ذات هیولی خود جوهری است پذیرا مرصورت را. چون تقدیر کنیم کی صورت بوی پیوست، یابیوند درحیّزی افتد یانه. و قسم دوم محالست، زیرا کی حیّز مقادیر را از اولیات است. پس ضرورت کی درحیّزی بود، یا در حیّز معین، یا نه، درحیّز مطلق. و قسم دوم محالست. و اما حیّز معین بیان کردیم کی آنرا لابدّ مخصوصی باید، و مخصوص نیست. و چون مخصوص نباشد تعیین محال باشد. و چون هر دو قسم محال بود، تجرّد هیولی از صورت محال بود.

تنبیه - : بدانکه هیولی چنانکه از صورت جسمانی خالی نتواند بود؛

از صورتهاء دیگر طبیعی هم خالی نتواند بود، و چون تواند خالی بود، و لابدّست کی باوی یا صورتی باشد کی بآسانی پذیرای ازهم فروکشودن و باز بهم پیوستن و شکل پذیرفتن بود، یانه، کی صورتی باشد کی بدشواری این چیزها پذیرد، یا با صورتی بود کی بسبب او ممتنع باشد ازهم فروکشودن و باز بهم آوردن؟ و این اقسام باعتبار و استقراء معلوم است.

و این احوال کی بر شمردیم نه حکم صورت جسمی است، کی اگر حکم او بوزی همه یکسان بوزندی. پس حکم صورتی است نه جسمی. و همچنین هر جسمی را مکانی خاص، متعیّن، ضرورت است، یا وضعی خاص متعیّن، اگر نه در مکان باشد، چنانکه فلك اقصی. و این جمله نه حکم جرمیت عام است کی همه اجسام در آن انبازند، و اگر نه همه در استحقاق این معانی یکسان بوزندی. لکن وجود بخلاف اینست. و چون در وجود این اختلاف ۲۰ احوال هست البته، و بیان کرده شد کی نه از مقتضاء جرمیت است، لازم آید کی هیولی چنانکه از صورت جرمی خالی نمیتواند بود، از این

و این معنی نقطه است. و این جمله هر کدام کی تقدیر کنند در جسم تواند بود، و سخن ما در مایه است. پس درست شد کی وضع مایه را از جهت صورتست.

تنبیه - : اگر فرض کنیم کی ماده باشد بی صورت، و ویرا وضع نباشد، و چون صورت بوی پیوندن وضعی خاص ویرا حاصل شود، ممکن نیست گفتن کی حاصل شدن وضع مر ویرا اینجا هم چنان بود کی ویرا صورتی بود کی از آن جهت ویرا وضعی خاص حاصل بود. پس چون صورتی دیگر ویرا قرین شود، آن وضع اول معین و محصص این وضع دومی شود مر ویرا. و از بهر آن گفتیم کی ممکن نیست کی تقدیر چنان کردیم کی مجرد است. و ممکن نیست گفتن کی پیوستن صورت بوی وضعی خاص از اوضاع جزوی کی اجزای يك کلی را باشد ویرا تعیین کند، چون اجزاء زمین و مواضعی کی او را هست، چنانك در آن وجه پیشین یاد کردیم از تخصیص وضعی جزوی بسبب پیوستن صورت بوی، بعد از آن کی ویرا وضعی جزوی حاصل بود از جهت آن صورت پیشین. و بدان سبب نزدیکترین جایگاهی از جایگاههای طبیعی مرین جسم دوم را معین شد. و مثال این: جزوی از هوا کی آب شود، موضع آن آب نزدیکترین جای باشد بدان جای کی آن جزو از هوا درو بود، آنگاه کی هوا بود. و از آن جهت گفتیم کی ممکن نیست کی تقدیر چنان کردیم کی مجرد است. و نتواند بود کی پیوستن صورت بوی نه در حیزی بود، و حیز معین نتواند بود، چنانك گفتیم.

تذنیب - : از این سخن دریاب کی هیولی از صورت متجرد نتواند بود. و خلاصه سخن **خواجه** اینست کی هیولی اگر از صورت مجرد تواند

وجودی مستمر . و نیز نتوان گفت کی صورت^۹ آلت و واسطه^{۱۰} مطلق باشد .
چون این هر دو قسم باطل است ؛ یکی از آن هر دو قسم دیگر تواند بود .
و بدانکه آن اقسام را کی **خواجه** گفته است بزبادتی حاجتست ،
و اعتماد بر ذهن در آن ما بر مطالعه^{۱۱} این معانی کردن از کتب مبسوط .

- اشاره -** : واجب است بر تو کی بدانی کی صورت جرمانی^{۱۲} ، ر آنچ
باوی بهم است ، هیچ چیز از آن سبب هیولی نتواند بوزن^{۱۳} ، علی الاطلاق .
زیرا کی اگر سبب بوزنی بروی^{۱۴} ، مقدم بوزنی بوجود^{۱۵} ، و لازم آید کی چیزهایی
که علت صورت اند ، خواه اجزای ماهیت صورت و خواه اسباب وجود
صورت^{۱۶} ، سابق باشند بر هیولی بوجود^{۱۷} ، تا آنگاه شاید کی صورت هست شود
از چیزی دیگر جز از هیولی . و چون وی هست شد از هستی ون هستی^{۱۸} ۱۰
هیولی پدید آید ، و هیولی معلول وجود صورت بود^{۱۹} ، و از جنس معلولها
بود کی ذات وی مباین ذات علت نبود^{۲۰} ، اگر چه نه از احوالی بود کی
معلول ماهیت است .

و این سخن اشارت بذانست کی لوازم معلول دو قسم است : بعضی

- معلول وجود است و بعضی معلول ماهیت^{۲۱} ، چنانکه بیان هر دو قسم در این ۱۰
کتاب کرده شود . پس درست شد ازین سخن کی اگر صورت سبب هیولی
بوزنی لازم آمدی کی وجود وی سابق بوزنی بر وجود هیولی^{۲۲} ، و علت های صورت
هم سابق بوزندی بر هیولی . ولکن چنین نیست^{۲۳} ، زیرا کی تناهی و تشگل
از چیزهاست کی صورت جرمی در حد نفس خویش هست نشود الا بان
یابا آن . و پیش از این بیان کرده ایم کی هیولی سبب این هر دو است . پس لازم ۲۰
آید کی هیولی سببی باشد از اسباب آن چیز کی بان یابا آن تمت هستی
صورت بود . پس لازم [آید] کی صورت سابق بوزنی بر چیزی کی بر صورت

صورتها نیز خالی نتواند بود.

۵. **اشاره -** : بدانك مایه کافی نیست در بوزن صورتی معین، مخصّص هیولی را، کی اگر مایه تنها از آن رو کی مایه است کافی بوزی - و مایه میان همه مشترك است - لازم آمدی کی همه اجسام یکسان بوزندی در مقادیر و هیأت اشکال، چنانك پیش از این بیان کردیم، و وجود بخلاف اینست؛ پس لازم آید کی مایه کافی نبوذ در این احوال. پس لابد هیولی نیازمند نبوذ در این اختلاف احوال و صورتهاء معین بمعیّنات چند از خارج مایه و صورت کی آن اسباب را اثر نبوذ در بوزن آن صورت معین.

وهم و تنبيه - : بدانك هیولی محتاج است در بوزن بفعل بییوند گرفتن با صورت، چنانك بیان کرده شد. و چون چنین باشد حال از این اقسام بیرون نباشد : یا صورت علت مطلق بوذ قوام هیولی را در وجود، و قوام هیولی بفعل بذو بوذ؛ یا صورت آلت و واسطه باشد میان هیولی و چیزی دیگر، تا آن چیز بواسطه صورت اقامت هیولی کند بفعل؛ یا صورت انباز آن چیز باشد، و از فراهم آمدن هر دو سهم وجود هیولی حاصل آید؛ یا نه هیولی از صورت مجرد شود و نه صورت از هیولی، و هر دو یکسان باشند، ۱۰ در آن کی هیچ یکی از این دو مقوم آن دیگر نباشد، و نه اولیتر باشد بتقویم و سببی خارج بپایذ تا اقامت هر یکی از آن دو کنند با آن دیگر یا بآن دیگر (۱). و اقسام عقلی مرکب و مفصل ازین بیرون نیست. اکنون بر این بنا کنیم.

۲۰. **اشاره -** : امّا آن صورت کی از هیولی مفارقت کند و دیگری بجای او بایستد، نتوان گفت کی او علت مطلق باشد مروجود هیولی را، (۱) در ط : بدان دیگر.

- اشاره - :** بدان کی ممکن نشود کی دو چیز باشند کی هریکی از آن دو سبب قوام آن دیگر باشد . زیرا کی اگر چنین بود لازم باشد کی هریکی از آن دو متقدم بود بر آن کی بر وی متقدم باشد ، پس متقدم باشد بر نفس خویش در وجود ، و این محال است . پس محال باشد کی هریکی از آن دو سبب قوام آن دیگر باشد . و نیز نشاید کی دو چیز باشد کی هریکی را از آن بضرورت قوام با آن دیگر باشد ، زیرا کی اگر ذات هریکی از آن هر دو بآن دیگر تعلق ندارد ، روا باشد کی قوام هریکی از آن دو بخود باشد ، اگر چه نه با آن دیگر باشد . و اگر ذات هریکی بآن دیگر متعلق باشد لازم آید کی ذات هریکی را اثری باشد در تمامی وجود مر آن دیگر را ، و بیان کردیم کی این باطلست . و چون حال بر آن جلست کی ۱۰ اگر تقدیر کنیم کی بایکدیگر باشند ، بی آنک یکی علت بود ، از این دو قسم بیرون نباشد ، و هر دو قسم محالست ، بماند کی تعلق اگر باشد از يك جانب باشد . و ما بیان کردیم کی هیولی و صورت یکسان نیستند در درجه تعلق ، و صورت را کی در کاین و فاسد است پیشی و تقدم است بوجهی ، پس واجبست کی طلب کنیم کی این تقدم چگونه است . ۱۰

- اشاره - :** بدانک پیوند میان صورت و مایه بچند قسم نهادیم ، و همه را باطل کردیم مگر يك قسم . و آن قسم آنست کی هست هیولی از دو چیز حاصل آید : از سببی اصل ، و آن صورتست ، از آن روی کی صورتست ، و از معینی دیگر ، کی چون صورتی برخیزد ، از پی آن صورتی دیگر بدهد ، و از فراهم آمدن هر دو وجود هیولی تمام شود ، و صورت بوی شخصی شود ، ۲۰ و وی نیز بصورت شخصی باشد . و باید کی سخنهای گذشته فراموش نکنی ، تا آیه حقست تصور توانی کردن .

سابق بود. پس درست گشت از این بیان کی صورت نه تواند بود کی علت هیولی باشد، و نه آنک واسطه بود میان علت و میان هیولی. و برهان بروی همین برهانست کی گفته شد.

وهم و قبیله - : باشد کی تو کوئی کی چون بهیولی حاجتست کی تا وجود صورت بود، لازم آید کی هیولی علت صورت باشد در وجود. جواب دهیم، کوئیم کی: ماحکم نکردیم کی بهیولی حاجتست در وجود صورت، بل علی الاجمال گفتیم کی بذو حاجت است در وجود چیزی کی بدان صورت مخصص در وجود آید، یا با آن صورت مخصص موجود شود، و اما چگونگی این حال بسخن مفصل معلوم شود.

۱۰ اشاره - : تو دانسته از سخنهای گذشته کی صورت جرمانی چون از ماده مفارقت کند، اگر در پی آن صورت صورتی دیگر بوی نه پیوندند، ماده نیست شود. پس بدان کی آن چیز کی صورت دومی ازوست کی بدل اولست در قوام ماده، اقامت ماده او می کند بدان بدل. و واجب نیست گفتن کی قوام صورت دوم کی بدل اول است از وی بواسطه مادّ است، چنان کی کوئی هیولی از آن چیز هست شود، و سبب هستی صورت شود. زیرا کی آنچ سبب هستی چیز بود متقدم باشد بقوام بر آن چیز کی ازوست، یا بزمان یا بذات. و هیولی متقدم نیست در هستی بر صورت، زیرا کی ذات مایه آنست کی قوت پذیرائی صورت دارد؛ و شایسته قبول، از آن روی کی شایسته است، چگونگی سبب چیزی باشد بفعل، وی هنوز بقوت است؟ بل کی اول لابد باید کی بفعل حاصل شود، آنکهی سبب چیزی دیگر شود. پس ازین سخن درست گشت کی هیولی سبب نیست، و قلب این سخن ممکن نشود.

کی روا باشد کی مفید صورت و مادّات هر دو را بهم افادت کند، و از این هیچ محالی لازم نیاید. و چون این معنی روا بود، بدین بیانات متکلف حاجت نباشد.

- تنبیه - : بدانك انتهاء جسم بسیط^(۱) ویست، و آن بسیط قطع اوست، [و بسیط بخط منتهی شود، و آن قطع وی است] (۲)، و خط بنقطه منتهی شود، و آن قطع ویست. و سطح مرجسم را لازم است، نه از آن روی کی حقیقت جسمی است، (۳) بل کی از آن روی کی تنهای لازم ویست بعد از آن کی جسمیت متقوم است. و نه مراد را سطح بودن، و نه متناهی شدن در وجود چیزی است کی در تقوّم جسم (۴) داخل است، و از برای اینست کی جماعتی تصوّر جسمی نامتناهی می کنند. پس اگر تنهای ۱۰ داخل بودی در حقیقت جسم، بی تصوّر وی تصوّر جسم محال بودی. و از روی تصور محال نیست [جسم نامتناهی تصوّر کردن] (۵). بلی، بیرهان معلوم شود کی ممتنع است، کی جسم در وجود الا متناهی نبوذ.
- و اما سطح، مثلاً چون سطح کره، بی آنك اعتبار حرکت و قطع کنند باشد، اما خط نبوذ؛ و محور و قطبها و منطقه چیزهاییست کی از ۱۰

(۱) بمعنی سطح، اصل عربی: «الجسم ينتهي ببسطه وهو قطعه» چاپ لیدن، ص ۱۰۲

(۲) اصل عربی اینست: «والبسط ينتهي بخطه، وهو قطعه». چاپ لیدن، ص ۱۰۴. عبارت محذوف از ط نقل شد.

(۳) ط: «نه از آن روی کی حقیقت جرئیت بوی متقومست». ص ۲۵، و این برابر با اصل عربی است.

(۴) اصل عربی: «فی تصوّر جسماً» ص ۱۰۲. ط: «که در تقوّم جسم و تصور آن داخل است». ص ۲۵.

(۵) اصل عربی: «ان يتصوروا جسمًا غير متناه». ص ۱۰۲

وهم و تنبيه - : باشد کی تو کوئی کی هر یکی از صورت و مای
 ببر خاستن آن دیگر بر می خیزد، پس هر دو یکسان باشند در تقدّم و تأخر
 و آنچه ترا از این بر هاند اصلی است کی پیش تو محقق شود، و آن آنست
 کی بدانی کی دو چیز کی یکی علت باشد و یکی معلول، چون تقدیر
 کنیم کی علت بر خیزد، واجب آید از بر خاستن وی کی معلول نیز بر خیزد
 و آنچه معلول است، از بر خاستن وی واجب نیاید کی علت بر خیزد، بل کی
 بر خاستن معلول آنکه ممکن شود کی پیش از آن علت بر خاسته بود، کی
 اگر علت بر جای بودی، نتوانستی بود کی معلول بر خاستی، و اگر
 بر خاستن علت و معلول در زمان بهم باشد. اما عقل حکم میکند کی
 ۱۰ بر خاستن علت مقدم باشد بر بر خاستن معلول. هم چنانکه در وجود هستی
 علت مقدم است بر هستی معلول، در بر خاستن هم چنین بود.

و مثال این جنبش دست و کلید است، کی جنبش دست علت جنبش
 کلید است. و چون تقدیر کنی کی جنبش دست بر خیزد، واجب کند
 بر خاستن جنبش کلید، و بر خاستن جنبش کلید واجب نکند بر خاستن
 ۱۵ جنبش دست را. بلی دلالت کند کی تا پیشتر جنبش دست بر نخاست
 جنبش کلید بر نخاست. و تو چون این اصل تصوّر کردی، در آنچه اینجا
 قایم مقام علتست همین قاعده نگه دار.

تذنیب - : باید کی بلطافت فهم دریابی کی حال در آن ماده کی
 صورت از وی مفارقت نکند در تقدّم صورت بر مادّات همین حالست، و آسان
 ۲۰ در توانی یافتن.

و بدانکه این فصل بگاہ تحقیق آنچنانکه **خواجہ** بیان کرده است
 رسوخى ندارد. و جماعتی از متأخران چون در سخن ضعفی دیدند گفتند

روی مادّات، و نه از روی صورتهای دیگر و عرضها . یعنی کی هر چه ازینها تصور کنی کی نیست بود، و ابعاد باشد، تداخل ممتنع باشد^(۱) .

اشاره - : تو می بینی کی اجسام در وضعها کی اوراست باشد کی متلاقی باشند بایکدیگر و یکدیگر را بپساونند، و باشد کی بهم نزدیک باشند، و باشد کی ازهم دور باشند . و اجسام را در اوضاع کی او راست با یکدیگر، میان ایشان جسمهای محدود و مقدّر بقدری معلوم در گنجد . و باشد کی وضع هریکی از آن دیگر چنان باشد کی میان ایشان جسمی بزرگتر از آن در گنجد کی میان آن دو دیگر بود . و باشد کی وضع چنان بود کی جسمی کوچکتر از آن جسم اوّل در گنجد . و چون حال چنین باشد، ظاهر بود کی اجسامی کی بهم نه بساونند، چنانک ایشانرا ۱۰ اوضاع مختلف است، میان ایشان ابعاد نیز مختلف است، چنانک بیان کردیم . و از آن جهت کی آن بُعد تقدیر پذیرست، و جسمی کی در میان ایشان تقدیر کنیم مختلف بود از روی مقدار، مقداری کی موافق آن بُعد باشد، پس اگر چنانست کی میان اجسام خلاّ است، کی نه جسم است، و ممکن بود، لازم آید کی بُعدی مقداری بود، و نه چنانست کی می گویند کی ۱۵ هیچ نیست . پس بدان از این جملت کی خلاّ محالست .

اشاره - : ظاهر شد پیش از این کی^(۲) بُعد پیوسته را قیام بی مایه نتواند بود، و روشن گشت کی درازنای حجم کی تداخل نمی پذیرد از روی بُعدی است^(۳) . پس اگر بُعدی تقدیر کنیم، هر آینه وی را مادّه بود، پس

(۱) یعنی اگر ابعاد موجود باشد تداخل ممتنع است، هر چند چیزهای دیگر چون صور و اعراض موجود نباشد . این عبارت در اصل عربی نیست .

(۲) در نسخه اصل : « کی پیش از این » .

(۳) یعنی بُعد داشتن .

حرکت می‌خیزد. اما خط، مثلاً چون محیط دایره، موجود باشد. و نقطه بفعل نباشد؛ و اما مرکز دایره یا از تقاطع اقطار دایره حاصل آید یا از جهت حرکت، یا بفرض و تقدیر. و پیش از این احوال وجود نقطه درمیان هم چنان بود که وجود نقطه در محیط، و در هر چه نامتناهی است. میانگی و جدائی^(۱) اجزاء از یکدیگر در مقادیر آنگاه حاصل شود که چیزی که مراورا واجب نیست بیوقفند از حرکتی یا پاره کردنی یا مانند آن. و چون در تحدید دایره شنوی کی: «او آنست کی اندرون او نقطه است»، معنی آنست کی نقطه فرض توان کرد. هم چنانک گویند: «جسم آنست کی منقسم است در اقطار»، معنی آن باشد کی قسمت توان کرد. و تو می‌دانی کی جسم پیش از سطح است در وجود، و سطح پیش از خط است، و خط پیش از نقطه است؛ و علماء تحقیق این بیان کرده‌اند. و آنچ بعکس این گویند کی نقطه چون متحرك شود از آن خط پذیرد آید، و از خط سطح پذیرد آید، و از سطح جسم پذیرد آید، از بهر تفهیم گفته‌اند. نه بینی کی اگر تقدیر کنیم کی نقطه متحرك شود لازم آید که محل حرکت موجود باشد، و آن بسیطی بود^(۲)، اما خطی، اما سطحی؟ و چون چنین باشد چگونه اینها از حرکت وی پذیرد آیند؟

تنبیه - چه آسانست ترا دانستن آنک بُعدهای جسمانی تداخل نه‌پذیرد، اگر سخنهای گذشته نیک بدانی. و نتواند بود کی بُعدی ایستاده بُعدی دیگر در وی نافذ بود، و امتناع تداخل از روی بُعدی است نه از

(۱) در اصل: جدا. ط: جدائی.

(۲) ظاهراً درست نیست. ط: «آن چیزی باشد، و آن مقاری بود»، ص ۲۶

این عبارت در اصل عربی نیست.

واشارت نه بوی بودی . پس درست شد کی وضع او در آن است . و حال از دو بیرون نباشد : یا منقسم بود در آن درازنا ، یا نامنقسم بود . اگر منقسم بود لابد يك جزء بمتحرك نزديكتر باشد از آن جزء دیگر . و چون تو هم کنیم کی متحرك بآن جزء نزديكتر رسید و نه ایستاد ، یا آن حرکت بجهت بود یا از جهت بود . اگر حرکت بجهت بود ، لازم آید کی جهت نه آن باشد کی بوی رسند ، بل کی آن جزء دیگر بود ، و اگر آن جزء دیگر هم منقسم بود ، هم این اشکال باز آید . و اگر حرکت از جهت بود لازم آید کی آنچه اول بوی رسید جهت بود ، نه جزو جهت . و درست شد کی جهت حدی است در آن درازنا کی منقسم نیست ، پس طرف آن درازنا باشد ، و جهت حرکت بود . و چون این معنی بدانستی ، واجب ۱۰ شد کی بدانیم کی درازناها را بطبع چگونه اطراف متحد شود ، و سبب آن چیست ، و احوال حرکات طبیعی را بدانیم .

وهم و تنبيه - : باشد کی تو گوئی کی شرط نیست کی آن چیز

کی حرکت بوی باشد موجود بود ، چه رواست کی چیز از سیاهی بسپیدی جنبش کند ، و سپیدی کی بوی جنبش است هستی ندارد . اگر ۱۵ این سخن بر خاطر تو گذر کند ، بدانك فرقت میان آنچه ما گفتیم و میان این مثال کی تو آوردی . و اگر نیز فرق نیست ، این شك کی تو آوردی در آنچه غرض ماست زیان نمی دارد . اما فرق آنست کی متحرك بجهت طلب آن نمی کند کی تحصیل ذات جهت کند بحرکت ، بل کی آن طلب می کند کی بحرکت بوی نزديك شود ، یا بوی رسد ؛ و چون ۲۰ حرکت تمام شود ، ویرا هیچ حالی پذیرد نیاورد ، نه از هستی و نه از نیستی ، کی آن حال بوقت حرکت نبوده باشد .

وی جسم بود، و چون جسمی (۱) تو هم کنیم کی در آنجا آید، و تداخل نبود، لابد وی دور شود تا آن جسم دیگر آنجا بیاشد. و چون چنین است، آنچه گفته اند کی بعدی دیگر در آنجا کی جسم است - جز جسم - هست، و هر کس آن بعد درمی یابد، سخنی محال باشد، و چون چنین بود خلا نبود.

اشاره - : بدانك مناسب این سخن کی ما در آنیم، سخن گفتن است در آن معنی کی آنرا جهت خوانند، چنانك گویند مثلاً: «فلان چیز حرکت کرد در فلان جهت، و بهمان در آن جهت دیگر». و این معنی در عقل مرکوزست، یعنی تعیین جهات هر حرکت مستقیم را. و روشن است ۱۰ کی اگر جهت راهستی نیستی مقصد جنبنده نتوانستی بود، یعنی مقصدی کی بوی رسد، و نه بدان اشارت توانستی کرد، زیرا کی به نیست نتوان رسید، و اشارت بمعدوم نتوان کرد، لکن اشارت و قصد هست، پس وجود جهت هست.

اشاره - : بدانك چون جهت چیزست کی حرکت بذوست، و ۱۰ بوی اشارت حسی توان کرد، نتواند بود کی از معقولاتی باشد کی وضع ندارد، یعنی (۲) جهت را از آب روی کی وضع دارد اشارت بوی توان کرد.

اشاره - : بدانك چون جهت را وضع است، بر آن گونه کی بیان کردیم، روشن بود کی وضع وی در آن درازنا بود کی مأخذ اشارت و حرکت ۲۰ حرکت است. و اگر وضع او در چیزی بودی خارج از آن درازنا، حرکت

(۱) در نسخه اصل: «جسم».

(۲) در اصل: «یعنی چون». ط: «کی جهت از آن روی ...»

النمط الثاني

في الجهات و اجسامها الاولى والثانية

- اشارة -** : بدانك مردم اشارت كنند بجهتها كي تبدل پذيرد بفرض، چنانك «راست» و «چپ» و «بالا» و «زير»، و آنچ بدين ماند؛ و ما از آنچ بفرض است در گذريم. اما آنچ بطبع است تبدل پذيرد، هر چون ۵ كي باشد. و محال است كي تعين جهت حاصل شود در خلا، از دو وجه: يكي آنك خلا را هستي نيست، چنانك بيان كرديم؛ و تا هستي چيز نبوذ، در وي چيزي ديگر نتواند بوذ. وجه دوم آنك چون خلا متشابه باشد، حدّي از متشابه اوليتر نباشد از حدّي ديگر، تا جهتي بوذ مخالف آن جهت ديگر. زيرا كي متشابه يكسانست، و اختلاف در چيز يكسان، از ۱۰ آن روي كي يكسانست، نتواند بوذ. و در ملا متشابه همين حكم است. پس بضرورت لازم است كي جهت در خلا نبوذ. و چون جهت هست، واجب بوذ كي بعيزي افتد خارج از خلا و ملا متشابه. و بايد كي جسماني بوذ، چنانك پيش از اين بيان كرديم. و يك چيز كي پذيد آورنده^(۱) حد بوذ، از آن روي كي اويكي است از يك حد بيش فرض نتوان [کرد]^(۲). و در ۱۵ هر بعدی دو جهت است، و آن دو كناره هاء اوست. پس آن چيز محدود جهت نتواند بوذ، از آنك جهتها كي بطبع حاصل است بالاست و زير، و اين دو چيز است. و سخن ما در آنست كي اين چون حاصل آمدست؟

(۱) بنابر ط. در اصل بقلط: پذيد آورده. اصل عربي: «المحدد الواحد». چاپ

لين، ص ۱۰۶

(۲) در ط نیز چنین است.

و برهان بر آن کی چنین است آنست کی پیش از این گفته شد. اما
 آن دیگر آنست کی اگر جهت بحر کت هست شود، هستی وی هستی
 باشد کی وضع دارد، نه هستی معقول کی وضع ندارد. و دلیل برین
 همانست کی پیش ازین گفته شد. و غرض ما اینجا بیش از آن نیست کی
 بیان کنیم کی مرجعت را وضع است. و حق آنست کی اول گفتیم، و سخن
 کی بعد ازین خواهیم گفتن بناء آن بر فرقت.

باشد، و لازم آید کی حرکت مستقیم مر یک جسم را سوی بالا بجهات مختلف بود، و این محالست. و اگر طبیعت ہر یکی تقاضای آن نکند کی آنجا بود کی هست، مفارقت و جدائی روا باشد. و ما بیان کنیم بعد ازین کی ہر جسمی کی بروی مفارقت موضع روا باشد، وی محدود نتواند بود، و ازین سخن لازم آید کی بنوع مختلف نیستند.

اگر تو ہم کنیم کی بعدد مختلف اند و طبیعت یکسانست، جایگاہها یا متشابه است یا نیست. اگر جاها متشابه است و طبیعت جسمہا یکسان، لازم آید کی اختصاص ہر یکی بدان جای بسیمی غریب^(۱) بود، یا بقاسری، یا بچیزی دیگر. و آنچ مقصور بود محدود جهت طبیعی نتواند بود، و لازم آید کی جای بچیزی دیگر متعین شدہ باشد. و سخن در آنست کی آن چگونه است؟ و اگر جایها مختلف باشند، اشکالی کی پیش ازین یاد کردیم باز آید.

و اگر محیط نبوذ، بل کی وضعها متباین بود، خواه دو بوذ خواه بیشتر، لازم آید کی جهت قرب متحد شود، اما جهت بعد متحد نشود، زیرا کی ہر محاذاتی کی تقدیر کنیم یکی را با آن دیگر، چون نہ بروجہ احاطت باشد، اولیتر از محاذاتی دیگر نبوذ، مگر کی مانعی باشد. و باید کی مانع را اثر بود در تقدیر جهت، و لازم آید کی جسمانی بود، و سخن در آن باز آید کی چگونه است.

و اگر تحدّد جهت بیک جسم بود، نہ از آن روی کی یکی است، بل کی باحالی زاید، ضرورت^(۲) باید کی آن حال زاید حال محیطی بود،

(۱) ط : قریب. در ترجمہ این اشارہ مترجم تفصیل روا داشته است.

(۲) ط : لابد.

اکنون بدانکه تحدّد جهت یا بیک جسم افتد، نه از آن روی کی او یکیست، یا بیشتر. اگر بیشتر بود، یادو بود یا بیش ازدو. و چون بیش از یکی بود، تحدّد جهت، خواه دو خواه بیشتر، یا در شان محیط باشد یا نباشد، کی وصفهای ایشان متباین بود. اگر محیط باشد، یا محیط کی باشد از یک جسم بود^(۱)، یا ازدو جسم، یا بیشتر. اگر یکی محیط بود و باقی حشو باشد، یا جهت مختلف در سطح وی حاصل آید یا نه، کی از جهت محیطی و مرکز حاصل آید. اگر دو جهت بدو حد در سطح یک جسم توهم کرده شوند، لازم آید کی دو جهت متقابل در دو چیز کی متفق اند در نوع و مختلف اند بعدد حاصل آمده باشد، و این محالست.

۱۰ و چون این قسم باطل گشت، قسم دیگر متعیّن [شود]، و در آن قسم محیط تنها کافی باشد در پید شدن جهات مختلف، و حشورا در آن اثری نباشد. زیرا که چون محیط باشد بعد بوی متناهی [شود]، و کناره بعد کی بمحیط نزدیک است یک جهت باشد، و جهت دیگر بمرکز کی غایت دوری است از محیط متحد شود، خواه حشو یا بیرون او چیزی باش یا مباش.

۱۵

و اگر محیط از دو جسم یا بیشتر تقدیر کنیم، یا آن جسمها مختلف باشند بنوع یا متفق باشند بنوع، و مختلف بعدد. پس اگر بنوع مختلف باشند، یا طبیعت هر یکی تقاضاء آن کند کی آنجا باشد کی هست، و بدان وضع بود کی هست یا نه. اگر طبیعت هر یکی تقاضاء آن کند کی بدان وضع بود کی هست، لازم آید کی جا بجسمی دیگر متعیّن شده باشد، و هم لازم آید کی عدد جهات هم چند عدد آن اجسام

(۱) ط: «اگر محیط باشند، یا آن محیط باشد کی از یک جسم بود...» ص ۳۲

- کی ویرا تقدیر کرده‌شود نسبت‌های آن یکسان بود، پس مستدیر باشد.
- اشاره -** : بدانکه جسم بسیط آنست کی يك طبیعت دارد، و دروی ترکیب قوتها و طبایع نباشد. چون این بدانستی، معلوم باشد کی يك طبیعت راست تقاضاء چیزهائ مختلف نکند. پس تقاضاء جسم بسیط مکان را و شکل را، و آنچه جسم را بضرورت لازم باشد در وجود، یکی بود، کی ۵ در آن اختلاف نباشد. پس مقتضای جسم بسیط الا يك چیز راست نبود.
- اشاره -** : تو می‌دانی کی چون جسم را بطبع خود بگذارند، و تأثیری غریب مروی را از چیزهائ خارج عارض نشود، هر آینه ویرا شکلی معین و وضعی معین بیاید. و چون چنین باشد، در طبیعت وی لامحاله مبدای باشد کی از آن جهت ویرا آن واجب شود. و بسیط را يك مکان ۱۰ باشد کی طبیعت وی تقاضاء آن کند. و مرگب را یا علی‌الاطلاق او را آن^(۱) باشد کی آنچه دروی غالبست تقاضا کند. اگر در وی غالبی باشد. یا بحسب مکان، یا آنچه در آنجا وجود آن مرگب اتفاق افتد، چون محاذیات از همه جانبی برابر باشد.
- پس لازم آید هر جسمی را يك مکان باشد : اما بسیط، بحسب ۱۵ مقضاء طبیعت وی، و اما مرگب؛ اگر درو غالبی باشد بحسب آن غالب، و اگر غالب نباشد، و قوتها برابر باشد، مکان آن مرگب آن باشد کی در آنجا اتفاق هستی اوفتاده باشد. و نیز واجبست کی شکلی کی طبیعت بسیط تقاضا کند، گردد بود، زیرا کی اگر شکلی دیگر بود جز کردی، لازم آید کی از يك قوت راست در يك مایه راست هیأت ۲۰ مختلف آید، و این محالست.

(۱) ط : آن حالت.

تاجهت مختلف متحد شود، کی هر چه جزین حالتست، جهت قرب متحد شود اما جهت بعد متحد نشود، چنانك بنمودیم.

اکنون روشن گشت ازین سخن کی تقریر جهت بیک جسم تواند بوزن، بدان شرط کی دو جهت متقابل ازوی پذیرد آید، و آن جسم محیط است، کی اگر نه محیط بود، قرب متحد شود اما بعد متحد نشود.

اشاره - : بدانك هر جسمی کی بر وی روا بود کی مفارقت موضع طبیعی کند و باز بوی باز آید، موضع طبیعی مر ویرا بجسمی دیگر متحد شود، زیرا کی وی باشد کی مفارقت موضع کند، و باز بوی باز آید، و در هر دو حال ویرا جهت است. پس واجب بود کی موضع طبیعی مر ویرا بسبب جسمی دیگر بود. و این جسم علت چیزی بود کی پیش ازین مفارقت یا با ویست، یعنی علت موضع؛ و چیز پیش ازوست یا باوست؛ پس لازم بود کی آن جسم را پیشی باشد در رتبت وجود برین جسم دیگر کی مفارقت موضع بروی رواست؛ و تقدّم و پیشی یا از جهت علّیت بود یا بشکل دیگر.

تذنیب - : بدانك از سخنها گذشته بر آن طریق کی گفتیم لازم است کی محدّد جهات یا علی الاطلاق محیط بود، و ویرا موضع نباشد کی دروی باشد، و اگر چه ویرا وضع بود بقیاس بادیگری. و اگر علی-الاطلاق نه محیط باشد ویرا، لابد موضعی باشد کی از وی جدا نشود تا محدّد جهت تواند بود، چنانك پیش ازین بیان کردیم. و درست آنست کی محدّد آن اولست. و قسم دوم اگر موجود است موضع مراوراء، باوّل حاصل شود، و بعد از آن جهات حرکات مستقیم آید. و جسم اوّل سزاوار باشد کی متقدّم بود بر آن دیگر در رتبت ابداع، و وضع اجزائی

- حرکت قسری باشد - لابدّ بود کی بریدن این جسم کی درو میل بود بحرکت قسری مر آن مسافت را ، از زمانی درازتر از آن باشد کی آن جسم دیگر کی دروی میل نیست آن مسافت را بریده باشد . زیرا کی نسبت زمان بزمان در زودی و دیری (۱) نسبت میل است بمیل ؛ چندانک میل قوی تر زمان درازتر . پس چون هیچ میل نباشد کی مانع میل قسری بود ، لابدّ زمان در بریدن مسافت معین برابر آن زمان نتواند بود کی جسمی بُرّذ کی دروی میل است . پس بضرورت زمان او دراز تر باشد . و اگر میلی ضعیف تر تقدیر کنیم ، تقاضای آن کند کی در مثل آن زمان هم از آن محرّک مسافتی بُرّذ کی نسبت آن مسافت با مسافت اول نسبت آن زمان باشد کی آن جسم بُرّذ کی دروی میل است ، با آن زمان کی ۱۰ آن جسم دیگر بُرّذ کی دروی میل نیست . و چون چنین باشد ، لازم آید کی در مثل زمان آن جسم کی در وی میل نیست ، این جسم کی دروی میل است بحرکت قسری مسافتی هم چندان ببرّذ ، و چون چنین باشد ، لازم آید کی دو حرکت مقسور : یکی بامانع و یکی مجرد از مانع ، هر دورا احوال یکسان بود در زودی و دیری ، و این محالست . ۱۵
- تذکیر -** : واجبست بر تو کی یادآوری اینجا کی زمان نامنقسم نباشد ، نانگوئی کی روا باشد کی حرکت آن جسم کی دروی میل نیست درو افتد ، و ویرا نسبتی نباشد بزمان حرکت آن جسم کی دروی میل است . و نو دانی کی حرکت را زمان باشد . و زمان منقسم باشد ، چنانک پیش ازین نمودیم کی مسافت منقسم است ، پس لابدّ کی زمان نیز منقسم بود . ۲۰ و چون منقسم باشد ، ویرا نسبتی باشد با آن زمان دیگر کی جسم کی
- (۱) ط : درنگ ناکی .

تنبیه - : بدانك جسم را در وقت جنبش چیزی است کی آنرا «میل» خوانند . و میل بنسبت با طبیعت کی مبدأ حرکت است ، مانند ملکه است . و آن معنی کی او را میل گویند ، چون جسم جنبش کند ، اگر مانعی در پیش آید کی ویرا از جنبش باز دارد ، این معنی بحس در توان یافت . و باز دارنده از حرکت ویرا باز نتواند داشت ، مگر آن میل ضعیف باشد بنسبت با مانع حرکت . و باشد کی این میل مر جسم را از طبع خود باشد ، و باشد کی از تاثیر دیگری باشد ، و بعدی باشد کی آنچه از مقتضای ذات اوست باطل شود . و چون عارضی برخیزد ، آنچه مقتضای ذات اوست باز آید . و مثال این حرارت عارضی است کی مر طبیعت آب را حادث شود ، و برودت را کی مقتضای ذات اوست باطل کند . و چون حرارت برخیزد ، آنچه مقتضای ذات آبست باز جای آید .

و چون معنی «میل» دانستی ، بدانك میل طبیعی مر جسم را بنزدیک آن جهت باشد کی طبع وی تقاضای آن کند . و مادام کی جسم در جای خویش باشد ، درو میل حرکت ازو نباشد ، زیرا کی جسم میل بطبع بحیز طبیعی کند ، نه آنك ازو میل کنند . و هر گاه کی میل طبیعی قوی تر باشد آن جسم را کی در او آن میل بود ، از میل قسری دور تر بود ، و چون او را حرکت بقسر اوفتد ، فانتر تر باشد از آن جسم کی میل او ضعیف تر باشد .

اشاره - : هر آن جسمی کی دروی میل نبوذ ، نه بقوت و نه بفعل ، ویرا جنبش قسری نتواند بوذ . پس اگر تواند بوذ ، چون توهم کنیم کی آن جسم کی دروی میل نیست در زمانی معین مسافتی بیرد معین ، و تقدیر کنیم کی جسمی دیگر کی دروی میل بوذ - میلی کی مقاوم میل

اکنون واجبست کی بدائی کی ممتنع نیست چیزی را توهم کردن کی بیزار بود از لواحق غریب، و مجرد باشد از سببهای کی نه مقوم ماهیت آن چیز بود و نه مقوم وجود. زیرا کی اگر مستحیل بود این توهم بنسبت با طبیعت چیز، لازم آید کی نه لواحق غریب باشد. پس چون معنی (۱) ممتنع نیست توهم کن کی جسم چنین است، و بنگر کی ویرا شکل و وضع لازم هست یانه. و لابد چون متناهی است، ویرا شکل لازم بود، و لاحاله جای یا وضع ویرا ضروری باشد.

واما محدث تخصیص جسم بمکانی نکند الاسبی، زیرا کی نسبت یکسان است. پس آن سبب یا استحقاقی باشد بوجهی از جهت طبیعت، یا داعی تخصّص خارج طبیعت، [یا] باتفاق (۲). اگر باستحقاقی باشد، ۱۰ خود اینست کی مطلوب ماست؛ و اگر بداعی غریب است جز استحقاق، اینچنین داعی از جمله لواحق غریبست بنسبت با جسم (۳)، و ما تقدیر چنان کردیم کی جسم مجرد است از لواحق غریب؛ و اگر بانفاقت، اتفاق هم لاحقی غریب است، و تودانی کی اتفاق مستمند با سبابی غریب باشد.

اشاره - : بدانک چون جسم را بحالی یابی کی مر او را از روی ۱۰ طبیعت واجب نباشد از چیزهایی کی بنسبت با طبیعت وی ممکن بود، لابد هستی آن حال مر او را بعلتی باشد. زیرا که چون نسبت هستی آن چیز با طبیعت جسم ممکن است، هستی مر ویرا علتی خواهد. و چون چنین باشد، از جهت طبیعت و باضافت بوی تبدیل پذیرد، کی اگر ازین جهت تبدیل

(۱) ط : این معنی .

(۲) اصل عربی : « و اتفاقاً » چاپ لیدن، ص ۱۱۱ . ط : « یا برسبیل اتفاق » .

(۳) اصل عربی : « و ان كان لداعٍ غریب غیر الاستحقاق » فهو احدُ اللواحقِ الغير

المقومة . چاپ لیدن، ص ۱۱۱

ویرا میل هست دروی حرکت کند؛ پس محال لازم آید.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی لازم نیست کچون جسم در وجود بی شکل خاص و جای خاص یا وضع خاص نیست، کی لابد آنها مر اورا از ذات خویش باشد. بل کی رواست کی جسمی از جسمها او را اتفاق شکل خاص افتد، یا وضعی خاص در ابتداء حدوث از جهت محدث، یا از جهت اسبابی خارج، چنانک جسم خالی نتواند بود از آن اسباب؛ و از جهت آن اسباب، شکلی مر اورا اولیتر بود از شکلی، و مکانی از مکانی، و وضعی از وضعی. چنانک پاره از زمین کی بمکانی خاص متخصّص شود، نه از جهت طبیعت زمین، زیرا کی نسبت اجزاء زمین از روی طبیعت وی با اجزاء مکان طبیعی کی مر زمین راست یکی است، و یکی از دیگری اولیتر نیست ازین جهت، بل کی تخصیص [از علتی] (۱) دیگرست، اگرچه طبیعت را نیز در آن معونتی هست (۲). و باز آنکه مکان جزوی ویرا نه از جهت طبیعت است، وی بی مکان در وجود نیست، و اگرچه وی از روی طبیعت مستحق آن مکان مخصّص نیست؛ و غرض ازین سخن مثالست ۱۰ تا سخن روشن شود.

چون این معنی معلوم شد، چرا روا نباشد کی نسبت مکان و وضع و شکل علی الاطلاق با طبیعت جسم همین نسبت باشد؟ یعنی کی طبیعت جسم در وجود اگرچه بی مکان یا وضع و شکل نباشد، نه از مقتضای طبیعت بود، بل کی از سببی دیگر باشد، چنانک تقدیر کردیم در اجزای زمین بنسبت با اجزاء مکان. ۲۰

(۱) بنا بر ط.

(۲) اصل عربی: «وإن كان بمعونة من ذاتها» چاپ لیدن، ص ۱۱۰.

است، و چون ازین جهت نتواند بود، قسم دیگر متعین باشد.

تنبیه - : تودائی کی این تبدل نسبت بنزدیک متحرك^(۱)، باشد کی بنسبت با جسم ساکن بود، و نیز باشد بنسبت با جسمی متحرك باشد. اما واجب است کی بنسبت با جسمی ساکن باشد، کی اگر متحرك باشد روا باشد کی اختلاف نسبت مر این جسم را حاصل آید، و وی ساکن باشد، و چون چنین باشد، ویرا باختلاف نسبت اختصاصی نباشد، پس ویرا حرکت خاص نبود کی سبب اختلاف نسبت بود. و سخن در آنست کی ویرا حرکت خاص هست کی آن سبب اختلاف نسبت اجزای ویست با آن جسم دیگر. پس ناوی ساکن نباشد، این اختصاص پذیرد نیاید.

- اشاره -** : بدانک آن جسم کی پذیرای کون و فسادست، ویرا ۱۰ پیش از آن کی فاسد شود مکانی خاص بود، و بعد از آن نیز کی فاسد شده بود؛ و آن جسم دیگر کی حاصل آمد، آنرا نیز هم مکانی خاص باشد^(۲). زیرا کی هر جسمی تقاضای مکان خاص کند، چنانک بیان آن کرده شد. و چون آن جسم اولی کی فاسد شد و از آن این جسم دوم حاصل آمد متغایر وی باشد بنوع، مکان کی دوم را بود خارج از مکان اول بود، و ۱۵ مغایر وی باشد بضرورت. چون چنین باشد اگر حصول صورت دوم در مکانی غریب باشد بنسبت با آن جسم، و تقدیر کنیم کی قاسری نباشد، آنجا نایستد، کی اگر بیستد^(۳)، لازم آید کی آن مکان کی ویرا طبیعی

(۱) ترجمه « عند المتحرك » است. چاپ لیدن، ص ۱۱۲.

(۲) اصل عربی اینست: « الجسم القابل للكون والفساد يكون له قبل ان يفسد الى جسم آخر يتكون عنه مكان، و بعده مكان، لاستحقاق كل جسم مكاناً ». چاپ

لیدن، ص ۱۱۲

(۳) بایستد.

نپذیرد، لازم آید کی از این جهت واجب باشد. و ماچنان فرض کردیم کی از این جهت ممکن است نه واجب، مگر کی مانعی باشد. و چون حال وضع و جای بنسبت با طبیعت این حال باشد، انتقال از آن ممکن بود از جهت اعتبار طبیعت. و چون چنین باشد لازم آید کی در وی میل باشد.

اشاره - : آن جسم کی محدّد جهات است، بوذن وضعی و محاذانی بر اجزای (۱) وی - اعنی اجزائی کی ویرا تقدیر کنند - اولیتر از دیگری نیست. (۲) زیرا کی میان ایشان اختلاف نیست، و طبیعت یکسانست، و چیزهای یکسان بعضی از بعضی اولیتر نتواند بود در استحقاق وضعی یا حالی بعینه کی آن حال یکسان بود. بل کی نسبت همه یکسان بود، اعنی نسبت وضعها با آن اجزای مفروض یکسان باشد. و چون چنین بود، هر یکی از آن علتی خواهد. پس نقل کردن از آن وضع خاص جایز باشد. و چون نقلة جایز بود، بوذن میل در طبع وی جایز بود. و تودانی کی این سخن از جهت تبدل وضع می گوئیم، نه تبدل موضع. و چون چنین بود، این حال بر سبیل استدارت تواند بود. پس لازم آید کی در وی میل مستدیر بود، فحسب.

تنبیه - : تومیدانی کی این تبدل در وضع نه بحسب تبدل اجزاست، بعضی نزدیک بعضی. بل کی بحسب نسبت اوست، یا بچیزی خارج ازو یا بچیزی اندرون او. و چون این قسم کی سخن ما دروست محدّد اولست، جهت [و] وضع او را نه بمحدّدی خارج کی بر وی محیط است حاصل (۱) در اصل: کی بر اجزای.

(۲) ترجمه معقّد است. اصل عربی اینست: « الجسمُ المحدّد للجهات ليس بعضُ اجزائه التي تُفرض اولى بما هو عليه من الوضع. والمعاذاة من بعض ». چاپ لندن، ص ۱۱۱

کی پذیرای فرّق نبوذ، و زیادت و نمو درو نتواند بوذ، و استحالتی (۱)
کی مؤثر باشد در ذات او نتواند بوذ، چنانک آب کی گرم شود و بفساد
انجامد.

تنبیه - : جسمہا کی در عالم کون و فساداند چون استقرا و تأمل

- کنیم درو یابیم قوتہائی کی بذان مستعدّ فعل شوند، چون گرمی و سردی
و لذع و تخدیر، و چون رنگ و بوی و مزہ؛ و درو یابیم قوتہاء کی بذان
مستعدّ انفعال بوند، یا زود یا دیر، چون تری و خشکی و نرمی و سختی و
مانند آن. اما چون نیک تأمل کنی جسم را یابی کی از ہمہ قوتہاء کنندہ
خالی بوذ مگر از حرارت و برودت، و متوسط میان ہر دو کی بنسبت با
حرارت سرد بوذ و بنسبت با برودت گرم. و باین سخن آن میخواستیم کی
جز ازین قوتہا در ہر بابی کی اعتبار کنی جسم را یابی کی ویرا جنس آن
قوت نبوذ، چنانک جسم بوذ کی او را رنگ نبوذ، و وی را بوی و مزہ
نبوذ، اما مُنتسب بوذ بحرارت و برودت، چنانک لذع و تخدیر (۲).

و حال در آن ہیأت کی بذان مستعدّ انفعال بوذ ہمین است، گچون

- تأمل کنی در اجسام عالم کی بنزدیک مانند، درو قوت انفعال از جهت تری
بابی یا از جهت خشکی، زیرا کی یازود گسلند یا زود پیوندند، و شکل
زود پذیرند و زود ہلند بی ممانعی؛ این «تر» بوذ. یا این معانی کی بر شمر دیم
بدشواری پذیرد، و آن «خشک» بوذ. و آن جسمہا کی او را این معانی ممکن

(۱) بنا بر ط . در نسخہ اصل : بمستحالتی . اصل عربی : « ولا يستجیل استحالۃ » مؤثر

فی الجوہر . چاپ لندن، ص ۱۱۳

(۲) در ط این عبارت در پی میاید : « اعنی لذع : رنج سوزش از گرما، و تخدیر :

تاسیدہ شدن اندام از سرما . » ص ۴۵

نیست طبیعی باشد، و این محالست. پس حرکت کند بجیزی کی بنسبت با وی طبیعی باشد. و لابد بود کی ویرا میلی مستقیم بود بآن مکان. و اگر حصول صورت دومی در مکانی باشد کی او را طبیعی است، لازم آید کی آن جسم اول کی این جسم دومی از آن حاصل آمد، پیش از آن کی صورت جسم دومی حاصل شد، زحمت کرده باشد بر آن جسم کی این مکان ویرا طبیعی است. و لابد آن جسم از نوع این متکون باشد. و چون چنین بود لازم آید کی جوهر متممکن این مکان پذیرای نقل بود از مکان خویش، و لازم بود کی در وی میلی مستقیم بود. از جمله این سخن آن لازم آمد کی هر کابنی فاسد در وی میل مستقیم است.

۱۰ **وهم و تنبیه** - : اگر شك آوری، گوئی: آن جسم متکون ملاصق آن جسم باشد کی بکون و فساد جسم دومی از آن حاصل آید، گوئیم: این سخن زیان ندارد، کی ازین لازم آید کی طباع نوع آن جسم را واجب باشد کی مکان او خارج مکان اول باشد، زیرا کی ملاصق همسایه بود نه مکان.

۱۰ **اشاره** - : آن جسم کی در طبع وی میل مستقیم بود، مستحیل بود کسی در طبع وی میل مستدیر تواند بود، زیرا کی یک طبیعت راست اقتضای آن نکند کی روی بجیزی آورد و از وی روی بگرداند. و درست گشت کی آن جسم کی محدّد جهانست، درو مبدء آن نیست کی اقتضاء مفارقت موضع طبیعی کند، و چون چنین بود در وی میل مستقیم نتواند بود، و وجود وی نه از جهت کون از جسمی دیگر باشد، و وی فاسد نتواند شد بجسمی دیگر، و هستی او از مبدء بابتداع بود. و اگر او را کون و فساد بودی، از عدم و باعدم بودی، اگر توانستی بود. و از برای اینست

خویش بگذاری و اورا گرم نکنی بسببی ، سرد باشد^(۱) . و آتش چون بنشینند و گرمی ازو جدا شود ، جسمہاء ارضی سخت پذیرد آید ، و باشد کی ازابر مانند این بیوقتد^(۲) .

و این چهار اسطقس را صورت مختلف است ، چه صورت ہر یکی دیگرست . و ازین جهت است کی آتش آنجا کی ہواست قرار نگیرد ، و ہوا آنجا کی آبست قرار نگیرد ، و در اطراف این معنی ظاہرتر است ، یعنی در آتش وزمین .

تنبیہ - : ہر کس کی گمان بر ذ کی ہوا بر سر آب از آن ایستد کی ثقل آب اورا بفشارد و در زیر او مجتمع شود و اورا بالای خویش بدارد ، نہ آنک از طبع خویش ایستد ، دروغی این ظاہر شود بآنک ہوا ہر چند بزرگتر ، حرکت اوسوی بالا قوی تر^(۳) ، و بر سر آب آمدن اورا زودتر ؛ و آنچ بہستم بود بضد این باشد^(۴) ، یعنی چون بزرگتر باشد ازستم پذیرفتن دور تر باشد .

تنبیہ - : باشد کی کوزہ [را] چون بیخ^(۵) سرد کنند ، قطرہ ہاء آب بر گنار کوزہ گرد آید ، چنانک ہر چندان کی از آن برداری بدیگر مدد

(۱) ط : بہآند .

(۲) اصل عربی : « یقذفها السحاب الصاعق » . چاپ لیدن ، ص ۱۱۴

(۳) در اصل عربی اصلی کلی بیان می کند : « ان الاکبر اقوی حرکتہ » . ہوا در ترجمہ افزودہ شدہ .

(۴) اصل عربی : « والقسری یكون بالضد » . چاپ لیدن ، ص ۱۱۵ . یعنی آنچه حرکتش بموجب قسر است کندتر از چیزی است کہ حرکتش بموجب بزرگی و در نتیجہ بموجب سرعت آن است .

(۵) بہ بیخ .

نبوذ، آن دگر اجسام اند، و سخن ما در آن نیست.

و آن کیفیات دیگر، جسم (۱) توان یافت کی از آن خالی تواند بود، و اگر چیزی دیگر بود منتسب با اینها بود، چون نرمی، کی وی کیفیتی است کی جسم بوی پذیرای فرو شکستن بیاطن بود، و ویرا قوامی باشد کی رونده نبوذ، و ویرا کشیدن بتوان - چنانک لزج - و زود از هم نگسلد. و پذیرفتن فرو شکستن باندرون از جهت تری است، و تماسک آن از جهت خشکی. و چون صلابت کی مقابل نرمی است. و چون لزوجت، کی لزوجت کیفیتی است کی جسم از آن جهت شکل آسان پذیرد - هر شکل کی خواهی - و دشوار از هم بگسلد، بل کی کشیده شود چون خواهی کی بگسلی، و پیوستگی بماند. و این چنین چیز مؤلف باشد از رطوبت و یبوست، و التحام و امتزاج میان ایشان بغایت استحکام باشد، و فرمان برداری در شکل پذیرفتن او را از جهت رطوبت بود، و تماسک در آن از جهت یبوست، و هشاشت کی مقابل لزوجت است از آن معلوم شود.

۱۰ اکنون ازین سخن حاصل آمد کی آن کیفیات چهار گانه پیشترین کیفیتها اند مرا جسم را، از آن روی کی اسطفس اند.

تنبیه - : بدانک آن جسم کی بطبع بغایت گرم است آتش است. و آنج بطبع بغایت سردست آبست. و آنج بغایت رونده است هوا است (۲). و آنج بغایت فسرده است زمین است. و هوا بنسبت با آب گرم و لطیف است، و آب چون نیک گرم کنند تالطیف شود، هوا بود. و زمین را چون بطبع

(۱) در نسخه اصل، درجسم. ط : جسم.

(۲) در ترجمه «والبالغ فی المیعان هو الهواء»، چاپ لیدن، ص ۱۱۴

آب اجسام مختلف پذیرد آید، چنانک انواع معدنیات و نبات و انواع حیوانات . وهریکی را ازین عناصر صورتی است کی مقوم اوست، وازو این کیفیات محسوس پذیرد می آید .

و باشد کی کیفیت متبدل شود و صورت بحال خویش بماند ، چون آب کی گرم کنی ، یا مختلف شود بفسردن و روان شدن ، و صورت آب . بحال خویش باشد ، و آن صورت با آن کی ثابت است اشتداد و ضعف پذیرد (۱) ، و این کیفیات کی ازو می خیزد اشتداد و ضعف پذیرد . و کیفیات همه اعراض اند ، و از لواحق و توابع این صورند ، و نه صور اجسام اند ، چنانک معلوم شد .

و نیز حرکت و سکون طبیعی مرین اجسام را از جهت آن قوتها ۱۰ طبیعی است کی صور این اجسام اند . و آن قوتها محسوس نیست ، کی معقولست . و چون آمیزش پذیرند ، آن قوتها کی صورند فاسد نشود ، کی اگر فاسد شود نه مزاج بود ، بل کی مستحیل بوند در کیفیت متضاد کی ازین قوتها پذیرد می آید بر سبیل فعل و انفعال . و کیفیتی متوسط کی در حد متشابه الاجزا پذیرد آید آن «مزاج» بود . ۱۵

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی در کیفیت استحالات نیست ، و نه نیز در صورت ؛ و آب را کی گرم پندارند او در نفس خویش گرم نیست ، بل کی جزو هاء آتشی اندرون او شود و پراگنده شود ؛ و نیز آب کی سرد شود وی سرد نشده است ، بل کی جزو هاء یخ دروی پراگنده باشد . اگر

(۱) اصل عربی اینست : « و ربما تبدلت الكيفية وانحفظت الصورة ، مثل ما يمرض للما ان يسخن ، او ان يختلف عليه الجود والميعان ، ومائته محفوظة ، وتلك الصورة مع انها محفوظة فاتها ثابتة ، لا تشد ولا تضعف . . . » چاپ لیدن ، ص ۱۱۶

دهد. نشاید گفت کی سبب آن تراویدن است، کی اگر چنین بودی، آنجا بودی کی تراویدن توانستی بودن، و نه چنین است. و اگر از تراویدن بودی، از آب گرم بیشتر بودی، کی آب گرم لطیف ترست، و بتراویدن اولیتر. پس این قطرات هواست کی باستحالت آب شده است. و هم چنین بود کی بر سر کوههائ سرد هواء روشن از سرما بیند و ابر شود، بی آنك از جای دیگر ابری بیاید، یا بخاری از زمین بر آید، و بینیم کی آن ابر برف بیارد، و باز هواء صافی شود. و بود کی دیگر بار باز آید.

و باشد کی بدمینن سخت آتش پذیرد آید، بی آنك آتشی آنجا بود. و خداوند حیل باشد کی جسدهای سخت را که چون سنگ بود بگدازند ۱۰ تا آب شود، هم چنانك آب بیند و سنگ شود. پس این چهار گانه کی بر شمردیم پذیرای استحالت اند، و یکی بدیگری تواند بود باستحالت، پس ایشان را هیولی مشترك است.

اشاره و تنبیه - بدانك اصول کون و فساد درین عالم این عناصرند، و اجسام کی اورا حرکت مستقیم است اینها اند. و ازین چهار گانه یکی ۱۰ خفیف مطلق است چون آتش، و ازین جهت آهنگ سوی بالا کند. و یکی ثقیل است چون زمین، و آهنگ سوی زیر کند. و یکی سبک است بنسبت چون هوا، و یکی گرانست بنسبت چون آب. و چون تو تأمل کنی درین اجسام کی بنزدیک مانند، همه را منتسب با این چهار گانه یابی، اگر چه در هر یکی عنصری ازین چهار گانه غالب بود.

تنبیه - بدانك ازین چهار گانه، بمزاجهائ مختلف کی در آن افتد، بنسبت هاء مختلف کی آنرا بود، شایستگی پذیرد آورد چیز هاء مختلف را، تا از

- و بمالیدن و جنبانیدن ظاهر شود ، بی آنک گرمی در وی آید . اگر چنین گوئی ، بنگر کی براست توانی داشتن (۱) کی آن همه آتش کی از چوب غضا جدا شود ، و آنچ در ظاهر و باطن انگشت پراکنده بماند در آن چوب موجود بود ؟ و چونست کی در جرم آبگینه گذاخته بحس درمی یابند و در آب چوب در نمی یابند ؟ و اگر چنان نبودی کی در آن چوب آتش جز از آن نبودی کی در وی بماند ، چون انگشت شود براست نتوان داشت (۲) کی آن آتش دروی پنهان بود ، و بشکستن و کوفتن و خرد کردن از جسم ظاهر نشود ، و حس لمس آن را در نیابد ، و چشم او را نتواند دید ؟ و اگر در آنجا پنهانی بودی آنچ بیشترست ظاهر شدی .
- نکته -** : بدانک روشنائی آتش کی چیزی دیگر را بپوشد آنگاه ۱۰
- بود کی جزوی از زمین باوی بهم بود ناروشنائی پذیرد شود و دیگری را بپوشاند . و شعلہاء آتش همچنین بود . و آنجا کی آتش قوی بود شفاف بود ، و ویرا سایہ نباشد ، چیزی را بپوشاند . و آنچ از وی قویتر بود ، چون اجزای زمین باوی بهم بود ویرا سایہ بود (۳) .
- و باشد کی حجم آن (۴) و پراکندگی اجزای او از هم و انتشار [وی] (۵) ۱۵

(۱) در نسخه اصل : دانستن . ط : داشتن . اصل عربی : « فهل یسعدک ان تُصدق ؟ » چاپلیدن ، ص ۱۱۷

(۲) در نسخه اصل : دانست . ط : داشت .

(۳) اصل عربی قدری متفاوت است : « و حبث النار قویة هی شفاقة ، لا یقع لها ظل ، و یقع لما فوقها ظل عن مصباح الاخر » ، ص ۱۱۸ (مصباح در متن عربی غلط کاتب است) . منظور اینست که اگر شعله که در فوق است سایہ دارد از آنروست که آتش در آن ضعیف تر است و عامل زمینی قویتر .

(۴) یعنی حجم شعله سایہ دار .

(۵) اصل عربی : « انتشاره » .

این سخن در دل تو گذر کند، اعتبار کن حال دو چیز کی بهم مانند، کی چگونه گرم شود، یا (۱) آب کی بجنبش گرم شود بی آنکه آتشی از جایی غریب بندو رسد، و اعتبار کن حال آن جسم کی گرم گنند در خنوری سخت، و در خنوری سست (۲)، کی سختی خنور مانع آید از نفوذ آتش در وی، و پراکنده شدن در جرم او. و بنگر کچون نسبت کنی این خنور با آن خنور، میان ایشان هیچ تفاوتی پذیرد آید در گرم شدن، و بنگر کی خنور را چون پُر کنی و سرش بگیری مانع آید از آن کی بغایت گرم شود؟ با آن کی منع کند آتش را از آن کی در وی پیرا گند، و نکذارد که ازو چیزی بیرون آید کی بدان اعتباری (۳) باشد تا آتش کی بجای وی بنشینند [و] بدان اعتدادی باشد، تا آن جسم از آن گرم شود، تا بشکافد. و اعتبار کن بافتابه، کی آنرا صیاحه خوانند (۴)، کی آب درو چگونه بزرک شود تا ورا بشکافد. و اگر از آن بود کی آتش از بیرون در آمدنی، بایستی کچون آتش اندر آید، چندان بودی کی آب کی بیرون شود بشکافتی ویرا. و نیز بنگر کی یخ چگونه آنچ بالای اوست سرد کند، باز آنکه (۵) نو دانی کی آن جزو هاء سرد از گرانی بر بالا شود.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی اجزای آتش در وی پنهانست،

(۱) در نسخه اصل : بقلط تا .

(۲) در ترجمه مستحصف و متخلخل عربی : « و اعتبار حال المسخن فی مستحصف و فی متخلخل » . چاپ لیدن ، ص ۱۱۷

(۳) ظاهر آ : اعتدادی ، ط : اعتدادی . عبارت ترجمه پیچیده است . اصل عربی اینست : « و هل الامتلاء من مضموم مفدوم يمنع البلاغ فی التسخن بمنع القسوة اذا كان لا يخرج منه شیء یعتد به ، حتی یخلف مكانه فاشی یعتد به ؟ » . چاپ لیدن ، ص ۱۱۷

(۴) اصل عربی چنین است : « و اعتبار القمام الصیاحه » . ص ۱۱۷

(۵) بمعنی « با آنکه » .

النمط الثالث

فی النفوس الارضية و السماوية (۱)

تنبیه - : هوش دار و اندیشه کن کی چون تو بحالی باشی کی چیزها را در توانی یافت ، دریافتنی درست ، از ذات خویش غافل توانی بود ؟ و توانی کی اثبات ذات خود نکنی ؟ نه همانا کی عاقل را این حال تواند بود ، بل کی خفته و مست در حال خفتگی و مستی ذات او از او دور نتواند بود ، و اگر چه مثال ذات او در ذکر او نماند . و اگر تو هم کنی ذات خود را کی در اول آفرینش بر آن صفت کمال باشی کی اکنون هستی ، با عقل درست و هیأت تمام ، و تو هم کنی کی اندامهائ تو بروضعی و هیأتی باشد کی بهم پیوند ندارد و یکدیگر را نساود ، بل کی از هم جدا بود ، و در ۱۰ هوائی باشد کی از آن متأثر نشود و معلق ایستاده بود ، او را بینی کی از همه چیز ها غافل بود ، مگر از ثبوت هستی خویش .

تنبیه - : چون نظر کنی بدین حال کی ما تقدیر کردیم ، کی اجزا مر یکدیگر را نساود و پیوند میان اندامها نبود ، چنانک فرض کردیم ، بچه چیز دریابی [ذات] (۲) خود را پیش ازین حال و پس ازین حال ؟ ۱۰ دریابنده ذات تست (۳) . آیا آن دریابنده چه چیزست ؟ گوئی دریابنده یکی از حواس است کی بمشاهده درمی یابد ؟ یا عقل است ؟ یا قوتی دیگرست جز ازین حواس و آنچه مناسب ویست ؟ اگر دریابنده عقل تست و قوتی

(۱) بنا بر متن عربی . در نسخه اصل : السماویه .

(۲) در ط چنین است و برابر است با متن عربی .

(۳) عبارت درست نیست : در ط نیز چنین است . اصل عربی : « بماذا تدرك حينئذ »

و قبله و بعده ذاك ، و ما المدرك من ذاك ؟ . چاپ لیدن ، ص ۱۱۹ .

از آن آتش شفاف بیش بود ، تا تو نگوئی کی آنچ شفاف است منتشر بود ، و آنچ زمینی باوی بهم است سرتیز و صنوبری شکل باشد ، و آتش در آن میان بود . (۱)

ازین سخن پیدا گشت کی آتش [که] بسیط است شفاف است ، چنانک هوا . و چون آتش مرگب ، یعنی آنچ زمینی باوی بهم است - و آن آتشی است کی از وی شهب باشد - باستحالت آتش صرف شود و زمینی از وی جدا شود ، شفاف شود ، و گمان افتد کی فرو نشست . و روا بود کی در بعضی اوقات بنزدیک ما فرو نشیند . و ظاهر تر آنست کی فرو نشستن آتش نزدیک ما از آنست کی باستحالت هوا شود ، و ارضی کثیف کی از وی دود آید از او جدا شود . و هر گاه کی آتش قوی تر بود توانا تر بود بر آن کی اجزای زمینی را آتش گرداند ، و دود در چنین آتش کم از آن باشد کی در آتش ضعیف . و بدانک این نکته مناسب غرض ما نیست از روی نوع ، اما از روی جنس مناسب است .

تنبیه - : نظر کن بحکمت صانع تعالی کی ابتدا کرد و اصول را بیافرید . دگر از آن اصول مزاجها را بیافرید ، و هر مزاجی را برای نوعی بساخت . و آنچ از مزاجها دورتر از اعتدال بود از آن نوعی پذیرد آورد کی از کمال دورتر بود . و آن مزاجی کی باعتدال ممکن نزدیک تر بود آنرا مزاج مردم کرد ، تا آشیانه نفس گویا باشد .

(۱) عبارت ترجمه و اصل هر دو سخت موجز است . غرض این است که اگر گفته شود که حجم و پراکندگی آتش - شفاف و بی سایه که در زیر است بیش از پراکندگی شعله سایه دار است که در فوق است و عموماً مخروطی شکل است ، درست نیست ، زیرا بسیار اتفاق می افتد که قاعده شعله بزرگتر از بالای شعله نیست ، بلکه پراکندگی شعله در بالا بیشتر است .

فعل خود درمی یابم. اگر چنین است باید کی درین تقدیر کی ما کردیم
 گذش توهم مثبت بود، یا حرکتی یا چیزی دیگر. و درین فرض کی
 ما اول کردیم چنان نهادیم کی هیچ ازینها نیست.

وجهی دیگر عامتر ازین آنست کی اگر فعل تو مطلق فراگیری،

- و اضافت و نسبت با «تو» حذف کنی، دلالت وی بر فاعلی مطلق باشد، نه
 فاعلی معین کی آن ذات تست. و اگر مقید فراگیری، یعنی از آن روی
 کی فعل تست، ذات خود بدان ثابت نکرده باشی، بل کی ذات جزوی
 از مفهوم فعل تو باشد، از آن روی کی فعل توست. و چون جمله دانسته
 شود واجب بود کی دانش بعزوها بیش از دانش بجمله بود، و کم از آن
 نبوذ کی بهم بوند. پس لازم بود کی آن جزء از مفهوم فعل تو کی ذات
 ۱۰ تست نه بفعل دانسته باشی، بل کی بعیزی دیگر دانسته باشی.

اشاره - : آنك (۱) جانور جنبش میکند بعیزی جز جسم او،

یعنی کی درو مبدء حرکت است. و آن مبدء نه جسم است از آن روی
 کی جسم است، زیرا کی جسمی مر دگر چیزها را [هست] (۲) و فعل

- نیست. و اگر گویند مبدء جسمی مخصوص است، لازم آید کی مؤثر در
 ۱۵ حرکت آن صفت بود کی جسم جانور بآن مخصّص است. و اگر آن
 صفت مخصّص نبودی مبدء فعل نبودی. و ما آن نفس مخصّص را نفس
 میخوانیم. و نیز مبدء حرکت نه مزاج جسم اوست، زیرا کی مزاج بسیار
 نوز کی در وقت حرکت مقاومت جهت حرکت کند، بل کی در نفس
 ۲۰ حرکت مقاومت کند، و خستگی کی مردم را در حرکت ارادی پذیرد

(۱) در ترجمه «هوذا».

(۲) بنابر ط.

دیگر جز ازین دریابندگانی کی ظاهرند، دریافتن مر اورا بواسطه بود یا بی واسطه؟ نه همانا کی بواسطه محتاج بود درین دریافت، و درین حال خود هیچ واسطه نیست. پس این بماند کی تو ذات خویش دریابی، و در آن هیچ محتاج نباشی بهیچ قوتی دیگر و بهیچ واسطی. بماند کی دریافت یا باین دریابندگان ظاهرست یا بباطن. پس نیک بنگریم کی بکدام است.

تنبیه - : هیچ توانی دانست کی آن دریافته از تو چه چیزست؟ گوئی آنست کی دینده [تو] (۱) آنرا درمی یابد از پوست؟ نی آن نیست کی اگر تقدیر کنیم کی ازین پوست جدا شوی، و پوستی دیگر بجای آن حاصل آید، تو هم تو باشی. و اگر این نیست آنست کی قوت لمس آنرا بپساییدن دریابد، و این چیز جز ظاهر اندام تو نیست. نه این نیز نیست، کی حال این همانست کی پیشتر گفتیم، باز آنک ما در آن تقدیر کی اول کردیم چنان نهادهیم کی حواس از فعل خویش معطل اند، و درین حال هیچ فعل ندارند. پیدا شد کی دریافته از تو نه اندامی از اندامهاست، چون دل و دماغ؛ و اینها چون توانند بود و حال اینها بر تو پوشیده است در اول کار، و جز بتشریح یا بسماع بندانی؟ و نیز دریافته از تو نه جمله است، از آن روی کی جمله است. و ترا روشن گردد کی نه اینست چون خوبستن را بیازمائی. و آنچه ترا بر آن تنبیه کردیم از آن غافل نباشی. پس دریافته از تو چیزی دیگرست جز اینها، کی تواند بود کی تو خود را دریابی و اینها در نیابی. و نه آن چیزست کی هستی آن ضرورت نیست تا تو تو باشی. پس آن دریافته از تو کی توئی نه از شمار اینهاست کی بحس در می یابی، بیک روی از رویهء دریافت حسی، یا آنچه بحس مانند از چیزها کی ازین پس بگوئیم.

و هم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی من ذات خویش بواسطه

(۱) اصل عربی: «ماید که بصرک»، چاپ لیدن، ص ۱۱۹

دیگر بود جز از مزاج . وما آنرا « نفس » میخوانیم . و این نفس آن جوهر است کی تصرف در اجزاء تن تو کند ، و بعد از آن در تن تو تصرف کند ، چنانک پس ازین یاد کنیم .

اشاره - : این جوهر در تو یک چیز است ، بل کی او خود تویی

- بحقیقة . ویرا فروع [است] ^(۱) ، و قوتها پراکنده دارد در اندامها تو .
- و چون تو چیزی را به چیزی از اندام خود دریابی ، یا در خیال آوری ، یا آرزو کنی ، یا از چیزی خشم گیری ، آن پیوند کی میان او و آن قوتهاست کی فروغ و بند دروی هیأتی پذیرد کند . و چون این هیأت متکرر شود ناچار کی طاعت داری دروی پذیرد آید مرین قوتها را ، بل کی عادت و خوئی درین جوهر متمکن شود ، و هم چون ملکه باشد دروی . و باشد کی حال ۱۰ بعکس این بود ، کی بسیار باشد کی ابتدا از جانب این جوهر اصل افتد ، چنانک هیأتی عقلی دروی پذیرد آید ، و بسبب پیوندی کی میان او و آن قوتها بدنی است ، اثری ازو درین قوتها پذیرد آید ، و از اینها تعدی باعضاء تن [کند] .

- ۱۰ بنگر که چون ترا استشعاری از جانب خدای پذیرد آید ، و فکر کنی در جبروت و بزرگی وی ، کی چگونه پوست تو بلرزد ، و موها تو بر خیزد . و این انفعالات و ملکات مختلف باشد ، زیرا کی قوی تر باشد ، و ضعیف تر باشد . و از جهت این هیأت است کی بعضی مردم را نه شک زودتر از دیگری بود ، و نفس بعضی زودتر از دیگری خشم گیرد .

- اشاره -** : بدانک دریافت مر چیز را آن بود کی حقیقت آن چیز ۲۰

در یافته متمثل باشد در ذهن دریابنده ، و آن دریابنده مر او را مشاهده

آید از آن بود کی مزاج طاعت داری مبدء حرکت نکنند. و این معنی آن وقت تواند بود کی حرکت خلاف مقتضاء طبیعت وی باشد. پس لازم بود کی مبدء حرکت محرک چیزی دیگر بود.

و همچنین جانور چیزها را در می یابد، و اگر دریابنده جسم بودی، از آن روی کی جسم است، همان اشکال اول لازم بودی، پس جسم نیست. و نیز دریابنده نه مزاج جسم اوست، زیرا کی مزاج اگر آن کیفیت محسوس مانند وی بود، او را در نتواند یافت، چه آن وقت دریافتگی حاصل آید کی بضدی گراید، و چون التقاء با آن ضد حاصل آید مزاج مستحیل شود، پس مادام کی مزاج بحال خود بود دریابد، و چون مستحیل شود ۱۰ و مزاج غریب در آید، وی بنماند، و چون نماند، چگونه دریابد؟ پس دریافته و دریابنده (۱) هر دو آن مزاج مستحیل بود.

و نیز بدان کی مزاج معلول جمع است میان عناصر، و جمع معلول قوت جامعه و قوت نگاه دارنده است، زیرا کی مزاج کیفیتی است حاصل میان اضداد متنازع، و هریکی از آن اضداد مستدعی آنست کی از هم بیوفتد و از یکدیگر جدا شود، پس باهم بوذن ایشان را سببی باید جز از آن چیز کی از باهم بوذن ایشان و امتزاج پذیرد آمدن میان ایشان حاصل آید. و چرا نه چنین بود، و علت باهم بوذن و نگاه دارنده آن پیش از باهم بوذن باشد؟ پس آن چیز نه مزاج بود. آنچ سیس تر بود چگونه پیش بود؟ و این باهم بوذن چون قوت باهم آرنده و نگاه دارنده را سستی افتد، ۲۰ یا نیستی پذیرد آید، از هم فرو گشاده شود.

پس اصل این قوتها دریابنده و نگاه دارنده مر مزاج را چیزی

(۱) در اصل، دریافته. ط، دریابنده

شدن آن مرچیز را بسبب آن مادّ است کی ویرا از آن آفرینند ، و آن وقت ویرا دریابذ کی علاقه و پیوندی وضعی میان حسّ و آن مادّ باشد ، و از اینجاست کی در حسّ آن صورت مرتسم نشود ، مگر کی آن صورت ظاهر بود .

- و اما قوّت خیال کی در باطن است ، اورا (۱) تخیّل هم با آن عوارض تواند کرد ، و تواند کرد اورا (۲) از عوارض علی الاطلاق مجرّد ؛ بلی ، ویرا مجرد کند از آن پیوند کی میان حسّ و آن مادّ بود ، تا آن صورت دروی مرتسم بود اگر او غایب باشد .

- و اما عقل تواناست کی ماهیّت را مجرد کند از جمله عوارض غریب کی سبب تشخّص اوست ، و ویرا نگاه دارد ، تا گویا کی در محسوس ۱۰ فعلی کرد و ویرا معقول گردانید . و اما آن چیز کی در ذات خویش بیزار است از شوایب مادّه ، و از اوصافی کی ماهیّت را نه از روی ماهیت حاصل بود ، وی معقول بود بذات خویش ، و نیازمند نباشد بفعلی کی باوی کنند تا وی معقول شود ، تا آن چیز (۳) کی ویرا شایستگی دانائی است ویرا بدانند ، بل کی از جمله آنها بود کی برحالی باشد کی ویرا بدانند . ۱۵

اشاره - : باشد کی ترا آرزوی آن باشد کی ترا شرحی دهیم از کار این قوّتها در یابنده کی در باطن اند . و آنچ مناسب حس است فرایش داریم . اکنون بشنو و نگاه دار : نه قطره کی از بالا می فرو آید آنرا خطی مستقیم بینی ؟ و چون آتش پاره کی بر سر چوب باشد آنرا سخت

(۱) یعنی چیزها را .

(۲) دراصل ، کی او را .

(۳) دراصل ، یا آن چیز .

می کند، و آن حقیقت یا حقیقت آن چیزست کی بیرون از دریابنده است، اعنی بیرون از آنچه در ذهن وی حاصلست از دریافتن؛ یا نه، کی آنست کی اول نهادیم. لکن آن حقیقت نه نفس حقیقت آن چیزست کی بیرون از دریابنده است، کی اگر چنین بودی همه موجودات را اندر یافته بودی، و معدوم را در نیافته بودی، و این هر دو تالی محالست، زیرا کی همه موجودات در نمی یابند. و باشد کی دریافته حقیقت چیزی بود کی ویرا هستی در اعیان بفعل نباشد، چنانک بسیار از اشکال هندسی کی فرض آن متمنع نباشد، و در وجود نیاید. و چون این قسم باطل شد آن قسم دیگر بماند کی «دریافت» آنست کی حقیقت چیز مرسم بود در نفس دریابنده، و از وی جدا نبود. ۱۰

تنبیه - : بدانک چیز محسوس بود آن هنگام کی ویرا مشاهدت می کنند بحس، و از پس جدا شدن و غایب شدن محسوس متخیل بود، یعنی کی صورت آن چیز پس از آن [که] بحس دریافته باشند خیال بخود پذیرد تادر (۱) غیبت محسوس در خیال باشد. و باشد کی صورت معقول باشد، چون صورت زید مثلاً، کی از تصور معنی مردمی کنی، ۱۵ کی زید و امثال او را آن معنی حاصل باشد. و در آن حال کی صورت محسوس بود آن صورت آمیخته بود با عوارضی کی بنسبت با آن ماهیت غریب باشد. و اگر تقدیر نیستی آن عوارض کنی، اثر نکند در حقیقت آن ماهیت، چنانک آینی و وضعی و کیفیتی و مقداری معین، کی اگر تو هم کنی کی بجای اینها دگران باشند، در ماهیت مردمی اثری نکند، ۲۰ و حس او را از آن روی درمی یابد کی مغمرست درین عوارض، کی حاصل

چنانك كوسپند كى معنى يابذ در كركك كى محسوس نبوذ، و چون كوسپند نريشه كى در ماده معنى يابذ، معنى كى نه محسوس بوذ در يافتن جزوى، و بر آن حكم كند، چنانك حس حكم كند بر آنچ درمى يابذ. پس بايد كى بنزدك تو قوتى باشد كى اورا اين حال باشد.

- و نیز نزدك تو و نزدك بسيارى از جانوران ناگويا قوتى است ۵
كى نگاهدارنده آن معانى است، بعد از آن كى حاكم اول اين حكم كرده باشد، و آن قوت نگاه دارنده معانى بجز آن قوتست كى صورتهارا نگاه دارد، كى پيش از اين بيان كرديم.

- و هر قوتى را از اين قوتها آلتى است جسمانى، خاص بذو، و نامى خاص دارد. اول اين قوتها كى بيان كرديم اورا «حس مشترك» خوانند، ۱۰
و آلت وى آن روح است كى در مبادى عصب حس است، (۱) خصوصاً آنچ در مقدم دماغ است. و دومى را «مصوره» خوانند، و «خيال» نيز خوانند، و آلت وى آن روح است كى در اندرون مقدم دماغ است، خاصه در جانب آخرين. و سيمى را «وهم» خوانند، و آلت وى همه دماغ است، و آنچ بوى خالصترست تجويف اوسط است. چهارم قوتى است كى خدمت اين ۱۵
قوت كند، و حال او آنست كى تركيب و تفصيل كند آن صورتهارا كى حس آنها در يابذ، و آن معانى كى وهم اندر يابذ. و نيز آن صور را گاه با آن معانى تركيب كند و گاه تفصيل. و اين قوت را از آن روى كى عقل اورا كار فرمايد، اورا «مفكره» خوانند، و از آن روى كى وهم اورا كار

(۱) نام يونانى اين حس، يعنى «بنطاسيا» در ترجمه حذف شده. اصل عربى اينست:

«فالاولى هى المسماة بالحس المشترك و بنطاسيا، و آلتها الروح المصوب فى مبادى»

عصب العس. چاپ ليدن، ص ۱۲۴

تیز بگردانی، نقطه سر چوب را چون دایره بینی، برسبیل مشاهده نه برسبیل آنک تخیل کنی یا یاد آوری؟ و تو می دانی کی حس بصر جز آنک در برابر او باشد درو مرتسم نشود، و آنچه از بالا فروز می آید و آنرا خط مستقیم بیند، یا بگردانند و آنرا خط مستدیر پندارند، چون نقطه است نه چون خط است. و چون چنین باشد لازم آید کی در بعضی قوتها توهیات آن چیز کی اول مرتسم شده باشد مانده باشد، و هیأت دوم باز بوی پیوند، و از زودی بهم رسیدن هیأتها چون خطی مستقیم بود. (۱)

پس باید کی بنزدیک تو قوتی بود بیش از قوت بینائی، کی قوت بینائی آنچه در یابد بوی سپارد، تا چنان باشد کی مشاهد اوست. و بنزدیک این قوت محسوسات جمع آیند، یعنی آنچه حواس پنج گانه دریابد جمله بوی سپارند، و خاصیت او پذیرفتن صور محسوسات است، از آن روی کی محسوس است، بی نظر با چیزی دیگر.

و بنزدیک تو قوت دیگر هست کی نگاهدارنده است مر مثال محسوسات را بعد از غیبت محسوس، و دروی این مثالها گرد آید. و بسبب این هر دو قوت توانی کی حکم کنی کی این رنگ دیگرست، و این مزه دیگر. و آن چیز کی او را این رنگ است او را این مزه است، کی آن حاکم کی باین هر دو حکم می کند باید کی آنچه بر آن حکم می کند پیش وی حاضر باشد.

و نیز جانوران، گویا و ناگویا، از محسوسات معانی جزوی دریابند ۲۰ کی آن معنی محسوس نبود، و از راه حس آن معنی بوی نرسیده باشد،

(۱) عبارت رسا نیست. غرض اینست کی هیأت نقطه نخستین در قوه ای از قوای نفس میباید تا صورت دوم بآن پیوندد، و از توالی این صور تصور خط حاصل میشود.

چیز حاصل شود.

و از قوتها نفس بعضی آنست کی وی بدان نیازمند است تا جوهر خویش را تمام کند، و عقل بفعل شود. و بیشتری قوت پذیرای است مر معقولات را، و این آن حال است کی وی سازه بود، و هیچ صورت معقول اندر وی نبوذ. و این را «عقل هیولائی» خوانند، و آنچه حق گفته است ۵
تعالی: «مثل نوره کمشکاة»^(۱)، این را میخواهد.

و از پس این قوت دگرست کی آنگاه حاصل شود کی اولیات دریابد، و شایسته دریافتن دگر چیزها شود. و حال نفس درین باب مختلف است. باشد کی بعضی ضعیف بود، و دریافت مروی را بفکرت و اندیشه حاصل آید. و آنچه اشارت کرده است: «کشجرة زیتونة»^(۱) این را خواسته است. ۱۰
و بود کی قوی تر باشد، و چیزها را بحس دریابد نه بفکرت و اندیشه. و آن را مثل «زیت» است. و بود کی باند دریافت چیزها بحس قوتی دارد، و آنک گفت: «فی زجاجة الزجاجة»^(۱) این را میخواهد.

و بعد از آن دریافت اولیات، و شایسته شدن مر دریافت دگر چیزها را، باین طریقها کی گفتیم، او را «عقل بملکه» خوانند. و آن نفس کی ۱۵
بعد از دریافت اولیات چیزها را بحس اندر یابد، و سخت بغایت قوی بود اندر دریافتن چیزها، چنانک نیازمند نباشد در پیوستن بعقل فعال بسعی، بل کی گویا از غایت این شایستگی همه چیزها از خود در می یابد، و از مبدء بغایت شریف افتاده بود، آن حال را «قوت قدسی» خوانند. و آنچه ۲۰
گفت: «یکاد زیتها یضی»^(۱) اشارت باین است، کی گویا علم او را از خود حاصل می شود، و بدان ماند کی بی سببی می پذیرد. و پس ازین حال او را کمالی و قوتی پذیرد آید. اما کمال از آن روی کی وی را معقول بفعل

فرماید « متخیله » خوانند، و سلطنت او در جزء اول است از تجویف اوسط. و باقی این قوتها قوت « ذا کره » است، و سلطنت او در آن روح است کی در تجویف آخرست. و هم چنان کی خیال خزانه صورست، قوت ذا کره خزانه معانی است.

۵ و مردم راه بدین قوتها، کی حامل ایشان ارواحی است کی در تجویف دماغ است، بدان بردند کچون فساد در تجویفی ازینها کی برشمریم بحاصل آید، آفت در آن فعل پذیرد آید. و بحکمت صانع اعتبار کن کی چگونه آنچ دریا بنده جسمانی است فرا پیش داشت، و آنچ دریا بنده روحانی است باز پس داشت، و آنچ متصرف است در هر دو، از روی حکم کردن و باز آوردن مثالها کی از جانبین منمچی شده باشد، در میان نشاند؛ ۱۰ عظم شأنه و عزت قدرته.

اشاره - : مانند این تفصیل کی اینجا بگه گفتیم در قوتها نفس انسانی بر سبیل تصنیف اینست : بدانک نفس مردم کی پذیرای دانش عقلی است جوهریست کی وی را قوتهاست، و ویرا کمالات است، چنانک بعد ازین یاد کنیم. و از قوتها وی بعضی آنست کی بوذش مر وی را از جهت ۱۵ نیازمندی است بتدبیر بدن، و این قوت را « عقل عملی » خوانند، و او آنست کی از مقدمات اولی و مشهور و مقدمات تجربی استنباط کنند آنچ واجب بود کردن از جزئیات کارها کی تعلق بمردم دارد، از آن روی کی شخص مردم است، تا کردن آن کار وسیلت بود بغرضه اختیاری، ۲۰ چنانک احسان کردنی است، و از کار زشت پرهیزدنی است. و لابد کی وی بیاری گیرد « عقل نظری » را در رایها کلمی کی اوراست، تا آن کلمی در وهم آید، و جزوی شود. و آنکه وی قوتها بدنی را کار فرماید تا آن

- بدانك مردم را در قوتِ حدس مراتب است ، وهم چنین در فکر . بعضی باشند در غباوت بحدی باشند که فکر مرایشان را هیچ فایده ندهد . و بعضی باشند که ایشان را فطنتی اندك بود ، و ایشان را از فکر حاصلی باشد . و بود کی قوی تر باشد ، و دریافت معقولات او را بحدس تواند بود . و این قوتِ دریافتِ معقولات بحدس در همه یکسان نباشد ، بل کی (۱) باشد کی اندك ۵ بود و باشد کی بسیار بود : اما بعدد بسبیل تکرر ، و اما بشدت بسبیل زود اندر یافتن ، یا از هر دو جهت . و [از] استقرا و آزمایش مردم درین باب ترا یقین گردد حق اینچ ما می گوئیم . و چنانك در جانب نقصان بجائی رسد کی کسی بود کی ویرا البته حدس نباشد ، یقین دان کی در جانب زیادت ممکن باشد کی بجائی رسد کی کسی تواند بود کی در بیشتر احوال ۱۰ از آموختن چیزها و فکر کردن بی نیاز بود ، بل گویا از خود چیزها بداند .
- اشاره -** : اگر زیادت بصیرت می خواهی ، بدان کی ترا پیدا شود کی آن چیز کی از ما پذیرای رسم و مثال معقولست نه جسم است ، و نه اندر جسم است . و آن چیز کی پذیرای این صورتهاء دیگرست کی برشمریم یا جسم است یا اندر جسم است . بدان کی دانستنِ قوت چیزی را کی دریابد ۱۵ جز حاصل آموذن صورت آن چیز نیست اندر وی . و هر گاه کی صورت اندر قوت حاصل بود ، قوت (۲) از آن غایب نباشد . اگر تقدیر کنیم کی از وی غایب شد و باز وی باز آمد و بعد از غفلت از وی بذو التفات افتاد ، باین باز آموذن جز حصول صورت در وی هیچ پذیرد آید ؟ نه ، کی « التفات » ، و هر لفظ کی خواهی گفتن ، معنی آن حصول صورتست در وی . و چون چنین ۲۰

(۱) در اصل : بل چه کی .

(۲) در اصل : و قوت

حاصل شود و مشاہد شود، و مثالہاء آن در نفس مرتسم شود. و آنچ گفت: «نور علی نور» (۱) این حال خواستہ است. و اما قوت از آن روی بود کی وی بحالی باشد کی معقولات مکتسب کی آنرا حاصل شود، چون خواہد، مشاہد تواند کردن، بی آنک نیازمند باشد با کتسابی و سعی، بل کی گویا کی در ذات نفس ایستادہ است. و آنچ گفت: «المصباح» (۱) این خواستہ است. و این حال کمال را «عقل مستفاد» خوانند، و این قوت کی گفتیم، او را «عقل بفعل» خوانند، و آن چیز کی عقل بملکہ را بفعل تمام آورد، و عقل هیولائی را بملکہ آورد او را «عقل فعال» گویند، و آن «نار» (۱) کی گفته اند این خواستہ اند.

۱۰ تنبیہ - : باشد کی توخواہی اکنون کی فرق میان «فکرت» و «حدس» بدانی. بشنو و بدان کی «فکرت» حرکتی است مرنفس را در معانی برای طلب حدّ اوسط، یا آنچ بدان ماند، در آن کی از آن علمی حاصل شود بچیزی مجہول، و در اکثر احوال نفس استعانت کند بتخیل، تا چیزها کی در قوتہاء باطن مخزون اند بر نفس عرض دہد. و باشد کی باین حرکت و باین فعل بمطلوب رسد و باشد کی نرسد.

و «حدس» آن بود کی بیک بار حدّ اوسط در ذہن حاصل آید، و باشد کی آرزو و شوق مر آن چیز را بوزہ باشد، و باشد کی نبوزہ باشد؛ اما حرکت نبود. و چون اشتیاق بود، باز آن حدّ اوسط یا آنچ در حکم او باشد بعلم بمجہول بہم متمثل شوند.

۲۰ اشارہ - : باشد کی ترا خواست زیادتی دلالت باشد بر این قوت قدسی کی گفتیم، و خواہی کی بدانی کی او را امکان وجود هست؛

(۱) سورۃ ۲۴، آیۃ ۳۵

- معقولات اندر جسم هر تسم نشود، پس لابد باشد کی چیزی بوز بیرون از جوهر ما کی صورت معقول اندر وی بوز بذات، یعنی بی اکتساب. زیرا کی وی جوهری عقلی است بفعل، و حال چنان اقتضا کند کی چون میان نفسها و میان او پیوندی افتد، ازو در نفس ما صورت معقول خاص حاصل آید، مناسب آن استعداد خاص کی مر نفس را باشد. و چون نفس ۵ از وی اعراض کند و روی بذهن عالم آورد، یاروی بصورتی دیگر آورد، آن صورت اول منمحق شود، و گویا کی آن آینه کی در برابر جانب قدس داشته بود، و از آن جهت اورا آن صورت حاصل آمده، روی آینه از آن جهت بگردانید و در برابر حس داشت، یا در برابر چیزی دیگر داشت از چیز هاء قدسی؛ و این حال مردم را آن وقت بوز کی ملکه پیوند با عقل ۱۰ فعال حاصل کرده باشد.

- اشاره - :** بدانك این پیوند با عقل فعال مراتب دارد: باشد کی بقوتی بعید بوز، چنانك عقل هیولانی. و باشد کی ازین قوی تر باشد، کی بقوتی باشد کی کسب این پیوند تواند کردن، و این عقل بملکه است. و باشد کی قوتی باشد کی استعداد تمام دارد، و بحالتی باشد کی ۱۵ هر وقت کی خواهد روی نفس خویش بدان جانب آرد. و نفس را ملکه باشد کی دروی متمکن بوز، کی از آن جهت چون خواهد، پیوند افتد اورا با عقل فعال، و این حالت را «عقل بفعل» خوانند. و تو معذور نباشی کی حد اوسط این احوال را کی برشمریم دریابی.

- اشاره - :** بدانك بسیار تصرف کردن نفس در صورتهاء خیالی ۲۰ حسی، و درمثالهای معنوی کی در قوت مصوره و ذا کره اند. و تصرف درینها دانسته کی بواسطه کار فرمودن قوت وهمی و قوت مفکره باشد. این

باشد واجب باشد کی آن صورت کی از آن غیبت اوقات اول از قوت زایل شده باشد.

- و «قوت وهمی» کی در حیوانست، این زوال از وبدو گونه تقدیر شاید کرد: يك وجه آنك ازو زایل شود و در قوتی دیگر محفوظ باشد، و آن قوت دیگر وی را چون خزانه‌ای باشد - اگر چنین قوتی هست. و وجه دوم آنست کی مطلق زایل شود، نه در وی باشد و نه در قوتی دیگر کی او را چون خزانه بود. و در وجه دوم اگر چنان بودی، بایستی کی دگر بار چو خواستی کی دریابد، نیازمند بودی بآموختن دگر باره، و کسب کردن هم بر آن سبیل کی اول کرده بود، و نه چنین است. و در وجه اول، باشد کی آن صورت باری دیگر باز آید، و او را روشن شود، چون مطالعه خزانه کند، و محتاج نباشد کی دیگر باره بیاموزد و از سر کسب کند.
- و مانند این حال کی بیان کردیم ممکن شود در صورتهاء خیالی کی محفوظ است در قوت جسمانی، کی روا باشد کی نگاه دارنده آن صورت از مردم عضوی باشد، یا قوتی در عضوی، و غفلت از آن قوتی دیگر را باشد کی در عضوی دیگرست. زیرا کی اجسام ما و قوتهاء کی در اجسام ما اند پذیرنده بهره‌اند. و این حال در آن چیز کی نه جسمانی است روا نباشد.
- و ما در معقولات مانند این هر دو حال می‌یابیم، یعنی در غافل شدن [از] آن چیز و باز دریافتن مر او را بی آموختن دگر باره. و آن جوهر از ما کی دریابنده معقولاتست جسمانی نیست، و پذیراء بهره نیست. و چون چنین باشد نتوان گفت کی دروی چیزی چون متصرف است و چیزی دیگر چون خزانه، چنانك پیش از این گفتیم. و نیز نتوان گفت کی وی متصرف است، و چیزی دیگر از جسم، یا قوتی ازو، چون خزانه اوست. زیرا کی

منقسم بود لابد آنچ در وی متنقش شود بانقسام وی منقسم شود، پس نامنقسم منقسم بود، و این محالست.

و تو بدان کی در معقولات معنیها باشد کی نامنقسم بود البته، کی اگر نه چنین بود لازم آید کی معقولات، ملتئم آن اجزای نامتناهی باشد، و این محالست. بیان این استحالات آنست کی جزء معقول اگر باشد، هم معقول باشد؛ زیرا کی محالست کی علم بچیزی حاصل آید، و اجزای وی - اگر باشد - مجهول مانده باشد.

وجهی دیگر در بیان [آن] کی جزء معقول اگر باشد باید کی معقول بود آنست کی معنی معقول جز وجود صورت مجرد در ذات عقل نیست. و محال باشد کی صورت مجرد بود و جزو وی نه مجرد بود، کی اگر جزء مجرد ۱۰ نبود لازم آید کی صورت هم مجرد نبود، و ما گفتیم کی صورت مجرد است، و این خلف است. پس جزء معقول معقول بود. و چون جزء معقول معقول بود نامنقسم بود، یا نه. اگر نامنقسم بود آنست کی ما گفتیم کی در معقولات نامنقسم هست. و اگر منقسم بود، و اجزای وی معقول است، همان سخن باز آید. پس ما لایتناهی لازم آید، یا این دعوی کی ما کردیم درست باشد. ۱۵ لکن لایتناهی محال است، زیرا کی اگر چنان بودی، چون عاقل او را يك چیز معقول شدی لازم بودی کی او را معقولات نامتناهی بفعل حاصل بودی، و این محالست زیرا کی هر عاقلی چون اعتبار حال خود کند یقین داند کی چون ویرا معقول باشد، در آن حال ویرا معقولات نامتناهی حاصل نیست. و چون استثنا درست شد، و لزوم تالی مرقدم او را درست کردیم، ۲۰ باشد کی در معقولات معنیهاست نامنقسم.

وجهی دیگر در بیان آنک در معقولات معنیها نامنقسم است آنست

تصرف نفس را هر آینه استعدادی پذیرد آوردن مر پذیرفتن صور مجرد را از جواهر مفارق، از جهت مناسبتی کی میان ایشانست، اگر چه عین آن بنده‌دانیم (۱). و غرض ازین سخن آنست کی بفکر بسیار درین صور و معانی، بترکیب و تفصیل و طلب مابینت و مشارکت میان ایشان، نفس را آن (۲) صورت مجرد از مادّات پذیرد آورد، بسبیل آنک اورا درین حال استعدادی خاص پذیرد آید، و از مفارقات آن صور مجرد بپذیرد. و محقق این سخن اعتبار و مشاهده است، و تفکر کردن بسیار، و تأمل در آن حال، تا یقین شود.

و در جمله این تصرفات یا فاعل این صورند در نفس، یا جزو فاعل، یا مخصّص در پذیرد آوردن استعداد تمام مر یک صورت را. و رواست کی مخصّص این استعداد خاص مر صورتی خاص را معنایی عقلی باشد دیگر معنای عقلی را. و ظاهر حال اینست کی این تصرفات مخصّص استعدادند نه فاعل.

اشاره - : اگر خواهی کی ترا روشن شود کی رسم و نقش معنای معقول در آنچه بهره‌پذیر بود و خداوند وضع باشد نتواند بود، اکنون بشنو: ۱۰ تو می‌دانی کی آن چیز کی بهره‌پذیر نبوذ باشد کی با وی چیزها بسیار مقارن شود، چیزها کی اورا واجب نبوذ کی منقسم شود در وضع. و این حال چنان باشد کی بسیاری این چیزها نه بسیاری بوذ کی بهره‌پذیر باشد در وضع، هم چنان کی اجزاء پدسی، کی نی بهره‌پذیرست در وضع. اما آن چیز کی بهره‌پذیر بوذ، و در بسیاری مختلف بوذ، روا نباشد کی چیز ۲۰ نامنقسم در وی مرتسم شود، و با وی مقارن باشد، زیرا کی چون آن چیز

(۱) بنده‌دانیم

(۲) در اصل، از آن

شرط مابین مشروط باشد، و لازم بود کی جهت مبیانت آن باشد کی معقول نباشد، کی اگر مشارکت بود در معقول، در هر قسمی، یا آن شرط باز آید یا نه. اگر آن شرط باز نیاید لازم آید کی مطلقاً شرط نبوند. و اگر در هر قسمی همان شرط باز آید، در اقسام هر قسمی این سخن باز آید، و هم چنین الی ما لا یتناهی. پس یا لازم آید کی معقولی باشد کی او را این شرط نبوذ. در معقولی - و چون یکی را شرط نبوذ مطلقاً شرط نبوذ - یا لازم آید کی شرط مابین مشروط باشد، و جهت مبیانت آن بود کی شرط معقول نباشد. و چون چنین بود لازم آید کی چیز معقول باشد، و نشاید کی جزء او معقول باشد، و این محال باشد، چنانک پیش ازین بیان کردیم.

- و نیز چون شرط نهیم، لازم آید کی معقول آن بود کی او را در ۱۰ معقولی دو شرط بود، و آن دو جزء باشند در حال انقسام، و هر چه نه چنین باشد معقول نباشد. و نه چنین است، کی مابیان کردیم کی در معقولات یکی باشد، کی از آن روی کی یکی است او را بدانند. و نیز چون این معنی شرط معقولی باشد، چنانک فرض کردند پیش از وقوع قسمت، شرط معقولی مفقود بود؛ پس معقول نبوذ؛ پس لازم آید کی [یا] معقولی ۱۵ مرچیزی مجرد را محال بود، یا قسمت شرط نبوذ معقولی را. زیرا کچون پیش از قسمت معقول نیست، بعد از قسمت هر قسمی یا معقولست یا نیست؛ محالست کی معقول نبوذ، چنانک گفتیم، پس معقول بود. و چون چنین بود یا وقوع قسمت شرط بود یا نه. اگر نبوذ، سخن باطل گشت؛ و اگر بود همان سخن در هر قسمی باز آید. پس بمقتضاء این شرط لازم آید کی ۲۰ عاقل را آن وقت یک چیز معقول شود کی او را نامتناهی معقول باشد، و محالی این سخن پیدا گشت پیش ازین. و لازم بود کی هر چه در آن قسمت

کی هر بسياری کی تقدیر کنی، خواه متناهی و خواه نامتناهی، لابدّ کی درونی یکی بفعل باشد. پس در معقول یکی بفعل باشد، و چون ویرا از آن روی دانند کی یکی است، وی را از آن روی دانسته باشند کی نامنقسم است. پس رسم و نقش وی در چیزی منقسم نتواند بوز. و تو دانسته کی هر جسمی و هر قوتی کی در جسم باشد منقسم باشد. و چون این مقدمات برین طریق کی گفتیم درست گشت، پس کوناگون تألیفها قیاس توان کرد. و چون تو علم قیاس دانی، و متدرّب گشتی بذایج پیش ازین گفتیم، ترا آسان بوز تألیف قیاس اینجا.

۱۰. و از درستی این مقدمات ما بیان کنیم کی دعوی اوّل بوجهی دیگر لازم می آید، و آنرا «عکس نقیض» خوانند. گوئیم: هر جسمی و هر قوتی و صفتی کی در جسم است منقسم است، و این درست شده است. عکس نقیض آن باشد کی هر چه نامنقسم بوز در جسم نبوز. و درست کردیم کی در معقولات معانی نامنقسم است. پس برین طریق درست گشت کی محل معقولات نه جسم است و نه در جسم است، و نه آن چیز است کی منقسم است. ۱۵

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی روا باشد کی صورتهاء عقلی یگانه را قسمتی و همی باشد باجزاء متشابه یکسان. اگر چنین گوئی جواب بشنو: اگر هر یکی از آن دو قسم متشابه باهم شرط بودند در تمام شدن صورت معقول (۱)، لابدّ باید کی مابین صورت باشند، چنانکه

(۱) یعنی وجود هر یک از دو قسم در تمام شدن تصور عقلی شرط باشد. اصل عربی: «ان کان کل واحد من القسمین المتشابهین شرطاً مع الآخر فی استتمام التصور العقلی».

- آن روی کی تو گفتی بهره پذیر نیست ، اما از آن جهت کی زیادهاء
معنوی بدان اضافه کنند بهره پذیر شوند ، چنانك معنى جنسى يگانه، کی
فصول منوع اورا قسمت کنند ، یا معنى نوعی يگانه ، کی فصول عرضی او
را قسمت کنند باصناف . بشنو و بدان کی این معنى رواست ، اما این معنى
بدان سیل باشد کی کلی الحاق کنند بکلی دیگر ، ودومی صورتی باشد .
معقول جز از آن صورت اول ، و دومی جزوی نباشد از صورت اول ، زیرا
کی معقول جنسی و نوعی اندر معقولی منقسم نیست بمعقولات صنفی و
نوعی کی مجموع آن جمله حاصل آن معنى جنسى یا نوعی باشد ، تا آن
معنى هیأتی باشد حاصل از جمله ، چنانك صورت . و نسبت آن معانی بامعنى
جنسى و معنى نوعی نه نسبت اجزاست با جمله ، چنانك آحاد بنسبت با
عشره ؛ بل کی نسبت این معانی بامعنى جنسى و نوعی نسبت جزئیات است .
و هر جزوی از جزویات آن معنى کلی است و صورتی است معقول ، و سخن
در وی همانست کی در آن اول . و اگر چنان بودی کی آن معنى معقول
یگانه بسیط کی سخن ما در آنست منقسم بودی بچیز هاء مختلف بوجهی
از وجوه انقسام ، خواه صنفی خواه نوعی ، این شك هم نه آن شك اول
بودی کی معنى معقول بهره پذیرست باقسام متشابه یکسان . و این چنین
قسمت در معنى معقول در غرض ما زیانی ندارد ، زیرا کی هر یکی از آنچه
جزوی از معنى اند خود صورتی باشد بسیط ، عقلی ، و سخن مادر آنست .
- اشاره -** : تومی دانی کی هر چیزی کی چیزی دیگر را داند بفعل ،
بقوت قریب داند کی وی بدان صورت داناست (۱) ، و از دانستن آن کی

(۱) اصل عربی اینست : « انك تعلم ان كل شیء یعقل شیئاً فانه یعقل بالقوة القریبه

نبوذ معقول نبوذ، و گفتیم کی این نیز محالست.

و اگر چنانست کی قسمت شرط نیست در معقولی، پس صورت معقول چون قسمت تقدیر کنند، اورا آن قسمت وی معقول بوذ، یا چیزی دیگر بوذ کی او را مدخلی نبوذ در تمام کردن معقولی وی الا بعرض؛ و این چنین چیز ویرا عارضی غریب بوذ، و ما تقدیر چنان کردیم کی صورت معقول صورتی است مجرد از لواحق غریب، و چون چنین باشد هنوز با لواحق غریب باشد، و اگر چنین چیز مرویرا بدان سبب عارض شد کی در چیزی بوذ کی وی را قدری بوذ. و اگر کم از آن بوذی حکم همان بوذی، زیرا کی تقدیر آنست کی هریکی از آن دو قسم نوع صورترانگاه داشته آید، زیرا کی تقدیر کردیم کی هر دو متشابه اند (۱)، پس لازم بوذ کی آن صورت کی ویرا مجرد تقدیر کردیم از هیأت غریب، هنوز هیأتها غریب درو بست از جمع و تفریق و زیادت و نقصان و اختصاص بوضعی خاص؛ پس این نه آن صورت است کی ما فرض کردیم. و اما صورت حسّی و خیالی، چون نفس احوال وی ملاحظت کند، و این صور جزوی باشد و اوضاع متباین دارند و با هیأتها غریب آمیخته، لابد نقش و رسم این صور در چیزی بوذ کی او را وضع باشد، و منقسم بوذ. و برهان برین در کتب مبسوطه گفته اند.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی صورتهاء عقلی اگر چه از

(۱) ترجمه عبارت روشن نیست. اصل عربی اینست: «و قد فرضنا الصورة المعقولة صورة مجردة عن اللواحق الغريبة، و اذن هی ملابسة بعد لها، و کیف لا؟ و هی عارضی لها بسبب ما فیہ قدر فی اقل منه بلاغ، فان الاحد القسمین هو حافظ لنوع الصورة ان كان متشابها». چاپ لیدن، ص ۱۳۱

- مستقل نیست بقوام ، چه قوام وی بمایه است ، و وی پذیراء صور عقلی نیست ، و امثال [آن] (۱) صور ، مقارنت او با معانی معقول نه بر آن (۲) طریق باشد کی رسم آن معانی در وی متنقش بود ، بل کی بذان طریق بود کی او با معقولی در جوهری کی پذیرای معقولات باشد مرتسم شوند ، و هر یکی از آن هر دو اولیتر نباشد از آن دگر ، برسم آن دگر پذیرفتن ، و بل کی هر دو یکسان بوند . و مقارنت ایشان باهم جز مقارنت صورتست با آن چیز کی در وی مرتسم بود . و وجود چنین صورت در خارج متعلق بماده است ، و سخن ما اینجا در جوهری است مستقل بقوام ، و مجرد از مایه بقوام و وجود . و چنین چیز چون صورتی معقول باوی مقارن شود بروی ممتنع نبود ، لابد رسم آن صورت در وی بنشیند ، و وی بذان عاقل باشد ، و ما پیش ازین بیان کردیم کی این چنین چیز بر وی این مقارنت ممتنع نیست ، و بواسطه نامتنع بودن مراد را این معنی ، چون او را از آن قبیل باشد کی درو آنچ بقوت بود محال بود ، حصول مقارنت بفعل لازم بود ، چنان [کی] پس از این شرح کنیم . و زانچ ما بالقوه شاید بود ، امکان این مقارنه باشد . و در ضمن این امکان ، امکان دانستن ذات خود بود . و چون مقارنه بفعل حاصل آید ، دانستن ذات خود بقوت قریب ضرورت بود .
- وهم و تبیه -** : باشد کی تو گوئی کی این جوهر کی سخن دروست اگر چه او را مانعی نیست از جهت ماهیت نوعی مرین مقارنت را ، او را مانعی هست ازین مقارنت از روی شخصیت . و شخصیت از آنست کی وی بذان منفصل و متمیز شود از آن معنی کی ازو در قوت عاقله کی ویرا

(۱) بنابر ط .

(۲) در ط چنین است . در اصل : برای .

وی داناست بدان دانستن، مرذات خود را دانستن لابد باشد، زیرا کی ذات وی جزوی از آن بود، کی معنی دانستن کی وی داناست دانستن ذات است بحالی. و از ضروریات دانائی بذات بحالی، دانائی بود بذات، و محال باشد کی اول باشد و دومی نباشد. پس هر چه عاقل بود چیزی دیگر را، روا بود کی ذات خود را داند. و برهان بر آن کی هر چه مجرد از مایه است وی عقل است آنست کی هر چه عقل است ممنوع نیست بر ماهیت وی کی مقارن معقولی دیگر باشد، بدلیل آنک وی با معنی دیگر معقول شود؛ و چون با چیزی دیگر معقول شود لابد مقارن آن دگر معقول بود، و معیت با آن دیگر معقول درین حال خاص جز مقارنت نیست در وجود، اندر قوت عاقله کی ایشان را دریابد. ازین سخن درست شد کی هر چه عقل است بر ماهیت وی ممنوع نیست کی مقارن معقول دگر باشد. پس اگر چنانست کی آن چیز بذات خود قایم بود، ویرا از روی حقیقت خود مانعی نبود کی ویرا باز دارد از آنک مقارن معنی معقول باشد، مگر کی ذات وی در وجود مبتلی بود بچیزها کی ویرا منع کند از آن مقارنت، چون مادّه یا چیزی دیگر، اگر جز از مایه مانعی دگر تواند بود. و اگر حقیقت وی سالم باشد بروی ممنوع نبود کی صورت عقلی با وی مقارن شود، و ویرا این ممکن بود، و در ضمن این امکان امکان دانستن ذات خود لابد باشد.

وهم و تنبیہ - : باشد کی تو گوئی کی صورتی کی در قوام متعلّق

۲۰ باشد بمادّه، چون اورا عقل مجرد کند، آن معنی کی مانع مقارنت بود از وی زایل شود. پس چرا نسبت دانستن با وی درست نیاید؟. جواب تو آنست کی این نسبت از آن جهت درست نیاید کی این چنین صورت

معقولاتِ صرف ازما جسم نیست، و در جسم نیست، و او را وضع نیست، و مجرد دست آزمایه. و بعد از آن گفتیم کی هر چه مجرد آزمایه است عقل است بذات، بواسطه آنک بر چنین ماهیت متمنع نیست کی مقارن ماهیت مجرد بود، و معنی عقل خود اینست. و هم چنین نفس این مقارنه عقل است، و نفس ارتسام ماهیت مجرد در ماهیتی مجرد، شعورست بدان، و چیزی دیگر محتاج نه، و ملاحظت نفس مر او را نفس ارتسام است. و اگر بحالتی دگر محتاج بودی، لایتناهی لازم آمدی. پس بضرورت [در] (۱) جواز این حال جوازِ عاقلی ذات خود را لازم آید، و از بوذن بوذن. ازین سخن توّسل کردیم بعلم چیزی کی مجرد آزمایه است، و او را آنچه باشد بسبیل وجوب بود، و گفتیم این چنین چیز چون عاقلی مر ذات خود را از شأن او بود، ۱۰ و هر چه از شأن اوست او را واجب است، پس عاقلی مر ذات او را واجب باشد، و در مابعد این فصل فایده بردهد. و برهان بر علم واجب الوجود اینست، می باید کی نیک فهم کنی.

دریابند مرتسم شود.

جواب گوئیم: استعداد آن مقارنت مر مہیت را، اگر از لوازم مہیت است، لابد ہر چون کی مہیت باشد آن استعداد باشد، و آن شکل ساقط ہوز. و اگر نہ کی این استعداد آن حال اکتساب کند کی در عقل مرتسم شود، لازم آید کی وجود این استعداد موقوف باشد مر حصول آن چیز را کی استعداد اوراست، و استعداد نبوز مر چیز را تا حاصل شود، و چون حاصل شود، استعداد پذیرد آید، یا استعداد نبوز و آن چیز حاصل شود و در وجود آید، و این ہمہ محالست. پس واجب باشد کی این استعداد پیش از مقارنہ باشد، و لازم مہیت ہوز، و ہر چگونہ کی مہیت ہوز، استعداد باوی ہوز. بلی باشد کی استعدادات خاص بنسبت با بعضی چیز ہا کی باوی مقارن شود پس از مقارنہ اول باشد.

و بدانکہ مہیت معنی جنسی استعداد ہر فصلی دارد، و اگر آن استعداد را حصول بفعل نبوز، از جهت مانعی ہوز. و چون در معنی جنسی چنین باشد، در معنی محقق نوعی چون باشد؟

۱۵ تنبیہ - : چون این اصل کی ما ترا بیان کردیم حاصل کنی، بدانی کی ہر چیزی کی شأن او آن باشد کی صورتی معقول شود، و آن چیز قائم الذات ہوز، و از آن روی کی معقولست بفعل باشد، از شأن وی آن ہوز کی عاقل ہوز. و ازین لازم ہوز کی از شأن وی آن باشد کی عاقل ذات خود باشد. و ہر چیز کی حال او آن باشد کی ہر چہ او را ہوز واجب باشد، و عاقلی بذات خود از شأن وی ہوز، پس عاقلی ویرا بذات خود واجب ہوز. و این حال «مفارقات» است کی از قوت و مادّت بری اند؛ و ہر چہ از این قبیل باشد برو تغیر روا نباشد. تأمل کن کی چگونہ بیان کردیم کی مُدرک

وسومی «قوت مولده» است، و این قوت مولده بعد از فعل آن هر دو در کار آید، و آن هر دو قوت را خادم خود سازد.

اما قوت نامیه اول از کار بازایستد، و بعد از [از] کار بازایستادن وی قوت مولده قوی شود، و روزگاری بماند، و بعد از آن از کار بازایستد. و قوت غاذیه کارگرمی ماند تا آن وقت کی عاجز شود؛ چه قوت های جسمانی لابد متناهی بود، پس چون عاجز شود اجل در رسد.

اشاره - : اما «حرکات اختیاری»، اندر آن کی نفسانی است سخت [تر] (۱) از آن است کی در دگر حرکاتست. و آنرا مبدء است عزم کننده کی طاعت دار خیال است، یا وهم، یا عقل. و ازینها قوتی منبعث شود کی شأن وی آن باشد کی دفع چیز زیان کار کند، و آن «قوت غضبی» است. یا قوتی منبعث شود کی طلب کننده چیز ضروری باشد یا نافع، اعنی نفعی و ضرورتی حیوانی. و قوت های دگر هست پراکنده در عضلات، [کی] طاعت دار و خادم قوت های پیشینه اند کی بنسبت باینها فرمان ده اند. اکنون بدانک طلب کردن مرچیز را بحرکت تابع شوق باشد، و تا شوق نباشد طلب نتواند بود. و «شوق» نه فعل قوت های مدرک است، ۱۰ بل کی فعل قوت های مدرک جز دریافتن و حکم کردن نیست. و از حکم کردن و دریافتن لازم نیاید کی شوق پذیرد آید مردربانده را، کی رواست کی تو چیزی را تصور کنی و حکم کنی کی نافع است، چون طعام لذیذ، و ترا شوق نباشد بطلب کردن آن، چنانک از آن طعام سیر باشی، و نیکو اخلاق و بزرگ نفس چیز های مستکرمه را تصور کند و او را بدان شوق نباشد. ۲۰ پس روشن گشت کی شوق نه از فعل قوت های دریابنده است.

(۱) اصل عربی: «اشد نفسانية». چاپ لیدن، ص ۱۳۵

تكملة النهرج (۱)

بذكر الحركات عن النفس

تنبیه - : باشد کی ترا آرزوی آن بود کی سخنی چند بشنوی در قوتها نفسانی کی ازو کارها و حرکتها آید . پس این فصول ازین قبیل باشد .
اشاره - : بدان کی ما بیان کردیم کی نفس اصل است ، و قوتها فروغ ویند . و گفتیم کی ازیک چیز ، از آن روی کی یک چیزست ، بجز از یک فعل نیاید . پس چون سخنها گذشته نیک دانسته باشی ، شمار این قوتها کی ما در آنیم بیرهان دریابی .

بدانك حرکات نگاه داشتن تن و تولید (۲)، تصرفهاست در مادّات غذا بچند وجه : یکی آنك باحالت مانند تن شود ، و بجای آنچ از تن متحلّل شده است باز ایستد ، یا با این حال نیز زیادتى در نشو پذید آید بر تناسب مقصود محفوظ در اجزاء مقتضى درجمله جوائب ، تا خلقت تن چنانك مقصود است تمام شود . و نیز از مادّة غذا فضلّه بستاند و آن فضلّه مبدء شخص دگر شود .

و این افعال کی بر شمردیم سه قوت راست : اوّل « قوت غاذیه » است ، و آنچ جاذب غذاست چون خادمی است او را ، و هم چنین آنچ غذا را نگاه دارد تا هاضمه ویرا هضم کند ، و هم چنین قوت دافعه مر ثقل را . دوّمی « قوت مُنمیه » است تا کمال نشو ؛ و فزون کردن دگرست ، و فر بهی دگر (۳) .

(۱) در متن عربی : تکملة النمط .

(۲) متن عربی : « اما حرکات حفظ البدن و تولیده » . چاپ لیدن ، ص ۱۳۴

(۳) متن عربی اینست : « والثانية المنمية الى کمال النشو ، فان الانماء غير الاسمان » چاپ لیدن ، ص ۱۳۴

لازم آمدنی کی يك چیز راست بذو میل بطبع بوذی ، و هم ازو میل بطبع بوذی ، و بحرکت چیزی را طلب کردی بطبع ، و هم او را نگذاشتی بطبع . و محال باشد کی آنچه متروک بوذ بطبع ، مطلوب بوذ بطبع ، و بعکس این . بلی ، این جنس در حرکات ارادی باشد کی این حالت افتد بسبب تصوّر عرضی ، و از اختلاف آن اختلاف هیأت حرکات پذیرد آید . ازین سخن پذیرد گشت کی حرکت جسم مستدیر حرکت نفسانی است ، نه حرکت طبیعی .

مقدمه - : بدانک بمعنی حسّی ارادت حسّی تعلق گیرد ، و بمعنی عقلی ارادت عقلی . و بدانک هر معنی کی بر چیزهائ بسیار افتد و بی حصر حمل توان کرد ، وی عقلی باشد ، اگر اعتبار کنند بچیزی شخصی ، چنانک ۱۰ «فرزند آدم» ، یا نکنند ، چنانک «انسان» .

اشاره - : بدانک حرکت جرم اول بارادت نه از برای نفس حرکت است ، زیرا کی او نه از کمالات حسّی است ، و نه نیز از کمالات عقلی ، بل کی حرکت از بهر چیزی دگرست ، و هیچ چیز او را اولیتر از وضع نیست . و وضع ، کی او از برای آنست ، نه معنی موجودست ، بل کی فرضی است . ۱۰ و نه نیز معنی فرضی است کی بوی رسد و بایستد ، بل کی معنی کلی است . پس لابد ارادتی عقلی بیاید ، چنانک پیشتر گفتیم . و در زیر این سرّی است ، و اینجایکه بدین قناعت کنیم ، و شرح این از پس تر کرده شود .

تنبیه - : بدانک رأی کلی ، ازوی چیزی مخصوص ، جزوی پذیرد نیاید کی جز آن دگر جزوی باشد ، زیرا کی نسبت کلی با همه یکسانست ، و ۲۰ هیچ کلی (۱) از آن دگر اولیتر نیست از پذیرد آمدن کلی ، مگر کی سببی

(۱) در نسخه ط : « هیچ یکی » .

و باشد کی شوق ضعیف بود، و باشد کی قوی بود؛ و چون بغایت رسد قوّت عزم کنندہ اورا فرمان برآید. و عزم کنندہ دگر است و شوق دگر، زیرا کی رواست کی شوق بغایت بود و عزم نبود. و چون بتمام رسیدن شوق قوّت عزم کنندہ عزم کند، قوّتہاء جنبانندہ کی درعضلات اند اورا فرمان برند، و حرکات پذیرد آید.

و نیز قوّت عزم کنندہ دگر است و جنبانندہ دگر، زیرا کی آنکس کی از حرکت ممنوع باشد، باشد کی او را شوق و اجماع باشد، اما قوّت جنبانندہ طاعت ندارد. و تودائی کی شوق لابدّ تبع تخیلی بود، یا توہمی، یا تعقلی. و لابدّ پیش از شوق و حرکت، درخیال افتد کی چیز نافع است، یا ضروری، یا زیان کار. و چون دریافت در قوّت دریابندہ آید و حکم کند کی زیان کار است، آن قوّت کی از منبعث شود و طلب دفع آن زیان کار کند «قوّت غضبی» است. و چون دریابندہ حکم کند کی چیز دریافته نافعست یا ضروری، آن قوّت شوقی کی منبعث شود و طلب آن کنند تا چیز را تحصیل کند «قوّت شہوانی» است. برین طریق کی گفتیم باید کی تعدّد این قوی و کیفیت آن دریابی.

۱۵ **اشارہ -** : آن جسم کی در طباع وی میل مستدیر است حرکات وی حرکات نفسانی باشد، یعنی مبداء آن حرکت نفس باشد نہ طبیعت. زیرا کی تو دانستہ کی حرکت مر جسم طبیعی را آن وقت باشد کی از حالت طبیعی خویش بگشته باشد، زیرا کی حرکت بطبع جذائی است از حالی نہ بطبع، و آن حال کی بطبع از آن جذائی طلبند نہ طبیعتی باشد ۲۰ پس اگر محرك چنین چیز کی ما در آن سخن می گوئیم طبیعت بودی

- جزوی پذیرد آید، و آن جزوی هم مُراد شود از جهت مرادِ اوّل .
- موعد و تنبیه** - : اما آن چیز کی جرم اوّل بدان آرزو مندست اندر حرکت بخواستی کی ویراست، از پس تر بیان کنیم . اما اینجا واجبست کی تو بدانی کی هیچ متحرکِ بارادت حرکت نکنند مگر از برای چیزی کی بودن آن چیز مرطلب کننده را سزاوارتر و نیکوتر بود از نابودن . یا
- بحقیقت چنان بود، یا بظن، یا بپنداشت - کی آن فعل کی او را عبث خوانند از طلب لذتی خالی نیست، و اگر چه پوشیده باشد. و ساهی، و آن کی در خوابست، آنگاه فعل کند کی او را تخیل لذتی باشد. و عابث، بود کی لذت وی را تبدیل حالی است کی از آن ملول بود، و بود کی مقصود فعلِ ازاله رنجی باشد. و آنکس کی در خوابست او را تخیل است، و
- ۱۰ اندام وی کی در حرکت مر او را طاعت داری کنند از جهت تخیل بود، خصوصاً آن حال کی میان خواب و بیداری است، یا چیزی کی ویرا ضروری باشد، چون تنفس، یا در چیزی کی هم چون ضروری بود، چنانکه کسی در خواب چیزی ترسناک بیند و از آن بترسد، یا چیزی نیکو بیند بغایت، و باشد کی منزع شود و طلب گریز کند، و باشد کی طلب تحصیل
- ۱۵ آن چیز نیکو کند.

و توبدان کی تخیل مر چیز را دگرست و دانستن آن کی ویرا تخیل است دگر، و ماندن آن دانستن در قوتِ ذا کره دگر؛ و از نابودن یکی ازین هر دو قسمِ آخرُ بودن تخیل انکار نتوان کرد.

مُخَصَّص با آن کَلِّی یار شود. و ارادت کَلِّی تنها تخصیص یک جزوی نتواند کردن، و این سخن سخت ظاهرست.

و بدان کی جانور کی بقوّت حیوانی خواهنده غذا بوز، تخیّل و خواست وی غذائی است جزوی، و چون یک غذاء جزوی او را در خیال آید، خواستی جزوی حیوانی او را پذیرد آید، و از آن خواست حرکت طلب کردن غذاء جزوی آغاز، و غذائی کی وی طلب کند از آن روی کی جزوی باشد اندر خیال او آید. و اگر چه چون غذای دگر، جزوی جز آن (۱) حاصل آید او را بجای آن بایستد، دلیل نکند کی غذای اوّل از آن روی کی جزوی بوز او را در خیال نیامده بوز. و حال در بریدن مسافت هم چنین است کی لابدّ حدودی چند جزوی او را در خیال افتد و بدان قصد کند، و اگر چه آن جزوی نه مقصود باشد بذات. و باشد کی آن جزئیّات در خیال بریده شود، چون بحدی از حدود آن مسافت رسد؛ و باشد کی بریده نشود، بل کی وجود آن متجدّد می باشد، هم چنان حرکت کی متجدّد می شود و متصل می ماند. اما این حال مانع شخصیت و جزویت حدود مسافت در تخیّل نباشد، چنانک در حرکت مانع نبوز، و بامثال این ارادت متخصّص بجزوی شود تا او پذیرد آید.

و بدانک «ارادت کَلِّی» مقابل او «مرادی کَلِّی» باشد، و از خواست کَلِّی جزوی خاص واجب نیاید. و باشد کی ما در افعالی کی آنرا واجب دانیم کردن حکمی کَلِّی کنیم از مقدّماتی کَلِّی، و پس از آن از ضرورت آن کَلِّی حکمی جزوی کنیم کی از آن جزوی شوقی و خواستی جزوی بر آید، و از آن خواست جزوی قوّت جنباننده جنبانیدن گیرد و حرکات (۱) در ط چنین است. در نسخه اصل: چو از آن.

محسوس باشد، لابد ویرا وضعی و مقداری و جایی و کیفیتی معین باشد کی نشاید کی اورا بحس دریا بند، لا، بل کی در خیال آورند، الا متخصص بآن احوال. زیرا کی هر محسوس و هر متخیلی کی باشد لابد به چیزی ازین احوال متخصص بود، و هر چه چنین بود نه ملایم آن حال بود کی تقدیر کردیم، زیرا کی وضعی متعین متخصص گشت کی آن دگر را آن معین نتواند بود. پس لازم آید کی این معنی بر چیز های بسیار کی ایشان در آن احوال مختلف اند نتوان گفت و حمل نتوان کرد، و نه چنین است، کی معنی مردم بر بسیار حمل می توان [کرد] (۱). پس مردم از آن روی کی او بحقیقت یکی است، بل کی از آن روی کی حقیقت اصلی اوست کی مردم بسیار چون زید و عمرو در آن اختلاف ندارند، نه محسوس است، بل ۱۰ کی معقول خالص است. و حال درهمه کلیات چنین است.

وهم و تنبیه - : باشد کی کسی از ایشان گویند کی مردمی مردم بمثل از روی اندامهاست، چون دست و چشم و ابرو و اندامهای دیگر، و از آن روی کی چنین است وی محسوس است. اگر چنین گویند، ویرا بیدار کن و بگو کی حال در هر یکی ازین اندامها از آنچه تو گفتی و آنچه ۱۵ فرو گذاشتی همان حال مردم است، و سخن درهمه یکسانست.

تنبیه - : اگر چنان بوزی کی هر موجودی در حس و وهم آمزی، بایستی کی حس و وهم هم در حس و وهم آمزندی، و خود را دریافتندی؛ و بایستی کی عقل کی حاکم حق است هم در حس و وهم آمزی، و نه چنین است. پس این حکم کلی باطل شود. ۲۰

و بعد ازین اصول بدانک هیچ چیز از عشق و خجالت و ترس و دلیری

النمط الرابع (۱) فی الموجود و علله

تنبیه (۲) - : باشد کی غالب شود بر وهم مردم و گمان برند کی موجود جز از محسوس نیست، و آن چیز کی حسّ او را در نیابد تقدیر وجودش محال بود، و آن چیز کی او را اختصاصی نبوذ، اما مکانی یا وضعی یابذات (۳)، چنانک جسم، یا بسبب آنچ او در آنست، چنانک احوال جسم، او را بهره از وجود نیست. و ترا آسان باشد کی نفس محسوس [را] (۴) تأمل کنی و از آن بطلان سخن این جماعت بدانی.

بدانک تو و آنکس کی اهل خطابست هر دو دانید کی این محسوسات باشد کی يك نام راست بر آن افتد، نه بر سبیل اشتراك، بل کی از روی (۵) يك معنی راست، چنانک نام مردم، کی شمارا شك نیست کی افتادن آن نام برزید و عمرو و هریکی از مردم بیک معنی است موجود. اکنون آن معنی موجود یا چنان باشد کی حسّ آن را دریابد، یا نه. اگر از دریافت حسّ دور بود و حسّ آنرا در نتواند یافت، لازم آمد کی از تأمل محسوس نام محسوسی بیرون آمد، و این از همه عجبت. و اگر نه، کی آن يك چیز

(۱) در نسخه اصل «الالهیات» در حاشیه اضافه شده که در متن عربی و ط نیست.

(۲) این عنوان در نسخه اصل محذوف ولی در متن عربی و در نسخه ط موجود است.

(۳) عبارت ترجمه در نسخه اصل و در ط درست نیست. ظاهراً: بمکانی یا وضعی، بذات.

اصل عربی اینست: «وان ما لا يتخصص بمكان او وضع بذاته كالجسم او بسبب ماهوفیه

كاحوال الجسم، فلاحظ له من الوجود». چاپ لیدن، ص ۱۳۸

(۴) بنا بر ط.

(۵) در نسخه اصل: يك روی.

اشاره - : علّت هست کننده چیزی، کی آن چیز در حقیقت و ماهیّت خود علتها دارد، لابدّ او علّت باشد مر بعضی را از آن علّتها کی علّت ماهیّت و حقیقت اند، چون صورت، یا همه علّت باشد، و علّت جمع باشد میان ایشان (۱). زیرا کی اگر علّت هست کننده چیز نه علّت یکی از آنها باشد یا آن جمله، و علّت جمع بود، پس ایشان هست بوند و جمع بوند بی نسبت با آن علّت. و چون چنین باشد چیز هست بوند بی نسبت با آن علّت، و این خلف است؛ زیرا کی ماچنان نهادیم کی وی علّت هست کننده است. پس درست شد کی علّت هست کننده چیز بر آن وجه است کی گفتیم.

- و آن علّت کی او را «غایت» خوانند، کی چیز از بهر او باشد، ماهیّت وی علّت علّت شدن علّت هست کننده است. و اگر نه چنین بود پس نه از برای او باشد. و اگر آن علّت کی او را غایت خوانند از غایتها باشد کی بفعل حادث شود، وی اندر هست شدن معلول علّت فاعلی باشد، و علّت فاعلی نه علّت علّت شدن وی باشد، و نه نیز علّت معنی وی بود تا نه پنداری کی درست.

- اشاره - :** اگر علّت اولی را هستی است، پس او علّت هر وجودی است، و علّت علّت حقیقت هر وجودی است اندر وجود، نه اندر ماهیّت. تنبیه - : هر موجودی را چون وی را از آن روی نگری کی ذات اوست، و بهیچ چیز جز او نگری، یا او چنان بود کی واجب الوجود بود در نفس خویش یا نه. اگر واجب بود، پس هستی دایم الوجود است بذات خویش.

(۱) متن عربی اینست : « العلة الموجدّة للشيء الذي له عللٌ مقوّمة للماهية ، علة لبعض تلك العلل كالصورة ، او لجمعها فی الوجود ، وهو علة الجمع بينها » . چاپ لیدن، ص ۱۴۰

و خشم و بددلی در وهم نیاید، باز آن کی (۱) این چیز هائیکست متعلق بمحسوس. و چون حال در محسوس چنین باشد، ترا چه ظن بود بموجوداتی کی اگر باشند ذوات ایشان بیرون از محسوسات بود، و ایشان را علاقه بمحسوس نباشد؟

۵. تذنیب - هر موجودی در اعیان، از آن روی کی حقیقت ذات اوست کی او بدان دایم الوجود است، یک چیز متفق است (۲)، و اشارت حسی بوی نتوان کرد. و چون در همه حقایق چنین است پس در آنچه جمله حقایق را وجود ازو باشد چگونه باشد؟

تنبیه - معلولی چیز باشد کی از روی ماهیت و حقیقت او بود، و باشد کی در وجود معلول بود. و بر تو باذا کی آنرا اعتبار کنی بمثلث، کی حقیقت او متعلق است بسطح و خط کی ضلع اوست، و هر دو مقوم وی اند، از آن روی کی مثلث است؛ و گویا کی آن هر دو کی علت او اند، یکی چون صورت و یکی چون مایه. این از روی ماهیت و حقیقت است. اما از روی وجود، بعلمتی دیگر متعلق است جز از اینچ گفتیم، و آن چیز نه علمتی است مقوم مثلثی کی داخل است در حدّ وی؛ و آن چیز کی چنین باشد ۱۵ یا «علت فاعلی» باشد یا «علت غایی» کی علت فاعل است مر علت فاعل را. تنبیه - بدان کی تو معنی مثلث را فهم توانی کردن، و ترا شك افتد کی او را کی تو فهم کردی موجود است در اعیان یا نه، و این شك بعد از آن بود کی حقیقت مثلثی کی آن سطح و خط است در ذهن تو متمثل ۲۰ باشد، و ترا متمثل نباشد کی در اعیان موجود است.

(۱) بمعنی «آینه»، هر چند.

(۲) متن عربی «کل حق»، فانه من حیث حقیقته الذاتية التي هو حق، فهو متفق واحد.

چاپ لیدن، ص ۱۳۹

نباشد، و چون واجب نباشد، بدیگری واجب شود^(۱). ازین جمله سخن لازم آید کی هرچه ممکن است، هستی او از روی ذات وی اولیتر از نیستی نیست، و جمله و آحاد درممکنی مشترك اند، پس لابد ایشان را علتی باید کی بدان واجب شوند و هست کردند.

- شرح - : بدانك هر جمله کی هر یکی از [آحاد] آن معلول باشد، تقاضای آن کند کی علتی باشد بیرون از آن آحاد کی بدان واجب شود^(۲). زیرا کی حال ازدو بیرون نیست: یا اصلاً هیچ علت نخواهد، پس واجب باشد بذات خویش، نه معلول؛ و این سخن چگونه درست بود، و وی بآحاد واجب می باشد؟ پس این قسم باطل باشد. یا تقاضای آن کند کی او را علتی باشد. پس علت یا آحاد باشد بجملگی، یا نه. اگر آحاد باشد بجملگی، لازم آید کی معلول ذات خود باشد، زیرا کی آحاد و جمله و کل هر سه یکی است؛ و اینجا به «کل» نه هر یکی یکی می خواهیم، کی کل باین معنی موجب جمله نشود. پس این قسم نیز باطل گشت. بماند کی علت یا بعضی از آحاد باشد یا چیزی بیرون از ایشان؛ و قسم اول محالست، زیرا کی بعضی اندر آن کی علت باشد از بعض دیگر اولیتر نیست، زیرا کی همه مشترك اند در معلولی، و آنچه علت بود اولیتر بود. پس این قسم بماند

(۱) عبارت ترجمه مغشوش است. غرض اینست که اگر علل ممکن الوجود تا بی نهایت هم متسلسل باشد باز از آن وجوب نتیجه نمیشود، زیرا هر يك از این علل نیز در ذات خویش ممکن است نه واجب. ظاهراً مترجم در ترجمه «آما» را «إِما» خوانده. اصل عربی اینست: «آما ان يتسلسل ذلك الى غير النهاية فيكون كل واحد من احاد السلسلة ممكناً في ذاته». چاپ لیدن، ص ۱۴۱

(۲) غرض اینست که هر «جمله» ای که آحاد آن معلول باشد محتاج علت خارجی است. اصل عربی اینست: «كل جملة، كل واحد منها معلول، فانها تقتضي علتاً خارجة من احادها». چاپ لیدن، ص ۱۴۱

و واجب الوجود است از ذات خویش، و اوست کی دگر هستیها بذو هست است. و اگر ازین روی کی اعتبار کردیم واجب نباشد، روا نباشد کی گویند ممتنع است بذات خویش بعد از آن کی فرض کردی کی هست است، کی ممتنع بذات خویش هست نبوذ. بلی اگر شرط دیگر با وی یار کنی، چنانک نیستی علت، وی ممتنع شود. و اگر شرط هستی علت باوی یار کنی، واجب بوذ. و اگر هیچ شرط باوی یار کنی، نه حصول علت و نه عدم علت، ویراصفتی سهام بوذ، و آن صفت ممکن [است]، پس چنین چیز ممکن بوذ، و این چیز (۱) باعتبار ذات خود چیزی بوذ کی نه واجب بوذ و نه ممتنع. پس ازین سخن درست گشت کی هر موجودی یا واجب الوجود، است بذات خویش یا «ممکن الوجود» است از روی ذات خویش.

اشاره - هر چیزی کی باعتبار ذات خود ممکن بوذ، وی موجود نشوذ از ذات خود، زیرا کی اگر موجود شود از ذات خود، واجب بوذ بذات خود، و ما سخن در چیزی می گوئیم کی بذات خود ممکن است. و نیز چنین چیز وجود او باعتبار ذات خویش اولیتر از عدم نیست، از آن روی کی ممکن است. پس اگر یکی ازین دو بوذ از جهت حضور چیزی دگر باشد، یا از جهت غیبت چیزی دیگر؛ اما وجود از جهت وجود علت و عدم از جهت عدم علت. پس لازم آمد کی وجود هر چه ممکن الوجود است از دیگر است.

تنبیه - پس چون وجود هر چه ممکن الوجود است از دیگری است، یا متسلسل ولایتناهی بوذ. و چون چنین بوذ، لابد هر یکی از احاد آن ممکن بوذ در ذات خویش، و چون جمله متعلق باحاد باشد هم واجب

(۱) در اصل: و این جز

اشاره - : هر سلسله مرتّب از علل و معلولات ، اگر متناهی بود

- و اگر نامتناهی ، ظاهر شد پیش ازین کی اگر در آن سلسله جز از معلول نبود ، نیازمند باشند به علّتی بیرون از آنها . لکن لابدّ این علّت بیرونی پیوند طرفی گیرد ، و این معلولات بدو منتهی شوند . و ظاهر شد کی اگر در این سلسله چیزی باشد کی نه معلول بود ، آن طرف بود ، و بوی منتهی شوند .
 پس لازم آید کی هر سلسله بواجب الوجود منتهی شود .

اشاره - : چیزهائی مختلف باشند در اعیان و متّفق باشند در چیزی

- کی مقوم ایشان باشد ، از چهار قسم بیرون نباشد : یا آنچ در [آن] متّفق اند لازمی باشد از لوازم آنچه ایشان در آن مختلف اند ، پس چیزهائی مختلف را يك لازم متّحد بود ، و این معنی منکر نیست ، بل کی بسیارست . یا بعکس
 این باشد ، یعنی آنچه در آن مختلف اند از لوازم آن چیز بود کی ایشان در آن متّفق اند ؛ پس لازم آید کی يك چیز را لوازم متقابل باشد ، و این محالست ؛ زیرا کی يك چیز را ، از آن روی کی يك چیزست ، او را لوازم مختلف نتواند بود ، و تو معذور نباشی اگر وسط این بنه دانی^(۱) . یا آن چیز کی در آن متّفق اند عارضی باشد از عوارض آن چیز کی اندر آن مختلف اند ؛ پس
 مختلفات را يك عارض متّحد بود ، و چون لازم شاید کی چنین بود عارض اولیتر . یا آن چیز کی اندر آن مختلف اند عارضی باشد از عوارض آن چیز کی اندر آن متّفق اند ، پس لازم آید کی يك چیز متّفق را عوارض مختلف باشد ، و این نیز هم محال نیست ، و باستقرا و اعتبار بودن این اقسام کی بر شمردیم ترا معلوم شود .
- اشاره - :** بدانك رواست کی ماهیّت چیز سبب صفتی بود از صفات
- او . و نیز رواست کی صفتی سبب صفت دیگر بود ، چنانك فصل چیز مرخصه او را . اما روانیست کی صفت وجود هر چیز را سبب ماهیّتی بود

کی. تقاضاء آن کند کی او را علتی بود بیرون از آحاد، و اینست کی مطلوب ماست.

اشاره - : هر علت جمله کی وی بیرون باشد از آحاد آن جمله، وی اوّل علت آحاد بود، پس آن جمله. زیرا کی اگر نه چنین بود، یا علت هیچ یکی از آحاد نبود، یا آن بعضی بود. اگر علت هیچ از آحاد نبود، آحاد بوی نیازمند نبود؛ و جمله چون با آحاد تمام شود، از آن علت بی نیاز بود در هستی؛ پس وی نه علت جمله بود. و اگر نه، کی علت بعضی از آحاد بود نه آن همه وی، نه علت جمله بود مطلقاً، بل کی علت آن بود کی موجب او بود، و از وی تنها، ایجاب جمله حاصل نیست، پس وی علت جمله نیست. ۱۰

اشاره - : هر جمله مرتّب از علل و معلولات بر و لا، یعنی بهم موجود، اگر در آن جمله علتی باشد کی نه معلول بود، آن «طرف» باشد کی بوی منتهی شوند، و در هستی ایشان تقاضاء چیز دیگر نکنند. و حاصل این سخن آنست کی چون علت و معلولات بهم باشند، اگر طرفی باشد کی بوی منتهی شوند، او را خاصیت آن باشد کی علت جمله باشد بجز از ذات خود، و هر چه جز او بود انباز باشند در یک معنی، و آن «معلولی» است کی همه را شامل است. و چون طرفی نباشد کی بوی رسند، و همه در ممکن و معلولی مشترک باشند، خواه منتهای تقدیر کن خواه نامتنهای، عقل از تقاضاء علت موجب نه ایستند، کی تقاضاء ممکن در هستی علتی کی هست کننده او بود متخصّص ۲۰

ببعضی نیست دون بعضی، کی همه در بین تقاضا یکسان اند، و تا طرفی پذیرد نیاید این ایجاب حاصل نشود. پس یا وجود ایشان محال باشد، یا بضرورت طرفی بیاید کی بوی منتهی شود، و وی علت جمله باشد و معلول نباشد.

باشند، اگر مختلف شوند اختلاف ایشان بعلتهاء ذکر بود، و اگر یکی از آنها را قوت پذیرائی نباشد، یعنی مایه کی علت در آن تأثیر کند و او را از عوارض متخصص پذیرد آرد، متعین نشود. و این (۱) حاصل نشود مگر کی مقتضای آن نوع آن باشد کی یک شخص متحد بود. اما چون در طبیعت او بسیاری ممکن باشد، هر یکی از آن بسیار بعلمتی باشد، چنانکه گفتیم، کی اگر از ذات وی باشد یکی باشد، بسیار نباشد، و دوسپاهی (۲) در نفس امر اگر اختلاف در موضوع یا در چیزی کی بدان ماند نباشد، نتواند بود.

تذنیب - : ازین سخن حاصل آمد کی واجب الوجود از روی تعین

یکی است، و واجب الوجود بر بسیار حمل نتوان کرد، بهیچ وجه. ۱۰

اشاره - : اگر ذات واجب الوجود از دو چیز یا از بسیار چیزها کی مجتمع شدندی ملتمم بودی، لابد یکی از آن دو یا یکی از آن بسیار پیش از واجب الوجود باشد، و مقوم واجب الوجود باشد، و لازم آید کی واجب الوجود نه واجب الوجود باشد، و این محال است. پس واجب الوجود را بهره نباشد، نه از روی کمیت و نه از روی معنی. ۱۰

اشاره - : هر چیز کی وجود در مفهوم ذات اوداخل نبود، چنانکه پیش ازین اعتبار کردیم، وجود (۳) مقوم ماهیت او نباشد، و روا نباشد کی لازم ماهیت او بود، چنانکه بیان کردیم. پس بماً ند کی وجود ویرا از دیگری بود.

(۱) بنا بر ط. نسخه اصل، اینی

(۲) در اصل عربی: «فلایکون سوادان ولا بیاضان فی نفس الامور». چاپ لیدن، ص ۱۴۳

(۳) در اصل بعلط: و چون. اصل عربی: «کل مالا یدخل الوجود فی مفهوم ذاته» علی ما اعتبرنا قبل، فالوجود غیر مقوم له فی ماهیته. ص ۱۴۴

کی نه از وجود بود، زیرا کی سبب باید کی اندر وجود متقدم باشد بر مسبب، و هیچ مقدم بوجود پیش از وجود نیست.

اشاره - واجب الوجود يك ذات معین^(۱)، اگر تعین مر او را

از آن روی باشد کی واجب الوجودست، پس هیچ واجب الوجود بجز از روی نباشد، و هر چه واجب الوجود بود آن ذات معین باشد. و اگر تعین او نه ازین روی است، بل کی از جهت امری دیگرست، وی معلول باشد، زیرا کی حال از چند قسم بیرون نیست: یا وجوب وجود لازم تعین بود، یا عارض بود. اگر لازم بود، لازم آید کی وجود لازم ماهیتی باشد جز از وجود، یا لازم صفتی باشد جز از وجود، و این محالست؛ و نیز معلول بود. ۵

۱۰ و اگر نه، کی عارض بود مر آن چیز را، لازم بود کی معلومی بود، و استحالت پیشین اینجا ظاهرتر بود. و اگر آنچه معین واجب الوجودست چیزی را عارض بود، لابد کی آن معلومی باشد، و آن واجب الوجود معین معلول بود. و اگر آن چیز و آنچه معین و مشخص واجب الوجودست يك ماهیت راست، و آن حال نه از آن روی است کی واجب الوجود [است]، لازم آید کی آن علت علت خصوصیت چیزی بود کی نه ذات واجب الوجودست، و این محال است. و فی الجملة هر قسمی کی تقدیر کنی، خواه آنچه گفتیم و خواه دیگری، چون معین و مشخص نه از آن روی بود کی واجب الوجودست، محال لازم باشد. و اگر عروض آن معین بعد از تعینی سابق بر آن تقدیر کنی، سخن در آن تعین سابق باشد کی چگونه است.

فایده - ۲۰: دریاب ازینچ گفتیم کی چیز ها کی در حد نوع یکی

(۱) متن عربی: « واجب الوجود المتعین، ان كان تعينه ذلك لانه واجب الوجود فلا واجب

وجود غيره ». چاپ لندن، ص ۱۴۳

- کی زید در نفس خود جوهرست از آن دانسته شود کی وی بفعل موجودست ، فکیف هستی نه اندر موضوع ؟ بل کی آن معنی کی بر جوهر محمولست ، و جوهرها کی نوع اند اندر آن انبازند - چنانکه در جنس چیزها را انبازی باشد - آنست کی ماهیتی و حقیقتی است کی هستی او چون باشد البته نه اندر موضوع بود ، و این صفت مر زید و عمرو را از روی ذات ایشانست ، نه بعلمتی است . و هستی بفعل ، کی جزوی است از هستی بفعل نه اندر موضوع ، مر اورا بعلمتی بود . و چون آنچ مرین رسم را چون جزواست بعلمتی بود ، پس آنچ ازو وازدیگری مرکب بود چگونه باشد ؟
- پس پیداگشت کی آنچ محمول است بر زید ، چون جنس هل ، آن بر واجب الوجود درست نیست البته ، زیرا کی واجب الوجود نه ماهیت ۱۰ است کی این حکم اورا لازم است ، بل کی وجود واجب مر اورا چون ماهیتی است مردگر چیزهارا .

- و بدانکه چون موجود بفعل مر مقولات رانه چون جنس است ، بآنچ معنی سلبی باو یار شود جنس نشود ، زیرا کی هستی چون نه از مقومات (۱) بود مر ماهیاترا ، بل کی از لوازم است باضافت دیگری ، چون هستی ۱۵ نه اندر موضوع جزوی از مقوم نشود ، کی اگر چنین بود مقوم باشد ، و اگر باضافت این معنی سلبی باوی مقوم شود ، لازم آید کی باضافت معنی ایجابی جنس اعراض شود ، کی اعراض راهستی اندر موضوع است .
- تنبیه - : بدان کی « ضد » بنزدیک مردم چیزی را گویند کی برابر چیزی باشد در قوت ، و ویرا ممانعت کند . و هر چه جز از اول است ۲۰ معلول است ، و معلول مساوی مبداء واجب نباشد . پس لازم آید کی اورا
- (۱) در اصل بنط : مقولات . در نسخه ط و در متن عربی : « مقومات » . چاپلین ، ص ۱۴۵ .

تنبیه - : هر چه وجود او متعلق بود بجسم محسوس ، بآن واجب شود نه بذات خویش . و هر جسمی محسوس ، بسیاری دروی هست ، یا از روی قسمت چندی ، یا از روی قسمت معنوی ، یعنی بهیولی و صورت (۱) . و هر چه چنین بود معلول باشد . و نیز هر جسمی محسوس ، جسمی دیگر • توان یافت از نوع او یا نه از نوع او ، مگر از روی جسمیت . و چون اختلاف بسیاری آمد ، لابد وجود ازدگری یابد کی نه از نوع او بود . پس هر جسم محسوس و هر چه متعلق بدان بود معلول باشد .

اشاره - : واجب الوجود با هیچ چیز از چیزها مشارکت و انبازی ندارد در ماهیت آن چیز ، زیرا کی هر ماهیتی جز واجب الوجود مقتضی امکان وجود است . و اما وجود مر چیزها را کی او را ماهیتی است جز وجود ، وجود ، ماهیت آن چیزها نباشد ، و جزوی از ماهیت آنها هم نبوذ ، بل کی وجود طاری باشد بروی ، نه جزوی از مفهوم بود و نه کل مفهوم . پس واجب الوجود مشارک و انباز هیچ چیز نبوذ در معنی کی جنس یا نوع بود مرایشان را . و چون چنین باشد نیازمند نباشد کی ازیشان منفصل شود بفصلی یا بعارضی ، بل کی بذات خویش جدا باشد . و چون چنین بود ویرا • حد نبوذ ، زیرا کی ویرا جنس نیست و فصل نیست .

وهم و تنبيه - : باشد کی ظن بر ندکی معنی هستی نه اندر موضوع عام است واجب الوجود را و دیگر چیزها را ، عمومی جنسی (۲) . و این گمان خطاست ، زیرا کی هستی نه اندر موضوع چون رسم است مر جوهر را ، و بوی نه آن خواهند کی هستی است بفعل نه اندر موضوع ، تا هر کی بدانند

(۱) متن عربی : « فهو متکثر بالقسمۃ الکمیة و بالقسمۃ المعنویة الی هیولی و صورة » .

چاپ لیدن ، صفحه ۱۴۴

(۲) « عموم » مفعول مطلق است .

جماعتی است . بعد از آن میگوید : «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنْتَعْلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ
شَهِيدٌ» (۱) ، و این حال صدیقانست کی هستی وی بخواهی گیرند بر هستی
دگر چیزها ، نه از هستی دگر چیزها استدلال کنند بر هستی وی تعالی .

ضدّ نباشد ازین وجه . و بنزدیک خاصّه «ضدّ» آنرا گویند کی مشارک چیز
 بوذ در موضوع ، و باوی بهم جمع نیاید اندر آن موضوع ، و میان ایشان
 غایت بعد باشد بطبع ، و چون میان ایشان واسطه نباشد ، هر که یکی
 برخیزد آن دیگر در عقب آن حاصل آید ، و ذات اوّل تعالی بهیچ چیز تعلقی
 ندارد ، نه بموضوع تنها . و چون چنین باشد واجب الوجود را ضدّ نبوذ .
تنبیه - : اوّل را همتا نیست ، چنانک گفتیم ، و ضدّ نیست ؛ و او را
 جنس و فصل نیست ؛ پس ویرا حدّ نیست ، و اشارت پذیر نیست ، الا بصریح
 عرفان عقلی .

اشاره - : مبدأ اوّل معقول الذات است ، زیرا کی بیزارست از ماده ،
 و بذات خود قائم است ، و قیوم است ، و بری است از همه علایق و از همه عهدها ،
 و ویرا بیزارست از هر چیزی کی ویرا حالتی زاید بر ذات پذیرد آید . و از
 سخن گذشته وسط این جمله ترا معلوم شود . و تودانسته کی هر چه چنین
 باشد وی عاقل باشد لذاته و معقول باشد لذاته .

تنبیه - : تأمل کن کی چگونه محتاج نبوذیم در اثبات مبدأ اوّل
 و یگانگی و بیزاری از عیبها بتأمل چیزی دیگر جز نفس وجود ، و چگونه
 نیازمند نکشتم درین باب باعتبار خلق و فعل وی ، اگر چه آن نیز دلیلست
 اما این باب شریفتر است ، و وثوق بوی بیشتر ، یعنی اعتبار کردن حال
 وجود ، و کوائی دادن حال وجود ، از آن روی کی وجودست ، برهستی
 وی ، چنانک بیان کردیم ؛ بعد از آن کواهی دادن هستی وی بر دیگر چیزها
 ۲۰ اندر وجود . و اندر کتاب الهی آنچ گفت : « سنر بهم ایا تنافی الافاق و فی
 انفسهم حتی یتبیّن لهم انه الحق » (۱) ، اشارت بذین است ، و این حال

آن روی بودی کی موجود است لازم آمدی کی هر موجودی بموجودی دیگر نیازمند بودی، و باری تعالی موجود است، پس وی نیازمند بودی بفاعل، و همچنین آن موجود بدگری نیازمند بودی، الی مالایتناهی. این سخن این جماعتست، و ما روشن گردانیم کی حال چگونه است، و اعتقاد چگونه باید داشت.

تنبیه - : بر ما واجب است کی تحلیل کنیم معنی این الفاظ کی گفته شد، چنانکه «صَنَعَ» و «فَعَلَ» و «أَوَّجَدَ» و «هَسْتُ کَرْدَ»، بجز و هاء بسیط کی معنی و مفهوم این الفاظ است، و هر چه بنسبت بامعنی لفظ و باغرض ما عارضی است بیفکنیم. گوئیم: چون چیزی از چیزها نیست باشد و از آن پس هست شود بسبب چیزی دیگر، آن چیز را «مفعول» خوانیم، و بزبان پارسی «کرده» خوانیم، و بدان ننگیریم کی حمل این معنی، یعنی مفعولی و کردگی، بر آن هست شده پس نیستی حملی است مساوی وی یا عام تر از وی یا خاص تر از وی، تا نیازمند نباشد بدان کی زیادت کنند و گویند کی او موجود است بعد از عدم، کی بسبب آن چیز جنبش کرد از چیز، یا در افزائیم و گوئیم کی آن کرد بآلتی بود یا بقصدی یا چیزی دیگر، چون اختیار یا تولد یا جز از آن، [یا] (۱) چیزی دیگر کی مقابل اینها بود، باز آنک (۲) حق آنست کی اینهمه چیزهائی اند زاید بر مفعولی و کردگی چیز.

و آنچه در مقابل مفعولی است، و هستی بسبب اوست، او را «فاعل» خوانیم. و دلیل برین مساوات، یعنی حمل مفعولی بر هستی چیز بسبب چیز.

(۱) اصل عربی: «او بشیء من مقابلات هذه». چاپ ایدن، صفحه ۱۴۷

(۲) با آنکه

النمط الخامس

فی الصنع والابداع

وهم - : بدانك سابق شده است باوهم عامی کی پیوند آن چیز کی اورا « کرده » خوانند بدان چیز دگر کی او را « کننده » خوانند .
 ۵ از آن جهت است کی عامه کرده را کرده خوانند و کننده را کننده (۱) .
 و آن جهت آنست کی گویند : کننده پذیرد آورد و هست کند ، و آن دگر را پذیرد آوریذ و هست کرد ، یا لفظی دگر کی بدین مانند . و معنی همه آنست کی چیزی چیزی دگر را هستی پذیرد آورد ، بعد از آن کی وی نیست بوز . و اینها اعتقاد دارند کی چون فاعل چیزی را هست کرد و پذیرد آورد
 ۱۰ نیازمندی وی بفاعل برخاست ، تا اگر تقدیر کنی کی فاعل بر خیزد و نیست شود ، روا بوز کی مفعول هست بماند . و گفتند کی این حال مانند « بنا » و « بنا کننده » است ، کی دیدند کی بنا کننده نیست شود و بنا بماند . و بسیاری ازیشان تحاشی نکنند از گفتن آن کی اگر باری تعالی روا بوذی کی وی نیست شذی ، عالم نیست نگشتی ، زیرا کی عالم اندر هست شدن و پذیرد آمدن از عدم اندر وجود بیارئی نیازمند بوز تا او را در وجود آورد ، و وی بدان فاعل گشت . اما چون عالم را پذیرد آورد و ویرا از نیستی هستی داد ، او را دگر باره از عدم بوجود چگونه آورد تا نیازمند باشد بفاعل ، و او هست است ؟ و گفتند کی نیازمندی عالم بفاعل اگر از

(۱) متن عربی : « قد یسبق الی الاوهام العامیة ان تعلق الشیء الذی یسمونه مفعولاً بالشیء الذی یسمونه فاعلاً انما هو من جهة المعنی الذی تسمی به العامه المفعول مفعولاً والفاعل فاعلاً » . چاپ لندن ، ص ۱۴۷

الوجود نیست بذات خود، بل کی بدیگری واجب الوجودست، مانع آن نیست کی هریکی ازین دو قسم بوذ، بلیك قسم آن کی واجب الوجود باشد بدیگری «دایماً»، ودوم آنك واجب الوجود بدیگری «وقتی»^(۱)، کی این هردو، بریشان حل توان کرد: «واجب الوجودند بدیگری»؛ وازین هردو مسلوب است کی: «واجب الوجودند بذات خود»، یعنی آن چیز کی بذات خود [واجب نیست و^(۲)] بدیگری واجب است، [واگر همیشه بدان ذکر واجب است^(۳)] واکر وقتی، اندر آن حل ودر آن سلب کی گفتیم هردو مشترك اند از جهت آن مفهوم، وتعلق و پیوند بفاعل از روی آن مفهوم ایشان را ثابت است.

۱۰. واما آنچه عدم بروی سابق است جز يك روی ندارد، وآنچ بذات خود واجب نیست و بدیگری واجب است دوروی دارد: یکی آنك همیشه بوی واجب باشد، چنانك گفتیم، و یکی آنك وقتی. وتعلق و پیوند بدیگری کی فاعل هست کننده است هردو قسم راهست، پس جهت تعلق آنست کی بخود واجب الوجود نیست، و بدیگری واجب الوجود است.
۱۵. وچون چنین باشد مفهوم آنك عدم بروی سابق است خاص تر از مفهوم اول بوذ، و تعلق بدیگری بر هر دو مفهوم محمول است. و چون دو معنی باشد یکی عام تر از دیگری، و يك معنی بر دو مفهوم حمل کنند، لابد آن معنی اعم را اول بوذ، و اخصر را پس از آن بوذ، زیرا کی آن معنی اخصر را لاحق آنکه شود کی اعم را لاحق شده باشد؛ وعکس نپذیرد، یعنی نتواند بوذ کی اخصر را باشد و اعم را نباشد، تا اگر روا

(۱) یعنی موقت، غیر دائم.

(۲) بنا برط این عبارت دراصل عربی نیست.

(۳) بنا بر ط؛ یعنی خواه دائماً واجب باشد یا موقوت. این عبارت در اصل عربی نیست.

دیگر آنست کی اگر کسی گوید فلان چیز بکرد بآلت یا بحرکت یا بقصد یا بطبع، گفتن این زیادت نقض معنی فعل نکند، و نیز تکراری لازم نیاید. اما «نقض» آن بوز کی اگر مفهوم فعل مانع بوزی کی بطبع باشد چون بهم بگفتندی، معنی آن بوزی کی: کرد نکرد. و «تکرار» آن بوز کی اگر مفهوم «کرد» اختیار در او داخل بوزی بایستی که چون گفتندی کی «کرد باختر» هم چنان بوزی کی یک چیز را گفتندی کی «مردم است کی جانورست» (۱)، و این سخنی مکرر است، زیرا کی چون گفت کی مردم است، گفته شد کی جانور است؛ پس چون دگر باره باز گوید، تکرار باشد. و اینجا کی اختیار با فعل بگوید تکرار لازم نیاید. ۱۰ و چون مفهوم فعل اینست، یا بعضی مفهوم فعل است، در غرض ماهیچ زبان نمی دارد.

و گوئیم در مفهوم فعل دو چیز است: وجود و عدم. و بوز آن وجود بعد از عدم، گویا صفتی است مر آن هست را کی بروی محمول است. و نیستی تعلق بفعل فاعلی ندارد، چنانکه هستی مفعول. و وصف کردن این هستی بآن کی بعد از نیستی است، نه بفعل فاعلی است، زیرا کی آن وجود مرین چیز جایز العدم را الا بعد از عدم نتواند بوز. بماند کی تعلق از آن روی باشد کی آن وجودست، یا جهت تعلق آنست کی وی وجودی است کی واجب است کی عدم بروی سابق باشد.

تکمله و اشارات (۲) - اکنون ما اعتبار کنیم کی پیوند بفاعل

۲۰ هست کننده بکدام یکی ازین هر دو است. گوئیم: مفهوم آنک چیز واجب.

(۱) اصل عربی: «فاذا قال فعل بالاختیار، كان كانه قال: انسان حيوان». چاپ لیدن، ص ۱۴۸

(۲) درط و دراصل عربی: اشارت.

تنبیه - : بدانك چیزی کی هست شود از پس آنك نیست بود ، اورا پیشی بود کی او در آن نیست بود^(۱) ، نه چنانك پیشی یکی بر دو ، کی روا بود کی چیز را آن پیشی باشد و نیز هم پیش بود در حصول وجود ، و باشد کی از پس بود اندر آن ، و بود کی بادگر چیز بهم بود در حصول وجود . بل کی این پیشی پیشی است کی باز پس تر بهم ثابت نباشند . و مانند این اندر آن تجدّد سپستری باشد از پس پیشتری کی باطل شده باشد^(۲) . و این پیشی نه نفس نیستی است ، کی عدم رواست کی از پس تر بود ؛ و نه نیز ذات فاعل است ، کی ذات فاعل پیش بود ، و بهم بود ، و از پس بود . پس لابد چیزی دگر بود کی همیشه در وی نوشدنی و نیست شدنی علی-الاتصال می باشد . و تو دانسته کی مثل این اتصال کی بحر کات مانند کی ۱۰ دارند از چیزی کی نامنقسم بود متألف نشود .

اشاره - : بدانك نوشدن ممکن نشود تا تغییر حال پذیرد نیاید ، زیرا کی پیدا شد ، و از پس تر نیز بیان کنیم کی هر گاه کی آنچه سبب است بفعل موجود بود ، چیزی کی این سبب وی است لابد موجود بود . پس چون چیز موجود نبود لابد کی سبب وی موجود نبود بفعل ، یا خود ۱۰ اصلاً موجود نبود ، یا موجود بود و سبب نبود ، و حالی اورا موجود شود تا سبب شود ، و این حال را حکم هم چنین است . پس آن حال را هم سبب باید ، و هم چنین میشود و بنه ایستد^(۳) . پس درست شد کی نوشدن ممکن نشود جز بتغییر حالی ، و تغیر حال چیزی را تواند بود کی در قوت تغیر حالی باشد ، و آن موضوع است . پس این اتصال کی ما گفتیم لابد او را ۲۰

(۱) متن عربی : « الحادث بعد ما لم یکن له قبل لم یکن فیه » . چاپ لیدن ، ص ۱۵۰

(۲) متن عربی : « ففیه ایضاً تجدّد بعدیه بعد قبلیه باطله » . ص ۱۵۰

(۳) بنایستد .

بود کی اینجا عدم بروی سابق نبودی و بدیگری واجب بودی و در نفس خود ممکن بودی، این تعلق نبودی.

پس درست شد کی تعلق بفاعل از آن روی دگرست، یعنی نه از آن روی است کی عدم بروی سابق است، بل کی از آن روی است کی بذات خویش واجب نیست، بل کی بدیگری واجب است. و این صفت همیشه بر معلولات محمولست، نه در حال حدوث [و بس] (۱)؛ و جهت تعلق اینست، پس این تعلق همیشه باشد. و هم چنین اگر تعلق بعلت نه از روی عموم است کی گفتیم، بل کی از روی خصوصی است، هم لازم نیاید کی پیوند آن وجود بهست کننده آن حال باشد کی بعدالعدم بود. ۱۰ و بس، تاوی بعد از آن بی نیاز بود از فاعل، بل کی این پیوند همیشه بود. و بیان این سخن آنست کی حال از دو گونه بیرون نیست: یا آن چیز کی او را هستی است از پس نیستی، ممکن بود کی او را هستی باشد، و اگر چه هستی نه از پس نیستی بود؛ یا نه، کی ممتنع بود هستی مر او را الا از پس نیستی. اگر او را هستی روا باشد، و اگر چه از پس نیستی نبود، لابد ممکن باشد کی هستی مر او را دایم بود، و لازم آید کی پیوند بعلت از آن روی باشد کی وی بذات خویش واجب نیست، چنانک بیان کردیم. و این حال همیشه هست، پس همیشه تعلق باشد. و اگر نه، ممتنع است کی آن چیز را هستی بود مگر از پس نیستی، آنچ ممتنع بود هست کننده را در آن هیچ صنع نباشد، و صنع هست کننده هست کردن باشد ۲۰ مر آن را کی هستی از ذات خویش نباشد، و آن حال پیوسته او را ثابت است، و تعلق از این جهت است، پس آن تعلق همیشه باشد.

(۱) بنا بر ط. اصل عربی: «لیس فی حال الحدوث فقط». چاپ لیدن، ص ۱۵۰

وامکان وجود قوت وجودست . پس ازین لازم آید کی حادث را قوت وجود و موضوع آن قوت بروی متقدم باشد .

- تنبیه - : بدانک چیز کی از پس چیز دگر بود ، از چند وجه تواند بود ، چنانک گویند در زمان پس از وی است یا در مکان . و آنچ بدان نیازمندیم اینجا آنست کی از جهت استحقاق وجود باشد ، و اگر چه ممنوع نباشد کی در زمان بهم باشند . و آن معنی آنست کی دو چیز باشند ، و وجود مریکی را از آن دگر حاصل باشد ، و وجود آن دگر نه از وی و ذ . پس قسم اول را وجود نتوانست بوذن ، الا کی مر آن دگر را وجود محصل بود ، و بواسطه او وجود بدان دگر رسیده بود ، و وی متوسط نباشد میان او و میان آن دگر در وجود ، بل کی وجود بذو رسیده باشد ، نه از جهت او ، و بآن دگر نرسد مگر کی برو بگذرد . مثالش آنک گوئی :
- « چون دست بجنبانیدم کلید بجنبید » ، و نه توانی گفت کی : « کلید را بجنبانیدم دست بجنبید » ، اگر چه جنبش هر دو بهم باشد اندر زمان . و مانند این سپسی را « بعدیۃ بالذات » گویند . و تومی دانی کی حال کی مر چیزی را بود ، از آن روی کی ذات ویست ، بی نظر با چیزی دگر ، پیش از حالی بود کی ویرا از دگری بود ، پیشی بذات . پس هر چه موجود باشد از دگری ، نه از ذات خود وی ، مستحق نیستی باشد ، اگر تنها بود ، و او را وجود نتواند کی باشد اگر تنها بود . و اگر ویرا وجود باشد چون تنها باشد ، وجود مراورا از ذات خود باشد ، و ماچنان نهادیم کی وجود وی از دگری است ، و این خلف است . مگر کی ویرا وجود از دگری نباشد ، پس لابد وجود ویرا پیش از وجود آن چیز دیگر کی وجود این ازوست نتواند بود ، کی اگر تواند بود وجود ویرا نه ازو بود ،

تعلق باشد بحرکت و متحرك، یعنی بتغییری و بجیزی کی متغیر شود، خصوصاً بدان چیز کی درو ممکن باشد کی متصل بماند و منقطع نشود، و آن حرکت دوری و وضعی است. و چنین اتصال کی ما بیان کردیم محتمل تقدیرست. زیرا کی پیشی بود کی دورتر بود، و پیشی بود کی نزدیکتر بود. پس لازم آید کی کمی بود کی مقدّر این تغیر بود، و این معنی زمان است، نه از جهت مسافت، بل کی از جهت پیشی و پسی کی بهم مجتمع شوند.

اشاره - : بدانك هر حالی کی حادث شود پیش از وجود، ممکن.

الوجود باشد، کی اگر نه چنین باشد ممتنع باشد. پس لابد امکان وجود مرورا حاصل باشد پیش از وی. و معنی امکان نه قدرت قادرست بر هست کردن آن چیز؛ نه بینی کی عقل درست داند کی گویند: «آنچه محال است بروی قدرت نیست، و آنچه ممکن است بر آن قدرت هست؛ و روا ندارد کی گویند: «آنچه بر آن قدرت نیست قدرت نیست، و آنچه بر آن قدرت هست قدرت هست»؟ و اگر چنان بودی کی معنی امکان قدرت قادر بودی، چون محال را گفتندی کی بر آن قدرت نیست، زیرا کی در نفس خویش ممکن نیست، هم چنان بودی کی گفتندی کی: «بر آن قدرت نیست، [زیرا که بر آن قدرت نیست]» (۱) و وی در نفس خویش ممکن نیست، زیرا کی در نفس خویش ممکن نیست، و این سخن بیهوده باشد.

پس درست گشت کی امکان وجود چیزی است جز از قدرت قادر بر آن چیز. و امکان وجود نه چیزی است معقول بنفس خویش، کی وجود وی نه اندر موضوع است، بل کی چیزی است اضافی، نیازمند بموضوع. پس درست شد کی امکان وجود حادث متقدم است بر حادث،

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «فقد قيل انه غير مقدور عليه لانه غير مقدور عليه». چاپ

یعنی حالت علّتی . و چون آن حالت پذیرد آید ، خواه طبیعی گیر ، خواه خواستی جازم ، (۱) بی تردّد ، خواه چیزی دیگر ، وجود معلول واجب شود ، و اگر آن حالت نباشد عدم واجب بود ، و همیشه هر یکی کی تقدیر کنی آن دگر کی برابر ویست لازم بود . و اگر وقتی این حالت بود ، معلول آن وقت واجب شود . و چون روا باشد کی احوال چیز متشابه و یکسان باشد ، و ویرا معلولی بود ، و دور نباشد کی همیشه آن معلول ازو واجب باشد ، اگر تو این چنین چیز را مفعول نخوانی ، بسبب آنک عدم بروی سابق نیست ، مضایقتی نتوان کرد در اطلاق لفظ بعد از آن کی معنی ظاهر کشت .

تنبیه - : بدانک معنی ابداع آنست کی از چیز هستی دیگری باشد ، ۱۰ و متعلّق باشد بوی بی توسط (۲) آلتی و مادّتی و زمانی . و هر چیز کی عدم زمانی بروی سابق باشد بی نیاز نبوذ از واسطه مایه . پس رتبت ابداع عالی تر بوذ از تکوّن و احداث .

تنبیه و اشاره - : هر چیز کی نبوذ و پس از آن هست شد ، از اولیّات عقلست کی ترجّح یک طرف از دو طرف امکان کی اولیتر شود ، ۱۰ بمرجّحی و سببی باشد . و رواست کی عقل خود را غافل سازد ازین امر روشن ، و تمثیل بیانی کند ، و او در نفس خویش مبین است و محتاج بیان نیست . و آن ترجّح و تخصّص از آن چیز یا حاصل شود و آن چیز واجب باشد از سبب ، یا هنوز واجب نبوذ ، بل کی هنوز اندر حد امکان باشد اندر هست شدن ، و نشاید گفتن کی ممتنع بوذ . و مادام کی اندر حد ۲۰

(۱) متن عربی : « او ارادة جازمة » . چاپ لیدن ، ص ۱۵۲ .

(۲) در نسخه اصل ، بی توسطی . ط : بی توسط .

بل کی از خود بود، و این خلف است. و چنین وجود مر چیز را از آن دیگر، «حدوث ذاتی» است.

تنبیه - : بدانك وجود معلول متعلق است بعلة، از آن روی کی علة بحالی است کی باعتبار آن علتست، اگر آن حال ارادتست، یا طبیعت، یا جز ازین چیزی دیگر از چیزهائی کی از بیرون بود، و بدان نیازمند بود در تمام شدن علة بفعل، چنانك دروذر کی بآلت محتاج است؛ یا مایه، چنانك نیازمندی بچوب (۱)؛ یا یاری دهنده، چنانك احتیاج وی بدروذر دگر تا چوب بشکافند؛ یا وقتی؛ (۲) یا داعی، چنانك حاجت خورنده بگرسنکی؛ یا مانعی کی برخیزد، چنانك کازر کی محتاج است بنیستی ابر.

۱۰ و بدان کی نیستی معلول متعلق است بنیست بودن علة بر آن حال کی وی چون چنان بود علة باشد بفعل، اگر ذات وی موجود باشد و نه بآن حال باشد، یا اصلاً موجود نباشد. [و چون چنین باشد، اگر چیز از بازدارنده از بیرون ممنوع نباشد و ذات فاعل موجود بود،] (۴) اما آن ذات مر حالت علتی را تمام نبود، وجود معلول متوقف باشد بر وجود آن حالت کی گفتیم،

(۱) متن عربی، «مثل الآلة، حاجة النجار الى القدم، او المادة، حاجة النجار الى الخشب». چاپ لندن، ص ۱۵۲

(۲) در نسخه اصل و نسخه ط ظاهرأ عبارتی حذف شده. متن عربی: «او الوقت، حاجة الادمی الى الصیف». همان چاپ، ص ۱۵۲

(۳) بنا بر ط. متن عربی اینست: «و عدم المعلول متعلق بعدم كون العلة على الحالة التي هي بها علة بالفعل، كان ذاتها موجودة لا على تلك الحالة اولم تكن موجودة اصلاً، فاذا لم يكن شيء معوق من خارج، وكان الفاعل بذاته موجوداً، ولكنته ليس لذاته علة توقف وجود المعلول على وجود الحالة المذكورة...». همان چاپ، ص ۱۵۲

- و بدانی کی فرو نشیب شدن اندر حسیض امکان هم افول است .
- و جماعتی دیگر گفتند کی این وجود محسوس معلول است ، و اینها گروهی چنداند : گروهی گفتند اصل و طینت او نه معلول است ، اما صیغت او معلول است . و اینها کی این مقالت دارند دو واجب اندر وجود عینی اثبات می کنند ، و تودانستی کی این مستحیل است . و گروهی دیگر وجوب وجود دو ضد یا چند چیز را اثبات کردند ، و گفتند کی دگر چیزها از آن پذیرد آید ، و اینها نیز در حکم گروه پیشینه اند . و گروهی موافقت کردند کی واجب الوجود یکی است ؛ و آن گروه ، دگر دو گروه شدند : گروهی گفتند واجب الوجود بُود ، و ازوی وجود چیزی نبوذ ؛ بعد از آن ابتدا کرد و خواست کی ازوی چیزها پذیرد آید ، و اگر نه چنین باشد لازم آید ۱۰ کی احوال متجدد از صفتها گوناگون بی حصر و نهایت در ماضی بفعل باشد ، زیرا کی هریکی موجود شده اند ، پس همه موجود باشند . و لازم آید کی آن چیزها کی نهایی ندارند از چیزهائی کی پیایی بوند جمله باشند منحصر اندر وجود . و گفتند کی این محالست . و اگر نیز جمله نبوذ ۱۵ کی حاصر همه اجزا بود اندر بوذن بهم ، اما در حکم آنست . و گفتند که چون تواند بوذ کی حالی ازین احوال وصف کنند کی وی نتواند بوذ مگر بعد از چیزهائی کی نهایت ندارد تا موقوف شود بوذن وی بر بوذن مالا یتناهی ؟ و هر حالی کی نو می شود عدد آن احوال زیادت می شود ، و لایتناهی چگونه زیادت شود ؟
- ۲ . و از اینها جماعتی گفتند کی عالم آن وقت هست شد کی وجود او آن وقت اصلح بوذ . و بعضی گفتند کی وجود عالم خود ممکن نبوذ الا آن حال کی موجود گشت . و بعضی گفتند نه ، کی وجود عالم تعلق ندارد

امکانست همان سؤال باز آید اندر طلبِ سببِ ترجیح، و عقل نه ایستد از طلبِ سببِ ترجیح کردن، مگر کی واجب شود، پس حق آنست کی ازو واجب شود.

تنبيه - : بدانك مفهوم آن کی علتی چنان باشد کی ازوی **الف** در وجود آید دگرست، و مفهوم آنك وی چنان باشد کی ازوی ب در وجود آید دگرست. و چون از یکی دو چیز واجب آید، از دو جهت بود کی مختلف باشند اندر مفهوم، پس مختلف باشند (۱) اندر حقیقت، یا هر دو جهت از مقومات او باشند، یا از لوازم او باشند، یا یکی لازم بود و یکی مقوم. اگر از لوازم باشند سؤال طلب باز گردد. پس لابد کی بدو جهت رسد کی از مقومات علت باشند، و مختلف باشند. و آن دو یا مقومات ماهیت باشند یا مقومات وجود وی، یا یکی مقوم ماهیت بود و دیگر مقوم وجود. و هر کدام کی تقدیر کنی انقسام در آن چیز حاصل آید. و اگر یکی مقوم باشد و یکی لازم، و لازم نه واسطه باشد میان سبب و میان آن دگر چیز کی ازوست، حکم همان باشد، زیرا که چون يك چیز از جهت مقوم واجب شود، و دگر از لازم، نتواند بود کی جهتِ وجوب ازین لازم همان جهت بود کی آن دگر ازوی واجب شد، چنانك بیان کردیم. پس لابد انقسام حاصل آید. پس هر چیز کی ازوی دو چیز لازم آید، و یکی نه بتوسط آن دیگر بود، بحقیقت بدان کی وی منقسم باشد.

اوهام و تنبیهات - : جماعتی گفتند کی این چیز محسوس بذات خویش موجودست، و بذات خود واجب الوجودست. اما چون تو آن شرایط کی اندر واجب الوجود گفته ایم یا ذاری، این محسوس را واجب الوجود بنفس خود ندانی، و این آیت برخوانی کی: « لا احب الا فلین » (۲).

(۱) در نسخه اصل: باشد. ط: بودند

(۲) سوره ۶، آیه ۷۶

- کی معلول مسبوق باشد بعدم، آن داعی ضعیف است. چه ضعف آن کسانی را کی صاحب بصیرت اندروشن است، باز آن کی این معنی در همه حال قایم است (۱)، متخصص نیست بحالی، و هیچ حالی بسبق و پیشی اولیتر نیست از آن دگر. و اما آنک معلول ممکن الوجود باشد اندر نفس خویش، و واجب الوجود بدیگری، مناقض آن نیست کی دایم الوجود بود بدیگری، چنانک پیش ازین بر آن تنبیه کرده شد. و اما آنچ گفتند لازم آید کی جمله نامتناهی موجود باشد، زیرا کی هریکی از آن وقتی موجود بودست، توهمی خطاست. زیرا کی چون حکمی بر هریکی از آحاد درست باشد، لازم نیاید کی بر جمله، از آن روی کی جمله است، درست بود؛ و اگر نه، لازم بود کی [چون] هریکی از آحاد در ماضی موجود باشند، جمله از آن روی کی جمله است موجود باشد، اگر نه لازم آید کچون گوئیم کی هریکی از آحاد در مستقبل هست شوند، جمله از آن روی کی جمله است هست شود. پس ازین درست گشت کی واجب نیست کی چون درست باشد کی هریکی از آحاد موجود شدند، جمله (۲) موجود بوند. و آنچ آنرا توان گفت کی عدد نامتناهی دارد این است، نه هریکی از آحاد. پس این ظنّ خطا بود کی نامتناهی موجودست. بلی، هریکی از آن جمله بنزدیک عقل چنانست کی ممکن نبوذ کی هست شود، مگر کی جز ازو یکی دیگر موجود باشد پیش ازو. و همیشه این نامتناهی از آن روی کی نامتناهی است معدوم است، و هریکی را وجود بعد از آن دگر حاصل شود.
- و آنچ گفتند: لازم آید کی لایتناهی اندرو بیشی و کمی در آید، اگر آن میخواهند کی صفت بیشی مرمتناهی را موجودست، این سخن آن وقت درست بود کی نامتناهی را وجود بود، تا وی را صفتی موجود

(۱) متن عربی: « علی انه قائم فی کل حال ». چاپ لندن، ص ۱۵۶

(۲) در نسخه اصل: کی جمله.

بهیچ چیز بل کی تعلق او بفاعلست و بس ، و سؤال لِمَ منقطع ؛ اینها اینند کی برشمردیم (۱) .

و در برابر اینها گروهی کی معترف اند بیکگانگی اوّل ، می گویند واجب الوجود بذات واجب الوجود است در همه صفات و احوال اولی کی اوراست ، و اندر عدم خالص هیچ حال از دگری ممتاز نیست کی اولیتر بوی آن بود کی ایجاد چیزی کند ، و حالی نیست اولی بچیزها تا کی از او نبوند ، و حالی دگر بخلاف آن . و نشاید کی ارادتی نو در آید بی داعیتی و مستندی ، و خواست نو بکراف بی مستندی تواند بود ، و روا نبود کی طبیعتی یا چیزی دگر حاصل شود بی نوشدن حالی . و چون تواند بود کی خواستی در آید مر حالی نورا ، و حال نو شدن چیز ازو و حال کی مقتضی نوشدنست یکسانست (۲) ؟ و چون حال یکست و ازو نوشدن چیز نبود ، آن حال کی از فاعل چیز پذیرد نیاید يك حال راست است کی میوست بیک نسق باشد . و چون چنین بود واجب نیاید پذیرد آمدن چیز ازو . و لابدست کی حال ترجیح وجود از فاعل از حال ترجیح عدم متمیز شود . و سخن بنگردن ، خواه تجدّد از بهر چیزی گیر کی میسر شد ، یا از برای چیزی کی زایل گشت ، مثلاً ؛ چنانک حسن فعل کی وقتی میسر شود ، یا یاری دهنده یا چیزی دیگر از آنها کی برشمردیم ، یا قبحی کی او را بودی اگر آن چیز بودی ، و اکنون زایل شد ، یا مانعی ، یا چیزی دیگر کی پیش از آن بود و زایل گشت . و گفتند اگر داعی بآن کی واجب الوجود فعل نکند ، و از افاضت خیر و وجود (۳) معطل باشد آنست

(۱) متن عربی : « ولا یُسئل لِمَ ، و هوّلاء هوّلاء » . چاپ لیدن ، ص ۱۰۰

(۲) متن عربی : « حال مایتجدد کحال مایمهد له التجدّد » . همان چاپ ، ص ۱۰۰

(۳) متن عربی : « عن افاضة الخیر و الجود » . همان چاپ ، ص ۱۰۶

نیست . پس چگونه مقدمه بود در ابطال نفس خویش ؟
 و بدانک چون تغییر لفظ کنند ، تغییری کی معنی بآن نگرند ، سخن
 نتواند گردید . و چون حال چنین است ، گفتند واجب است از اعتبار اینچ
 ما بدان تنبیه کردیم کی نسبت صانع واجب الوجود مختلف نشود باوقات
 و بچیزهائی کی از او بوند اول ، بیواسطه ، و آنچ از وی لازم آید بذات ، مگر
 چیز هائیکه اختلافاتی و تغییراتی بیاید تا هست شود ، کی اینجا لابد
 نسبت بگردد .

مذاهب درین باب اینست کی بر شمردیم . و تراست کی بعقل خود
 اختیار مذهبی کنی ، نه بهوا ، بعد از آن کی در هر چه اختیار کنی چنان
 کنی کی واجب الوجود یکی دانی .

بود، و گفتم نامتناهی را وجود نیست از آن روی کی نامتناهی است. و اگر نه قید وجود فروگذارند، معدومات نامتناهی رواست کی بعضی بیش از بعضی باشند، چنانکه آحاد کی آنرا نهایتی نیست در عشرات کی آنرا نهایتی نیست در الوف کی آنرا نهایتی نیست، و همه معدوم باشند.

- و اما آنچه گفتند: لازم آید کی یکی موقوف بود بر آنکه پیش از آن لایتناهی موجود بود، یا آنکه مالایتناهی بدان قطع کند، سخنی دروغ است. زیرا کی آنچه ما گوئیم کی وجود آن چیز بر آن دگر موقوف است معنی آنست کی دو چیز: آنچه متوقفست و آنچه (۱) بر آن متوقف است، هر دو معدوم بوند، و معدوم دومی کی آنرا «متوقف» خوانند آن وقت باشد کی معدوم اول هست شود، و ظاهرست کی چون چیز موجود نباشد، و شرط وجود او آن بود کی پیش از آن چیزها بی نهایت موجود شود، و هیچ چیز از آن موجود نیست، آن چیز البته موجود نشود. و اینجا در هیچ وقت درست نیست کی گویند آخر متوقف است بر آن کی پیش از آن لایتناهی موجود باشد، یا محتاج باشد کی قطع مالایتناهی بود تا این موجود باشد. بل کی هر وقتی کی فرض کنی، میان آخر و آنچه پیش از آن است متناهی یابی، و در همه وقتی آن صفت اوست، خاصه کی جمله و هر یکی یکی پیش ایشان یکسانست. و اگر بدین توقف آن خواهند کی این یکی موجود نشود مگر پس از (۲) وجود چیزها دیگر، کی هر یکی در وقتی دگر بوند کی عدد ایشان نتوان شمرد. و این محال است.
- ۲۰ این معنی خود نفس آن چیزست کی محل نزاعست کی ممکن هست یا ممکن

(۱) در نسخه اصل: بر آنچه. ط: «آنچه متوقفست و آنچه بدان متوقفست»، ص ۱۱۳. متن عربی: «فان معنی قولنا: کذا توقف علی کذا، هو ان الشئین و صفا معاً بالعدم». چاپ لیدن، ص ۱۵۷.

(۲) در نسخه اصل: پس آن. ط: پس از.

باشد، و فعل^۱ کردن از جمله محاسن است، و از جمله چیزهاست کی لایق است بآن چیزها، شریف، و باری اول، چیزی کی کند برای چیزی کند، و کرد او را علتی باشد.

تنبیه - : دانی کی پادشاه کیست؟ پادشاه حق^(۱) توانگر حق است، مطلقاً. و معنی توانگر می دانی. و هیچ چیز در هیچ چیز از او بی نیاز نیست. و ذات همه چیزها او راست، زیرا کی ذات هر چیزی یا ازوست یا از آن چیزست کی ازوست. پس هر چیزی کی جز اوست او را ملوکست، و او را بهیچ چیزی حاجت نیست.

تنبیه - : می دانی کی جود چیست؟ بدانک جود دادن آنچ بایستنی است (۲)، نه از برای غرضی یا عوضی. پس آنکس کی کار د بکسی بخشد ۱۰ کی نه لایق بوز (۳)، او نه جواد بوز؛ و آنکس نیز کی از برای عوض دهد مُعامل باشد، نه جواد. و نه همه عوضها عینی بوز، بل کی ثنا و مدح و دستگیری از ملامت و وسیلت جستن بدان کی بر نیکوترین حالی باشد، یا چنان بوند کی واجب بوز، هم عوض است. و هر کی جود کند تا او را سپاس دارند، یا بوی نیکو بوز آنچ می کنند، عوض خواه است، نه جواد است. ۱۵ پس جواد حق آنست کی فواید از وی فایض است، بی شوقی و بی طلبی و قصدی به چیزی کی باوی گردد (۴). و بدان کی آنکس کی چیزی کند

(۱) ط : پادشاه بحق . ص ۱۱۸

(۲) متن عربی : « الجود افادة ما ينبغي » . چاپ لیدن ، ص ۱۵۹

(۳) متن عربی : « ولعل من يهب السكين لمن لا ينبغي له ليس بجواد » ، همان صفحه . یکی از نسخه بدلای « السكين » در متن عربی « للشكر » است .

(۴) ظاهر آ : باز گردد . ط . گردد . متن عربی : « لا لاشوق منه و طلب قصدي لشيء »

يعود اليه » . ص ۱۵۹

النمط السادس

فی الغایات و مبادیها و فی الترتیب

تنبیه - : توانگر چه چیز است ؟ بدانک توانگر تمام آنست کی متعلق نباشد بچیزی بیرون ازخود اندر سه چیز : اندر ذات خود ، و اندر هیأتی کی متمکن بود اندر ذات ، و اندر هیأتی کی بنسبت باوی کمالی بود .
و هر کی نیازمند باشد بچیزی بیرون ازخود کی ذات وی بدان تمام شود ، یا حالی متمکن اندر ذات ، چون شکلی یا نیکوئی یا چیزی یا حالی کی ویرا اضافی باشد ، چنانک علمی و عالمی ، و قدرتی و قادری ، وی درویش بود ، و نیازمند کسب بود .

تنبیه - : بدانک آن چیز کی نیکو ازو آنست کی ازو چیزی دگر بود ، و آن بودن ازو اولیتر و لایق تر بود از نابودن ، چون آن چیز ازوی نبود ، آنچ اولیتر و نیکوتر است مطلقاً نبوده باشد ، و نیز آنچ نیکوتر و اولیترست بنسبت باوی هم نباشد . و آنچ چنین بود ، کمال ازوی مسلوب باشد ، و نیازمند بود بکسب آن کمال .

تنبیه - : چه زشت است آنچ گویند کی **مُبدِعاتٌ** بفعل **کردن** مطلوب ازوی آنست کی تافعلی کند از برای چیزهای زیرین ، زیرا کی این معنی ایشان را نیکوترست ^(۱) ، و از برای آن فعل می کند تا نیکو کردار

(۱) عبارت معقداست . غرض ایراد بنظر کسانی است که میگویند موجودات عالیّه غرضشان از فعل و ابداع فایده یا زیبایی فعل است ، و حال آنکه ابداع لازم ذات آنهاست . اصل ع . بی اینست : « فما اُفصح ما یقال من ان الامور العالیة تحاول ان تفعل شیئاً لما تحتها ، لان ذلك احسن بها ولتكون فعالة للجميل ، و ان ذلك من المحاسن والامور اللائقة بالاشیاء الشریفة » . چاپ لیدن ، ص ۱۵۸

تنبیه - : بیرون شو نتوانی یافت در نفی نقایص از واجب الوجود مگر
 کی کوئی : مثال نظام کُلّی کی اندر علم سابق است، با وقت واجب لایق
 از وی (۱)، این نظام فیض می شود، یعنی بر مثل آن نظام کی اندر علم
 اوست، فعل ازو دایماً پذیرد می آید، بی داعیه و بی غرضی، بدان ترتیب
 کی هست اندر تفصیل موجودات. و آن فیض بدان صفت اورا معقول است. ۵
 و معنی « عنایت » اینست. و این سخن جمله ایست، و تو بتفصیل آن
 راه یابی.

تنبیه - : ترا معلومست، و از پس تر نیز بدانی چون ترا معلوم شود،
 کی قوای جسمانی لابد متناهی است، و حرکات آسمانی را پیوندست بمفارق
 عقلی. و چون چنین بود لابد متعلق بود بخواستی کُلّی و بخواستی جزوی. ۱۰
 و مبدأ خواست کُلّی مطلق ذاتی باشد عقلی، مفارق از مایه از همه وجهی.
 و چون چنین باشد جوهر وی جوهری باشد مستکمل بدان فضیلت کی
 او را بود، و هیچ درویشی را با وی صحبت نبوذ. و این چنین خواست خواستی
 بود مانند عنایت کی گفتیم. و تو می دانی کی مراد کُلّی نتواند بود کی
 متجدد میشود و بریده میشوند، نه بانقطاع و نه باتصال، بل کی طبیعت ۱۵
 وی یا محصل بود یا معدوم. و چیز های دایم روا نباشد کی گویند چیزی
 مراورا نبوذ، آنکهی ببوذ. و نشاید کی گویند همیشه حاصل بود و مطلوب
 بود، کی آنچ حاصل است مطلوب نباشد، بل کی کمالات ایشان همه
 حاضر است و حقیقی است، نه ظنی و خیالی.

و بدانك نسبت محرك اجسام سماوی بدان اجسام، نه چون نسبت ۲۰

(۱) متن عربی : « ان تمثّل النظام الکُلّی فی العلم السابق، مع وقته الواجب الالاتق،

یفیض منه ذلک النظام علی ترتیه ». چاپ لندن، ص ۱۶۰

کی اگر نکند قبیح باشد، یا از وی نیکو نبود، وی بآنچه می‌کند رستگاری می‌جوید.

اشاره - : چیزهائِ بالاین طلب چیزی نکند از برای زیرین، چنانک آن‌کردن چون غرضی بود. زیرا کی آنچه غرض بود، بنزدیک مختار متمیز بود از نقیض [او] (۱)، و بنزدیک مختار اولیتر بود و واجب‌تر، تا اگر چنان باشد کی درست آید اگر گویند کی آن چیز بنفس خویش اولیتر و نیکوترست، و بنزدیک‌کننده طلب خواست آن اولیتر نباشد، آن چیز نه غرض بود. پس چون این بدانستی، جواد و پادشاه حق را هیچ غرض نبود، و مبدعات بزرگ را هیچ غرض نباشد درین چیزهای زیرین.

تتمیم - : هرچه طلب‌کننده حرکتی بخواست بود، متوقع یکی ازین اغراض است کی باوی راجع بود، چنانک برشمرديم، تا آن کی (۲) وی مُتَفَضِّل باشد، یا مستحق مدح بود. پس هرچ ازین برترست، فعل وی از حرکت و ارادت بزرگتر [است] (۳).

وهم و تنبیه - : بدانک آنچه گویند کی فعلِ خیر نیکوست و واجب است اندر نفس خویش، هیچ مدخلی در آن ندارد کی توانگر آن را اختیار کند، مگر کی کردن آن فعلِ نیکو او را تنزیه کند و بزرگ گرداند و از عیب‌پاک کند، و بگذاشتن آن فعل او را نقصانی بود، و اندر وی عیبی پذیرد آورد؛ و این همه ضدّ توانگریست.

(۱) بنا بر ط. اصل عربی: «یتمیز عند الاختیار من نقیضه». چاپ لیدن، ص ۱۵۹
(۲) در نسخه اصل و ط یا آنکه. متن عربی: «حتی کبونه متفضلاً...». همان چاپ، ص ۱۶۰

(۳) متن عربی: «فما جلّ عن ذلك، ففعله اجلّ من العرکه والارادة». همان چاپ، ص ۱۶۰

یکی از پی یکی . و هر عددی کی فرض کنند از آنچ اندرین ویرا بقوتست ویرا خروجی بفعل باشد ، لامحاله . و نوع یا صنف بتعاقب محفوظ بماند . و چون چنین بود ، آنچ متشوق است اورا تشبّهی بود بچیز هاء کی بفعل موجوداند و از قوت بیزارند .

تنبیه - : بدانک اگر آنچ بوی تشبّه می افتد یکی بوذی ، بایستی کی تشبّه در جمله اجرام سماوی یکی بوذی . لکن نه چنین است ، کی حرکات مختلف است . پس بدانستیم چنین نیست . و اگر یکی را بآن دیگر ماندگی بوذی بایستی کی اندر حرکت و طریق حرکت مانند وی بوذی ، و نه چنین است ، مگر در بعضی اندک .

وهم - : جماعتی گفتند کی آنچ بوی ماندگی (۱) است یکی است ، و حرکات روا بوذی اندرو کی یکسان بوذی . اما چون ویرا یکسانست حرکت بهمه جهتها کی اتفاق افتاد (۲) ، خواه از مشرق بمغرب ، و خواه بر خلاف آن ، غرض (۳) وی حاصل بود اندر حرکت ، و ایشان را ممکن بود کی حرکت کنند بهیأتی کی از آن نفع سافل حاصل آید ، و اگر چه اصل حرکت نه از برای آنست ، اما هر دورا نگاه داشت : و اصل حرکت برای آن غرض بود کی مطلوب است بحرکت ، و هیأت حرکت از برای آن بود تا نفع دیگری حاصل شود . و ما می گوئیم اگر روا بوذی کی بهیأت حرکت نفع آن چیزها کی در عالم کون و فسادند طلب کردی ، روا بوذی کی غرض باصل حرکت نفع آن چیزها بوذی . زیرا کچون بروی روا باشد کی طلب تشبّه باشرف بگذارذ ، و چیزی طلب کند کی احسن بود ،

(۱) « آنچ بوی ماندگی است » ترجمه « متشبه به » است . چاپ لیدن ، ص ۱۶۲

(۲) یعنی بهرجهه که باشد . متن عربی : « الی ای جهة اتفتت » . همان چاپ ، ص ۱۶۲

(۳) در نسخه اصل : و غرض . متن عربی : « فینال الغرض بالحرکه » . همان صفحه

نفوس ماست باجسام ما، اندر آن کی از اجتماع هر دو يك حيوان پزید
آید، چنانك حال ماست. زیرا کی ارتباط و تعلق نفس مابقن از آن روی
است کی وی را تمامی بذو حاصل میشود، از آن جهت کی نفس مبادی
کمال ازو طلب می کند. و اگر نه چنین بوزی، خود دو جوهر متباین
بوذندی. و اما نفس آسمانی کی وی خداوند خواست کلتی است با خداوند
خواست جزوی تعلق دارد بدان اجسام، تا آن اجسام نوعی از استکمال
اندر یابند، اگر باشد، و اندرین سرست.

اشاره و تنبیه - ممکن نیست کی گویند جنبانیدن آن مبادی

- آسمان را از برای داعی شهوتی یا غضبی است، زیرا کی وی متغیر نشود از
۱۰ حالی ناملایم بحالی ملایم تاملتد شود. و نفس حرکت نه کمال حسی است
تا بدان ملتد شود، و ویرا محملی (۱) منافی نیست تا انتقام طلب کند، و
ویرا غضب باشد، بل کی ماندگی تمام دارد بحرکت ما از عقل عملی. و
لابدست کی آن حرکت از برای معشوقی و چیزی کی برگزیده او باشد
بود، یا از برای آن کی ذات وی اندر یابد، یا حال وی اندر یابد،
۱۵ یا چیزی اندر یابد کی مانند آن هر دو بود. و اگر از برای اول بوزی، یا
اندر یافت ممکن باشد یا نه. اگر ممکن است، بایستی کی چون اندر یافتی
باز ایستادی؛ و اگر ممکن نیست طلب محال باشد، و طلب محال محال باشد.
و اگر طلب ماندگی مستقر می کردی، حکم همچنین بوزی. پس باید
کی از برای طلب ماندگی باشد کی مستقر نباشد، و ویرا بکمال
۲۰ اندر نیابد، مگر بتعاقب و پیاپی بوذن چیزی منقطع، مانند دایم. و این معنی
آن وقت باشد کی متبدل بعدد نوع او باقی بود بتعاقب و اندر وجود آمدن
(۱) ط: محلی. ظاهرأ: مغلی.

پس جهد کن ، وبدان کی خود چون تواند بوذن ، واین سخن پیشینه (۱) علی الاجمال مبین این حالست .

وبدانك این معنی بهیأتی بوذ کی مانند معانی خیالی باشد، و نه عقلی.

صرف بوذ ، و اگر چه این خیالات هم مستند با عقلی صرف بوذ ، بحسب استعدادات قوّت جسمانی ، یعنی قوّت متخیله کی فلك راست ، چنانك پیش ازین گفتیم . و ترا در آن حال کی معقولات اندر نفس تو روشن شود محاکاتی آنرا در خیال می یابی بحسب استعداد (۲) . و رواست کی این معنی مؤدّی باشد بحرکتی [از] (۳) بدن . تمام گشت این سخن . و اگر می خواهی کی گونه دیگر از بیان ، مناسب اینچ ما در آنیم ، بشنوی بشنو :

تنبیه - : قوّت کی ازو چیز پذیرد آید کونا کون ، يك گونه آنست ۱۰ کی بر کارهائ متناهی بوذ ، چنانك جنبانیدن آن قوّت کی اندر كلوخ است ، مثلاً . و گونه دیگر آنست کی بر کارهائ نامتناهی بوذ ، چنانك جنبانیدن قوّت کی اجرام آسمانی راست . اول را «متناهی» خوانند ، و دوّم را «نامتناهی» .

اشاره - : بدانك حرکات کی از حدود و نُقط پذیرد آید آن باشد ۱۰ کی بدان حرکت رسیدن بآن حدّ و آن نقطه حاصل آید ، بسبب محرّگی مُوصل ، و در آن وصول و بلوغ بآن حدّ ، بفعل مُوصل باشد ، زیرا کی ایصال نه چون مفارقتست و حرکت کی در آنی (۴) نتواند افتاد . پس موصلی مرویرا در آنی باشد ، و زوال موصلی در جمله زمان مفارقت کردن

(۱) در نسخه اصل : تشبیه . در نسخه ط : پیشینه

(۲) متن عربی : « و انت عند تلویج المعقولات فی نفسك تصیب محاکاة لهامن خیالك » ،

چاپ لیدن ، ص ۱۶۴ .

(۳) ط : بحر کاتی از بدن ، ص ۱۲۴ . اصل عربی : «الی حرکات من بدنك» . چاپ لیدن

ص ۱۶۴ .

(۴) در این اشاره در نسخه اصل هم جای «آن» آن نوشته شده .

اندر اصل حرکت هم روا بود و شایستی گفتن کی حرکت وعدم [حرکت] (۱)

ایشان را یکسان بودی، چنانکه در جهة حرکت تقدیر افتاد. اما اندر حرکت نفع سافل بود، پس او را اختیار کرد. اما چون اصل آنست کی ایشان را (۲) از بهر این چیزها کی در عالم کون اندکاری نکنند، بل کی بفعل خود چیزی بزرگ طلب کنند، و آن نفع مرایشان را تابع باشد (۳)،

و اجب آید کی هیأت حرکت هم چنین بود. و چون چنین بود اختلاف در حرکات ایشان آنجا بسببی متقدم باشد بر آنچه تابع این اختلافست از نفع سافل. پس ازین سخن لازم آنست کی آنچه بوی ماندگی است چیزها است مختلف بعدد، و اگر چه رواست کی متشبه به اول یک چیز بود. و از این جهت است کی حرکات یکسان است در آن کی همه دوری اند.

۱۰ زیادة تبصرة - : بدانکه بر تو نیست کی بر خود تکلیف کنی تا کنه این تشبه بدانی، بعد از آن کی در جمله بدانستی. زیرا کی قوتها آدمی در عالم غربت از دریافت حقیقت آنچه کم از نیست قاصرست. فکلیف ازین معنی کی دقتی دارد؟ و روا دار کی متحرک خواهنده تشبهی بود بآن کی از متجدد شدن احوالی و پذیرد آمدن انفعالی اندر آن جسم کی نفس ۱۵ متحرک دارد چیزی اندر یابد کی لایق آن تشبه بود، و آن دوام بودن چیزهاست کی اندر وی بقوت است بحسب امکان. و مثال حدوث این انفعال اندر آن جسم، عروض انفعالت اندر بدن کی تابع انفعالی است کی اندر نفس پذیرد آید. و تو اگر طلب حق کنی، بجهد تمام ترا سرها روشن شود.

(۱) بنا بر ط.

(۲) ایشان را در این جمله فاعل است. آوردن «را» با فاعل در نثر این ترجمه مکرر دیده میشود. نسخه ط: «اصل آنست که وی از برای این چیزها که در عالم کون و فسادند کاری نکند».

(۳) بنا بر ط. در نسخه اصل: «نافع باشد». متن عربی: فیتبعه نفع. چاپ لیدن، ص ۱۶۳

بر نامتناهی زیادت حاصل باشد اندر آن جهت کی نامتناهی است . و هر چه
برو چیزی اندر جهتی زیادت شود ، وی اندر آن جهت متناهی باشد . پس
بضرورت آن جانب دگر متناهی بود .

مقدمه - : چون چیزی باشد کی جسمی را بجنباند ، و اندر آن
جسم مانعیتی نباشد ، لازم آید کی پذیرفتن آنچ بزرگ است مرجنبانیدن
[را] هم چنان بود کی پذیرفتن آنچ خرد ترست ، و یکی طاعت دارتر از
دگری باشد ، چون معاوقتی نبوذ اندر آنچیز (۱) .

مقدمه آخری - : قوت طبیعی کی مر جسم را باشد چون آن جسم
را بجنباند ، و اندر آن جسم معاوقتی نباشد ، روا نباشد کی بسبب جسم
اندر پذیرفتن حرکت تفاوتی افتد . و اگر تفاوتی باشد بسبب قوت باشد . ۱۰
تنبیه - : قوت کی اندر جسم بزرگتر باشد ، چون مانند آن قوت باشد
کی در کوچك [تر] (۲) بود ، تا اگر تقدیر کنیم کی از آن بزرگ هم چندان
كرچك جدا کنیم ، هر دو قوت مانند يك دگر باشند مطلقاً ، بضرورت
اندر آنچ بزرگتر باشد قوی تر بود و بیشتر ، زیرا کی اندر وی بقوت مانند
آن دگر هست ، و زیادتى هست . ۱۰

اشاره - : روا نباشد کی اندر جسمی از اجسام قوتی باشد کی جسم
را بجنباند ، حرکتی طبیعی ، بی نهایت (۳) . زیرا کی قوت آن جسم بیشتر

(۱) بنا بر ط . در نسخه اصل عبارت چنین است : « و یکی طاعت ازدگری باشد چون معاوق
نباشد اصلاً » اصل عربی اینست : « كان قبول الاكبر للتحريك مثل قبول الاصغر ، لا يكون
احدهما اعصى والاخر اطوع حيث لامعاوقة اصلاً » . چاپ لیدن ، ص ۱۶۵

(۲) در متن عربی « اصغر » است .

(۳) ظاهراً در ترجمه غلطی روی داده . اصل عربی اینست : « لا يجوز ان تكون في جسم
من الاجسام قوة طبيعية ، تحرك ذلك الجسم بالنهاية » . چاپ لیدن ، ص ۱۶۶

متحرک باشد از آن حدّ. و زوال موصلی اگرچه زمانی بماند، هم يك دفعه باشد، نه چنانك مفارقت کردن و حرکت کردن. و چون هریکی در آنی باشد، و آن آن کی اندر آن غیر موصول است دگرست، و آنك اندر آن موصول است دگر، پس لابد میان دو آن زمانی باشد کی در آن وی موصول بود، زیرا کی میان دو آن زمانی است، اگر نه مسافت نا منقسم باشد. و آن زمان زمان سکونست. پس هر حرکتی کی اندر مسافتی باشد کی بحدی رسد و منقطع شود و بسکون رسد، لابد آن جز از آن حرکت بود کی زمان بآن مستحفظ است. پس حرکت وضعی است کی حافظ زمان است، و آن حرکت دوری است.

۱۰ **فایده** - : بدانك واجبست گفتن آن کی زوال موصلی در آن باشد، و نشاید گفتن کی مفارقی در آنی بود، زیرا کی حرکت، و مفارقت کی آن حرکتست منسوب با آنچ از آن حرکت کنند، بیک دفعه نیوفتد، و اندر آن چیزی نیست کی اول حرکت و مفارقت است، اما زوال موصلی بیک دفعه اوفتد.

۱۵ **تذنیب** - : آن حرکت کی واجب است کی طلب کنند کی ویرا قوّت نامتناهی است، حرکت دوریست.

اشاره - : بدانك روا نبود کی جسمی باشد کی جسمی دگر را بجنباند، و او را قوّت نامتناهی باشد، زیرا کی ممکن نیست کی وی جز متناهی باشد. پس چون بقوّت خویش جسمی را بجنباند از مبدأ کی فرض کنند، حرکاتی نامتناهی، و تقدیر کنیم کی جسمی دگر را کوچك [تر] (۱) از آن بجنباند، هم بآن قوّت، واجب باشد کی از آن مبدأ او را بیشتر از آن جنباند کی آن دگر را کی بزرگتر از اوست. پس لازم آید کی

(۱) متن عربی: «ثم فرضنا أنه يحرك اصغر من ذلك الجسم». چاپ لیدن، ص ۱۶۵

بشنو و بدان کی رواست کی محرّک بوذ کی تحرّیک وی نامتناهی باشد ،
و او چیزی دگر را بجنباند ، و از آن دگر حرکاتی نامتناهی پذیرد آید ،
نه چنانک اگر او تنها بوذی ازو آن پذیرد آمذی ، بل کی آن چنانک همیشه
منفعل می شود از آن مبدأ اوّل ، و فعل می کند .

- و نیز بدان کی پذیرفتن انفعالات نامتناهی دگرست ، و تأثیر نامتناهی
دگر ؛ و تأثیر نامتناهی بدان کی واسطه باشد دگرست ، و آنک مبدأ باشد
دگر ؛ و آنچ اندر اجسام ممتنع است یکی ازین هر سه است ، و آن قسم
آخر است .

اشاره - : بدانک مبدأ مفارق عقلی ، همیشه تحرّیکات نفسانی ازوی

- ۱۰ فایض می شود مر نفس آسمان را بهیأتی نفسانی ، شوقی . و از آن هیأت بدان
صفت کی گفتیم حرکات آسمانی پذیرد می آید ، و انبعاث حرکت پذیرد آمذن
از محرّک بدان سبیلست کی بیان کردیم اندر سخنان پیشین .
و بدان کی تأثیر آن مفارق بدان سبیل کی گفتیم متصل است ، پس
آنچ تابع آن تأثیر بوذ متصل باشد ، آنچنانک محرّک اوّل جز مفارق نباشد ،
و جز ازین ممکن نیست .

استشهاد - : صاحب حکیمان کی ایشان را « مشاء » خوانند (۱)

- چنان میگویند (۲) کی محرّک هر کره از کرهء آسمان ، او را تحرّیکی
است نامتناهی ، و قوّت او نامتناهی است . و چون چنین باشد ، آن قوّت
نه جسمانی بوذ ؛ و بسیاری از شاگردان او ازین غافل شدند ، تا کما
بردند کی محرّکات آسمان [کی] (۳) بعد از محرّک اوّلند متحرّک اند .

(۱) ط : « صاحب حکیمان که ایشان را روندگان خوانند » . ص ۱۲۸ . اصل عربی ،

« صاحب المشائین » . چاپ لیدن ، ص ۱۶۷

(۲) ظاهر آ : میگوید . فرض ارسطو است .

(۳) بنا بر ط .

وقوی تر باشد از قوت بعضی، اگر تنها باشد. و زیادت جسم اندر [قدر] (۱)

اثر نکند اندر منع تحریک، تا نسبت هردو محرك و هردو متحرك یکی باشد، بل کی هردو متحرك مختلف نیستند، چنانکه اندر مقدمه کی پیش ازین گفتیم پذیرد شد، اما جنبانندگان مختلف اند، و این نیز پیدا شده است. ۵

پس چون هریکی از آن قوت جسم خویش را بجنباند از یک مبدأ کی فرض کنند، اگر نامتناهی باشند، لازم آید کی قوت جزء و آن کل هر دو یکی باشد. و اگر حرکت جسم کوچک متناهی بود، لابد آن بزرگ هم متناهی بود، کی اگر نه چنین باشد قوت کل و آن جزء هردو یکی باشد. و استحالت قوت کل و قوت جزء یکسان بودن از آن

روست کی هر چند جسم بزرگتر، قوت وی بیشتر. پس قوت کل بیشتر باشد کی قوت جزء. پس لابد هریکی از هردو قسم حرکت او متناهی باشد. پس هردو متناهی باشند، زیرا کی مجموع دو متناهی متناهی باشد.

تذنیب - چون قوت نامتناهی جسم را نمیتواند بود، پس قوت کی محرك آسمانست نامتناهی باشد، نه جسمانی؛ پس مفارقی بود عقلی.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی ازین سخن لازم آید کی ۱۵

محرك آسمان مفارق عقلی باشد، و پیش ازین منع کرده ای کی مباشر تحریک چیزی بود عقلی، بل کی قوت نیست جسمانی. جواب تو آنست کی این کی ثابت شد محرك اولست، و رواست کی ملاصق تحریک یعنی محرك قریب جسمانی باشد.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی اگر چنین باشد پس تحریک ۲۰

وی متناهی باشد، نه دایم. پس این حرکت دایم چیزی دگر را بود. و

(۱) بنابر ط. اصل عربی: «ولیس زیادة جسمه فی القدر تؤثر فی منع التحریک». چاپ لیدن،

- تنبیہ - : ترا ممکن هست کی بدانی کی اجسام کبریٰ بالاین ،
 فلک آن وکوا کب آن ، بسیارند بعدد . و لازم است بمقتضاء این اصول
 کی گفتیم ہر جسمی از آن اگر (۱) فلکی است کی محیط است بزمین و
 مرکز آن موافق مرکز زمین است ، [یا بیرون مرکز زمین است (۲)] ، یا
 فلکی است کی محیط نیست بزمین ، چنانک افلاک تدایر ، یا ستارہ کی
 اندر وی مبدأ حرکت مستدیر است برخویشتن ، و فلک اندر آن از ستارہ
 ممتاز نیست . و آن ستارہ ہا کی انتقال می کنند پیرامن زمین ، بسبب
 افلاکست کی آنها اندر وی مرکوزاند ، نہ چنانک افلاک بحرکات ایشان
 شکافہ شود . و زیادت بصیرت ترا درین معنی حاصل شود ، چون تأمل
 کنی حال ماہ ، اندر حرکت مضاعف کی اوراست ، و در دو اوج کی اورادر
 حرکت است ، و حال عطارد کی اوراست در دو اوج . و اگر چنان بودی
 کی انخراق در اجرام فلک بسبب سیر کوا کب لازم آمدی ، یا از جریان
 افلاک تدایر آن کوا کب ، حال نہ چنین بودی . و تو میدانی کی آنها ہمہ
 اندر سبب حرکت شوقی از بہر تشبہ بیک قیاس اند . و تو می دانی از سخن
 گذشتہ کی روا نباشد کی گویند : آنچ سافل است معشوق خاص او آنست
 کی بالای ویست . و نیز بدانی ، چون اعتبار گفتہ پیشین بروجہ [خویش] (۳)
 بکنی ، کی اوضاع و حرکات و مواضع ایشان مختلف نیست بطبع ، الا کی
 ہمہ نہ از یک طبیعت اند ، بل کی طبایع مختلف اند . و جملہ چون قیاس کنیم
 بطبایع عنصری ، طبیعتی دگر باشد کی اورا «طبیعت خامسہ» گویند . و

(۱) بمعنی : یا .

(۲) بنا بر ط . اصل عربی : «کان فلکاً محیطاً بالارض ، موافق المرکز او خارج المرکز»

او فلکاً غیر محیط . چاپ لیدن ، ص ۱۶۹

(۳) بنا بر ط .

بعرض، زیرا کی اندر اجسام اند. و عجب آن کی گفتند کی ایشان را
تصوّرات عقلی است، و ایشانرا این معنی حاضر نبوذ کی تصوّر عقلی
مرجسم را، و قوّتی را کی اندر جسم بوذ، ممکن نباشد. و چون چنین باشد،
این معنی آن چیز را کی بذات خویش متحرّک باشد ممکن نباشد تا متحرّک
بوذ بعرض، یعنی بسبب چیزی کی متحرّک بوذ بذات. و تو چون تحقیق
کنی سخنی کی اندر نفس گفتیم، روا نداری کی گوئی: نفس ناطقه کی
ماراست متحرّک است بعرض، مگر بمجاز. زیرا کی حرکت بعرض چنان
باشد کی چیز را وضعی بوذ و موضعی، بسبب آنچه وی اندر آن است، و ازو
آن معنی زایل شود، بسبب آنک [از آنچه] (۱) او اندر آن است و در آن
منطبع است زایل شود.

۱۰

اشاره - : اوّل تعالی، دروی دو جهت نیست، و اندر یگانگی او
دو نیست، چنانک گفتیم. پس نتواند بوذ کی وی الا مبدأ یک چیز
بسیط باشد الا بواسطه. و هر جسمی چنان کی دانستی مرکب است از
هیولی و صورت. پس ترا روشن باشد کی مبدأ نزدیکتر وجود ایشان را از
دو چیز باشد، مبدأی بوذ کی اندرو دو جهت بوذ، تا ازو دو چیز پدید
آمدن بهم درست آید. زیرا کی تو دانستی کی هیچ یکی از آن هر دو،
نه هیولی و نه صورت، علّت آن دگرست مطلقاً، و نه نیز مطلقاً واسطه است،
بل کی محتاج اند بچیزی کی علّت هر یکی از آن دو باشد، یا علّت هر دو
باشد بهم. و هر دو بهم بچیزی کی نامنقسم بوذ بی واسطه نتواند بوذ. پس
لازم [آید] ازین کی معلول اوّل عقلی باشد، نه جسمی. و ترا درست
شده است هستی چند عقلها متباین، و شك نیست کی مبدع اوّل اندر آن
سلسله است، و اندر آن حیّز عقلست.

۲۰

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «ثم يزول ذلك بسبب زواله عما هو فيه الذی هو منطبع فيه». چاپ لیدن، ص ۱۶۸.

کی علتِ اوست ، و ازین قیاس امکانِ خلا لازم نمیآید ، بل کی امکانِ خلا از پذیرد آمدن حدّ می آید در باطن حاوی ، و تحدّد حاوی اینجاسابق نیست بر محوی . و اگر چه حاوی با علتِ محویست و محوی پس از علتِ خویش است ، اما نه هر چه بعد از « مع » بود بعد بود ، زیرا کی قبلیت و بعدیت چون بحسب علتی و معلولی بود ، هر جا کی علتی و معلولی نباشد ، قبلی و بعدی کی از آن خیزد واجب نباشد . و چنانک لازم نیست کی آنچ با علت بود علت بود ، واجب نبود کی آنچ با قبل بود بعلمتی ، قبل بود بنسبت با چیز . زیرا کی جهت قبلی علتی است اینجا ، چون نباشد ، نباشد ، مگر کی بزمان باشد کی لازم بود .

- ۱۰ **وهم و تنیہ** - : باشد کی تو گوئی کی حاوی و محوی هر دو از جهت اعتبار نفس ایشان واجب الوجود نیستند ، پس خلّو مکان ایشان نه واجب بود . بدان کی این هر دو را چون از روی ممکن اعتبار کنی ، آنجا هیچ تحدّدی چیز را پذیرد نیاید ، و مکانی نباشد کی اگر پر نبود خلا باشد . و آن سخن کی ما لازم کردیم ، یعنی بودن خلا ، آنگاه درست باشد کی محدّدی بود ، تا لازم آید کی چون حدّ از وی پذیرد آید ، یا محیط ۱۵ باشد بملاً یا نباشد ، پس خلا بود .

اشاره - : بدان کی این سخن کی ما گفتیم ، و این الزام کی ما کردیم یکسانست ، اگر نسبت تقدّم با صورت جسم حاوی کنی ، و نفس او کی او را هم چون صورتست ، یا بجمله کنی .

- ۲۰ **تذنیب** - : پیدا شد کی اجسام سمائی هیچ یکی علتِ دیگر نیست ، و تو چون با خویشتن فکر کنی بدانی کی اجسام بصورت فعل کند ؛ و صور کی قایم اند با جسم ، و آنچ اجسام را چون کمالات اند ، مصدر فعل آن

سطح متحد شود^(۱). و چون محوی معلول بود [آنچه]^(۲) ویرا پُر کند با وی واجب نباشد، بل کی پس از وی واجب باشد. پس لازم آید کی عدم خلأ با وی ممکن باشد نه واجب. اما چون علت نبود، بل کی با علت بود، واجب نیاید کی تحدّد سطح داخل وی سابق باشد بر وجود ملأ کی اندر وی بود. زیرا کی اینجا سبق زمانی نیست البته، بل کی اگر تواند بود سبق ذاتی باشد، و سبق ذاتی علت چیزی را بود کی علت چیز [بود]^(۳) بنسبت با آن چیز، نه آن چیز را کی علت نباشد و با علت باشد. و اینجا می گوئیم کی حاوی و محوی هر دو بهم ازدو سبب واجب شدند.

۱۰ **وهم و تنبيه** - : باشد کی تو زیادت کنی و کوئی : برین اصول کی تو تقریر کردی تخرج کنیم، گوئیم کی وجود جسم حاوی از چیزی است کی نه جسم است، و از چیزی دگر کی نه جسم است وجود محویست. لازم آید کی وجوب حاوی با آن چیز دگر کی نه جسم است، و محوی ازوست، بهم باشند بذات. و چون محوی را اعتبار کنی با آن دگر، وی ممکن باشد، و گفتیم کی حاوی باوی واجب است. پس لازم آید کی اندر آن حال کی حاوی واجب است محوی ممکن باشد.

جواب گوئیم کی این طلب هم طلب اولست، و جواب همان جوابست، بعینه. زیرا کی محوی کی ممکن است، بقیاس با آن چیزست

(۱) در ط نیز چنین است. عبارت ناقص است. متن عربی: «فیکون للمحوی مع وجوده

امکان حین يتحدّد بوجوده السطح». چاپ لیدن، ص ۱۷۱

(۲) بنا بر ط. متن عربی: «فلا یجب معه ما یملأه ان کان معلولاً»، ص ۱۷۱.

(۳) عبارت ط چنین است: «وسبق ذاتی چیزی را باشد که علت چیز بود بنسبت با آن

چیز، نه آن چیز را که علت نباشد و با علت باشد». ص ۱۳۳

بموسط عقلیات باشند .

[زیادة تحصیل (۱)] - : روا نباشد کی جواهر عقلی بترتیب هست

شوند ، و از عقل آخر جسم آسمانی لازم آید . زیرا کی هر جسمی آسمانیرا
مبدأ عقلیست ، چنانکه دانسته . و جرم آسمانی نه بموسط جرمی دیگرست
آسمانی . پس واجب بود که اجرام آسمانی ابتدا کنند اندر وجود ، و اندر
جواهر عقلی استمراری باقی هنوز بود از جهة لزوم وجود ، و هم چنین
فرومیآید اندر استفادت وجود کردن با فرو آمدن اجرام (۲) .

زیادة تحصیل - : پس ضرورت باشد کی جوهری عقلی بوز ،

[وازو جوهری عقلی] (۳) و جرم آسمانی لازم آید . و ترا معلوم است کی

- دو از یکی ، ازدو جهت لازم آید ، و دو جهت اختلاف در معلول اول جز ۱۰
از آن روی نیست کی هریکی از آنها بذات خویش ممکن الوجود اند و باول
واجب الوجود اند ، و او ذات خود را داند ، و اول را داند . پس بدانچ
اوراست از دانستن اول کی موجب وجود اوست ، و بدانچ او راست از حال
اونزدیک وی ، مبدأ چیزی باشد ، و بدانچ او راست از ذات خود مبدأ چیزی
دیگر بوز . و چون معلول بوز مانعی نباشد از آن کی ذات وی از چند چیز ۱۵
مختلف بوز . و چون [نه] (۴) چنین بوز ، و او را ماهیتی باشد امکانی ، و هست

(۱) این جز که در متن عربی موجود است از نسخه اصل فوت شده . متن از نسخه ط نقل شد .

(۲) متن عربی : « فیجب ان تكون الاجرام السماویة تبدی فی الوجود مع استمرار باق فی الجواهر العقلية من حیث لزوم وجودها نازلة فی استفادة الوجود مع نزول السماویات » . چاپ لیدن ، ص ۱۷۳ .

(۳) بنا بر ط . متن عربی : « فمن الضرورة اذا ان يكون جوهر عقلی یلزم عنه جوهر عقلی و جرم سماوی » . چاپ لیدن ، ۱۷۳ .

(۴) بنا بر ط . متن عربی : « و کیف لا ؟ » . چاپ لیدن ص ۱۷۴ .

قوی و صور [قوام] (۱) و وجود ایشانست، و قوام ایشان بموضوع است. پس مصدر فعل ایشان بموضوع بود، و اندر چیزی بود کی او را آن نسبت خاص بموضوع بود، پس توسط موضوع لابد باشد، تا بدان فعل از وی پذیرد آید. و هیچ توسط هر جسم را نیست میان چیز و میان آنچ نه جسم است از هیولی یا صورت، تا جسم ایشان راهست کند، و از هست شدن ایشان جسم هست شود. ازین سخن لازم آید کی صورت اسباب هیولیات نتواند بود، و نه آن صورت نیز نتواند بود (۲). بلی، رواست کی استعداد حاصل آید از وی در اجسام دیگر صورتی را کی برو نو شود، یا اعراضی کی او را نو شود.

۱۰. هدایة و تحصیل - : ازین سخن ترا روشن شد کی جواهر کی نه جسمانی اند موجود اند، و واجب الوجود یکی است، و او را با هیچ چیزی انبازی نیست، نه اندر جنس و نه اندر نوع. پس لازم آید کی کثرت و بسیاری معلول این جواهر باشند کی جسمانی نیستند. و نیز بدانستی کی اجسام سماوی معلول علتها اند کی نه جسمانی اند، پس ازین جهت بسیاری بوند (۳). و تودانسته کی واجب الوجود نشاید کی مبدء دو چیز بوند بهم، بی آنک یکی متوسط باشد اندر بوزن یکی از وی. پس واجب بود کی معلول اول کی ازو صادرست جوهری باشد از آن جواهر عقلی، و جواهر عقلی دگر ازو بتوسط آن یکی باشند، و اجسام سماویات از او

(۱) بنا بر ط

(۲) یعنی سبب صورت نیز نیست. متن عربی: «الصور الجسمیة لا تكون اسبابا لهیولیات

الاجسام، ولا لصورها». چاپ لیدن، ص ۱۷۳

(۳) متن عربی: «فتكون هی من هذه الکثرة». چاپ لیدن، ص ۱۷۳.

- آن، و [آن بسنده نیست] ^(۱) اندر استقرار لزوم وی، تا صورت با وی مقترن نشود نتواند بود. و صور این هیولی هم فیض این عقل است، اما بحسب استعداد هاء مختلف کی اندر هیولی می افتد صورت مختلف می شود. و مبدأ اختلاف این استعداد مختلف اجرام آسمانی است، کی از حرکات و هیأت آن، این دگر اجرام را از آنچ در جهت مرکزست و آنچ نزدیک محیطست، اختلافها لازم می آید اندر استعداد، و از آن جهت اختلاف حاصل میشود. زیرا کی چون اختلاف نه از جهت فاعل بود لابد از جهت قابل باشد، و علی الجملة بسبب احوالی چند کی از باریکی او هام تفصیل آنرا اندر نتواند یافت، و اگر چه متنبه باشد مرجمله را. و صور عناصر این چنین کی گفتیم پذیرد آید. و اندر این عناصر واجب آید از جهت نسبتی ^{۱۰} کی آنها [را] ^(۲) افتد با اجرام سماوی، و آن چیزها کی منبعث شود از آن اجرام، کی اندر آن امتزاجات مختلف پذیرد می آید، و ساخته و شایسته شود مر پذیرفتن قوتها دگر را. پس آنگاه نفس نباتی و حیوانی و نفس ناطقه از آن جوهر عقلی کی گفتیم، یعنی عقل فعال، فیض شود. و چون نفس ناطقه پذیرد آمد، ترتیب وجود جوهر عقلی باز ایستاد. و نفس ناطقه اگر چه ^{۱۰} جوهر عقلی است، اما محتاج است بآلات بدنی تا مستعد فیض شود از جهت مبادی. و این جمله، اگر چه ما این را بر سبیل اقتصاص ایراد کردیم اما چون تو آن اصولی کی ترابیان کردیم تأمل کنی، از راه برهان اینها در توانی یافتن.

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «ولا یکنی ذلک فی استقرار لزومها». چاپ ایدن، ص ۱۷۰

(۲) بنا بر ط.

وی ازدگیری واجبست؟ و (۱) واجب باشد کی آنچ ازو مانند صورتست مبدأ این کاین باشد کی مناسب صورت اوست، و آنچ بمایه مانندست مبدأ آن کاین باشد کی مناسب مایه است. پس بدان جهت کی وی عاقلست باؤل [که بوی واجب است،] (۲) مبدأ جوهر عقلی باشد، و بدان دگر جهت مبدأ جوهری جسمانی بوذ. و رواست کی آن دیگر را تفصیلی باشد بدو چیز کی بدان هر دو سبب صورتی و مایه جسمانی شود.

وهم و تنبیه - : [نه] (۳) هر که کی گویند کی اختلاف نتواند بوذ مگر از اختلاف، واجب بوذ کی عکس آن درست بوذ، تا لازم آید کی آن (۴) اختلاف کی اندر ذات هر عقلی است موجب وجود مختلف بوذ و متسلسل شود، بی نهایت. زیرا کی تومی دانی کی قضیت موجب کَلّی را عکس کَلّی نباشد.

تذکرة - : اوّل تعالی ابداع جوهری عقلی کند، کی وی بحقیقت مُبدع است، و بتوسط او جوهری عقلی و جرمی آسمانی پذیرد آید، و هم برین طریق از آن دگر جوهر عقلی آن دگر هست شود ناهستی اجرام آسمانی تمام شود و بجوهری عقلی رسد کی ازو جرم آسمانی لازم نیاید. ۱۵

اشاره - : واجبست کی هیولی عالم عنصری لازم از عقل آخر باشد، و ممنوع نیست کی اجرام آسمانی را ضربی از معاونت و یاری دادن باشد اندر

(۱) بنا بر ط. دراصل: چنان. دراصل: چنان. متن عربی: «ثم يجب..». چاپلیدن،

ص ۱۷۴

(۲) بنا بر ط. متن عربی: «فيكون بماهو عاقل للاول الذي وجب به...»، ص ۱۷۴

(۳) متن عربی: «وليس اذا قلنا ان الاختلاف لا يكون الا عن الاختلاف». ص ۱۷۴

(۴) در اصل نسخه: از. ط. آن. متن عربی: «حتى يكون الاختلاف الذي...».

صفحه ۱۷۴

قلت ممارست ، و عاجزی وی از دریافت فیض باری تعالی . و چون حال وی بعد از مفارقت بدن آنچنان باشد کی گفتیم ، آن احوال کی از آن عجز آید هیچ نباشد ، پس بزودی چیزها اندر یابد . و تحقیق این سخن اولاً آنست کی اگر دانائی او بآلت بوزی ، نتوانستی بود کی آلت کند شذی الا کی او نیز بضرورت کند شذی ، ولزوم این تالی مر مقدم راست ظاهرست . و چون اعتبار قوت حس و حرکت کنی ، این سخن ترا محقق تر شود ، لکن بکندی آلت و از کار بازماندن نفس را کلال عارض نمی شود . و تحقیق نقیض این تالی ترا از مشاهده معلوم شود . و دلالت مشاهده آنست کی بسیار یابیم کی قوتها حس و حرکت اندر طریق انحلال باشند ، و قوت عقلی یا ثابت بود یا اندر زیادتی . و گمان نبری کی چون در بعضی ۱۰ احوال از جهت کلال آلت پندارند کی ویرا کلالی عارض شود ، واجب آید کی اورا در نفس خویش فعلی نباشد ، زیرا کی تو دانسته کی استثنای عین تالی مُنتج نباشد .

زیادة تبصرة - : تأمل کن کی این قوتها کی قائم اند بیدن ، چون

۱۰ افعال ایشان مکرر شود چگونه کند شوند و از کار خود فرو نشینند ، خاصه کی فعلی از پی فعلی متواتر شود . و درین حال آنچ ضعیف باشد از آن آگاه نشوند ، چنانک بُوی ضعیف از پی بُوی قوی . و افعال قوت عاقله بسیار بود کی بخلاف این بود کی گفتیم .

زیادة تبصرة - : هر چ فعل وی بآلت است ، و او را فعلی خاص

نیست ، ویرا (۱) اندر آن آلت فعل نیست . زیرا کچون فعل وی باستعمال ۲۰

(۱) در نسخه اصل بعلط : و ویرا . اصل عربی : « ما کان فعله بآلة و لم یکن له فعل خاص ، لم یکن له فعل فی الآلة » . چاپ لندن ، ص ۱۷۷

النقط السابع

فی التجريد

تنبیه - : تأمل کن کی چگونه آغاز کرد وجود از آنچ شریفترست،
وهم چنین از اشرف باشرف می آمد تا بهیولی رسید کی خسیس تر از همه
است، و دگر باره باز گردید و از احسن باحسن می آمد تا بشریفترین رسید
کی نفس ناطقه است، و عقل مستفاد کی ازو شریفتر است. و چون نفس
ناطقه کی موضوع صور معقولست اندر جسم منطبع نیست و اندرو قایم
نیست، بل کی جسم مر او را آلتی است، و چون چنین باشد مستحیل
شدن جسم بمرک [از آن] (۱) کی او را آلت بوز یا نگاهدارنده
آن علاقه باشد کی میان ایشانست، جوهر وی را زیان ندارد، کی وی
باقی مانند بدان کی مبدئ وجود اوست از جواهر باقی کی مبدئ وجود
نفس انسانی اند.

تبصرة - : چون نفس ناطقه ملکه پیوند بعقل فعال از بهر خود
حاصل کرده باشد، نیست شدن آلت او را زیان ندارد، زیرا کی وی بذات
خود داناست، نه بآلت، چنانک بیان کردیم. و اندر یافتن چیزها بجدس،
نه بطریق فکرت، ترا یاری دهند اندر تصوّر این معنی.

و بدانک نفس چون شریف شود وقوت اتصال خود را اندرین عالم
حاصل کند، چون از بدن مفارقت کند و شواغل زایل شود، اندر یافت
آنچ دریابند زودتر باشد از دریافتن بجدس، و حصول آن بیک دفعه باشد.
۲۰ و بدان کی حاجت بآلت و فکرت از جهت کدورت نفس است یا از جهت

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «فاستحالة الجسم عن ان یکون آلة لها وحافظاً للعلاقة بالموت

مها لا تصغر جوهرها». چاپ لیدن، ص ۱۷۶

بود. و غیریت یا بنوع باشد یا بعدد. و بنوع محالست، زیرا کی صورت معقول چون در جوهر عاقل فروز آید، وی دانا شود بدان چیز کی این صورت معقول صورت اوست، یا بدان چیز کی این صورت بوی مضاف است. و چون این صورت مغایر بنوع [باشد] (۱) نه صورت آلت بود، و نه نیز بوی مضاف بود، زیرا کی مغایر است (۲) بنوع، و از حاصل آمدن اندر جوهر عاقل، ری بدان صورت آلت دانا نشود. پس ازین لازم آمد کی مغایرت بنوع نتواند بود. و اگر غیریت بعدد بود، لازم آید کی دو صورت کی مکنونف اند باعراض معین، اندر یک مایه بهم باشند، و این محالست. و چگونه دوی تواند بود بعد از اتحاد اندر نوع؟ و چنین مغایرت یا باختلاف مواد بود، یا باختلاف احوال و اعراض، یا اختلاف از روی کلی و جزوی، یا از آن روی کی یکی مجرّد از مایه بود و یکی اندر مایه باشد. و اینجا اختلاف مایه نیست، و اختلاف اعراض نیست، کی مایه و اعراض یکی اند. و اختلاف از جهت تجرید از مایه یا وجود اندر وی نیست، کی هر دو اندر مایه اند. و اختلاف بخصوص و عموم نیست، زیرا کی اگر یکی را تخصیص جزوی از جهت مایه تقدیر کنند و لواحق کی او را از جهت مایه حاصل آید، این معنی بیکی مختص نیست جز از آن دیگر، بل کی هر دو را شامل است. و چون این همه اقسام باطلست، غیر (۳) بعدد نتواند بود. پس ازین سخن لازم آمد کی آن صورت کی جوهر متمقّل بآن عاقل باشد، آن صورت بود کی مرین چیز راست کی قوّت دانائی اندر وی است. و

(۱) بنا بر ط.

(۲) بنا بر ط. در نسخه اصل: «زیرا کی مغایرت بنوع از حاصل آمدن...» عین این

عبارات در متن عربی نیست.

(۳) یعنی مغایرت

آلت بود در آن حال کی در آلت فعل کند، یا آن آلت از آن جهت کی مؤثرست متأثر باشد، یا از جهتی دیگر. و قسم اول محالست، چنانکه دانسته. و در قسم دوم لازم آید کی آلت آن جهت دگر بود کی نه متأثر باشد، و سخن در آن همین است. و ازین جهت است کی قوتها حساسه آلات خود اندر نیابند، و اندر نیابند کی چیزی دریافتند، زیرا کی ایشانرا هیچ آلت [نیست] (۱) باندر یافت آلت خود، چنانکه گفتیم، و هم چنین در ادراکات، و فعل نکنند الا بآلت. و قوت عقلی چنین نیست، کی وی همه چیزها داند. و این مقدمه اعتباری است. پس لازم آمد کی قوت عقلی فعل نه بآلت کند.

- ۱۰ زیادة تبصرة - : اگر چنان بودی کی قوت عقلی منطبع بودی اندر جسم، چون دل و دماغ، بایستی کی همیشه بوی دانا بودی، یا ویرا ندانستی البته. زیرا کی دانائی وی از آن روست کی آن صورت کی وی بدان داناست او را حاصل باشد، و چون وی اندر مایه باشد، و صورت آلت همیشه اندر مایه بود، پس صورت همیشه مقارن او باشد؛ پس لابد باید کی ویرا همیشه داند. و اگر تقدیر کنند کی تعقلی او را حاصل آید کی نبوده باشد، لابد باشد کی صورت آن چیز کی وی بدان دانا شود او را حاصل شود، بعد آنکه نبوده است. و چون اوصورتی باشد کی اندر مایه است، و این صورت کی سخن ما در آنست صورت آلت است، لابد این صورت هم اندر آن مایه موجود باشد. و چون حصول این صورت بعد از آن باشد کی نبوده است، لابد غیر آن صورت [بود] کی همیشه اندرین مایه

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «فان القوى الحساسة لا تدرك آلاتها بوجه». چاپ لیدن، ص ۱۷۷

قویست . پس لازم آید کی اندر جوهر وی قوّت بقا و فعل بقا هر دو باشد .
 و فعل آن کی بماند دگر بود و قوّت آن کی بماند دگر . پس لازم آید
 کی فعل آنک بماند مرچیزی را عارض شود کی او را قوّت آن باشد کی
 بماند . و تو دانسته کی آن قوّت نه ذات آن چیز باشد کی ویرا فعل است .
 • و چون چنین باشد لازم آید کی ذات وی از دو چیز مرکب بود : یکی آنک
 وی بدان بفعل موجود باشد ، و دوّم آنک آن فعل او را حاصل آید ، و اندر
 طبیعت وی قوّت بر آن چیز بوزه بود ، و آن مایه است . پس ازین لازم
 آید کی هر چه عدم بروی روا بود اندرو مابالقوم لابدّ باشد . و چون
 چنین بود ، ماهیّت وی دیگری را باشد ، و ما بیان کردیم کی ماهیّت او
 اوراست ، و این خلف است .

۱۰

و نیز اگر چنین باشد ، یعنی مرکب بود ، ماسخن اندر آن چیز
 وضع کنیم کی هم چون مایه است ، نتواند بود کی همیشه این روی اندر وی
 حاصل آید ، کی اگر چنین بود ، دو صورت اندر یک مایه بهم باشند ،
 مکنوف بیک اعراض ، بی تقدّم و تأخّر ، و این محالست . پس لابدّ آن چیز
 کی اصل بود ، این انقسام اندرو فرض توان کرد ، و ما « نفس » آنرا
 میخوانیم .

و بدانک اعراض را وجود در موضوع است ، و قوّت فساد او هم در
 موضوع است ، پس در وی ترکیبی حاصل نیاید . و بدانک نفس ، امکان
 حدوث او اندر تن است ، بمعنی آنک نفس چیزی است کی ممکن است کی
 تن را بود ، یا باوی باشد . پس امکان اندر آن چیز بود . و چون وی موجود
 ۲۰ شود ، اگر اصلاً ویرا امکان عدم جوهر نباشد هرگز معدوم نشود . و
 اگر امکان عدم اندر آن چیز بود کی امکان وجود در ویست ، هم بر آن

چون قوّت متعّله اندر وی بود، همیشه مقارن وی باشد. پس آن مقارنه یا موجب آن بود کی همیشه بوی دانا باشد، یا هرگز بذو دانا نباشد. و هیچ یکی ازین دو درست نیست. پس لازم آید کی وی اندر جسم نیست. اکنون بدان کی این برهانی قوی است بر آن کی نفس اندر مادّه نیست.

تکمله لهنده الاشارات - : بدان کی این جوهر عاقل از ما، اوراست کی ذات خود داند، و هر چه خود را داند ذات او او را باشد، و این معنی از سخن پیشینه ترا معلوم شود. و نیز اگر چنان بودی کی ذات وی اندر چیزی بودی، چون موضوع یا مایه، حقیقت متخصّص کی اوراست آنگاه دانسته بودی کی خود را اندر آن چیز دانستی، کی هر چه اندر مایه باشد یا در موضوع، تشخّص وی بدان (۱) بود، لیکن چنین نیست، و مقدّمه استثنائی باعتبار معلوم شود، و ترا پیش ازین برین معنی تنبیه کرده ایم.

و چون این معنی بدانستی، بدانک هر چه ماهیّت وی ویرا بود، معدوم نشود. زیرا کی اگر معدوم تواند شدن، اندرو قوّت فساد باشد، و پیش از فساد اندر وی فعل بقا بود، و ساختگی فساد دگرست و فعل بقا دگر، زیرا کی معنی قوّت مغایر معنی فعل است، زیرا کی اضافت یکی بفساد است و آن یکی ببقا. پس لابدّ دو چیز مختلف باشند، و اندر چیزهائی یگانه این چنین دو چیز مجتمع نشود، زیرا کی هر چه را بقا باشد، و اندر وی قوّت فساد بود، او را هم قوّت بقا باشد. و چون چنین باشد بقاء وی واجب نباشد. پس ممکن بود، و ممکن کی هر دو طرف را فرا گیرد، طبیعت

(۱) در ط. ذات. ص ۱۴۳. مترجم در ترجمه این تکمله تفصیل روا داشته، عبارات آن برابر با عبارات متن عربی نیست.

و نه چنان باشد کی ایشان میگویند . و اگر نه ، کی ذات باطل شود ، لازم آید کی ذات وی برخاسته بود و چیزی دیگر حادث شده ، نه آنک وی چیزی دیگر شده باشد ، با آنک چون تو تأمل کنی بدانی کی این چنین حال هیولی مشترک خواهد ، و برخاستن یکی و پذیرد آمدن دیگری تحدید مرغی بود ، نه آن بسیطی .

زیادة تنبيه - : اگر « ا » را دریافت ، بعد از آن « ب » را دریافت ، اگر بعد از دریافتن « ب » هم چنان باشد کی پیش از آن کی « ا » دریافت شده بود و « ب » دریافت شده بود ، پس حال یکسان باشد ، اگر « ب » را دریافت و اگر نه . یا نه ، کچون « ب » دریافت چیزی دیگر شود ، و اینجا همان اشکال اول کی گفتیم باز آید .

وهم و تنبيه - : این جماعت چیزی دیگر می گویند رکیک ترازین ، و آن آنست کی گفتند کی نفس ناطقه چون چیزی بدانند ، از آن وجه داند کی او را با عقل فعال پیوند افتد ، و این سخنی حق است . اما گفتند کی پیوند بعقل فعال آن بود کی وی نفس عقل فعال شود ، زیرا کی وی عقل مستفاد شود ، و نفس عقل فعال بوی پیوند گرفته باشد ، تا آنگاه عقل مستفاد شود . و این طایفه را لازم آید کی گویند کی یا عقل فعال متجزی شود ، تا (۱) چیزی از وی پیوند گیرد و چیزی نه ، یا لازم آید کی بیک پیوستن راست کی بدانستن یک چیز حاصل آید نفس کامل شود ، و بهمه معقولی برسد ، و این هر دو محال است ، با آنک آنچه گفتند کی نفس ناطقه عقل مستفاد شود آن استحالت کی پیشتر گفتیم لازم آید .

(۱) در نسخه اصل : یا . ط . تا . متن عربی : « وهؤلاء بين أن يجعلوا العقل العقل متجزئاً قد يتصل منه شيء دون شيء » . چاپ لندن ، ص ۱۸۰

سیل بود کی امکان وجود اندر ویست، و آن دانسته. پس آن امکان چنان باشد کی از معدوم شود، یا بهم معدوم شود. و از عدم چیز از چیز عدم آن چیز لازم نیاید، و از بر خاستن معیت میان دو چیز بذین صفت، عدم (۱) لازم آید. و این معنی نه چنانست کی وجود، زیرا کی وجود در چیز موجود بود در نفس خویش، اما معدوم اندر چیز معدوم نبود در نفس خویش. ازین لازم آمد کی امکان وجود وی در دیگری امکان وجود او باشد در نفس خویش. پس فساد در جوهر نفس از این جهت محال باشد، و لازم نیاید از نیست شدن بدن نیستی این جوهر کی نفس است، کی اگر چنین بودی لابد بدن علت وی بودی، و معلوم شد کی نفس بعد از وجود با آنچ علت او نیست قابل فساد نیست، و او ثابت است بثبات علت خود. ۱۰

وهم و تنبیہ - : قومی از علماء چنان گمان بردند کی جوهر عاقل چون صورت عقلی اندر یافت، او آن صورت شود. و این سخنی محال است، زیرا کی چون ما فرض کنیم کی جوهر عاقل صورت عقلی دریافت - و آن صورت « ۱ » باذا - بر مقتضای این سخن نفس وی معقول « ۱ » است. و اگر چنین بود، آن ذات کی ویرا بود، آن هنگام کی آنرا اندر یافت موجود باشد، هم چنانک پیش از آن بود کی آن صورت معقول کی « ۱ » است دریافتہ بود؛ یا نه، کی آن ذات باطل گشته باشد. اگر هم چنان موجود باشد کی پیش از آن بود پس حال یکسان بود، اگر « ۱ » دریافتہ و اگر دریافتہ نہ، کی باطل شود، یا حالی باطل شود کی او را بود؛ یا نه، کی ذات وی باطل شود. اگر حالی از احوال او باطل شود و ذات باقی باشد، این معنی هم چون دیگر استحالہا (۲) باشد،

(۱) در ط : عدم ذات . ص ۱۴۵

(۲) جمع استحالہ است .

تنبیه - : بدانك صورت عقلی بوجهی رواست کی از صورت خارج حاصل شود اندر عقل ، چنانك عقل استفادت صورت آسمان کند از آسمان . و رواست کی اول صورت سابق شود بیوذن اندر عقل ، و پس از آن صورت را وجود خارجی حاصل شود ، چنانك ماشکلی اندر یابیم و بعد از آن اورا بعمل بکنیم (۱) . و بدانك آنچه واجب الوجود داند از موجودات برسمیل وجه دوم داند ، یعنی اول دانائی باشد ، و وجود خارجی بر آن مرتب شود .

تنبیه - : هر یکی ازین دو قسم کی گفتیم ، اگر آن صورت موجود است در اعیان و اگر نیست ، روا باشد کی آن جوهر را کی پذیرای معقولاتست آن صورت حاصل شود از سببی عقلی دیگر ، و آن سبب مصوریست آن صور را کی موجود است اندر اعیان . و رواست کی آن معنی مر آن جوهر عقلی را از ذات خود باشد ، نه از دیگری . و اگر نه چنین بودی ، عقول مفارق بی نهایت بودی . و واجب الوجود را واجب است کی اورا آن معنی از ذات خود باشد .

اشاره - : واجب الوجود واجب باشد کی بذات خویش دانا بود ، و دانائی وی بذات خویش نه از چیزی دگر حاصل باشد ، چنانك بیان کرده شد . و آنچه غیر ازوست بدان هم دانا باشد ، از آن روی کی او علت همه است . و همه چیزها را از آن روی داند کی واجب است بدان ترتیب کی هست ، چنانك واجب شده است جواهر عقلی بترتیب ، و اجرام فلکی بترتیب .

۲۰

اشاره - : اندر یافت باری تعالی مر چیزها را از ذات خود در ذات

(۱) متن عربی : « مثل مانعلاً شیئاً ثم نجعله موجوداً » . چاپ لیدن ، س ۱۸۱

حکایه - : در حکماء یونان مردی بوذ کی او را **فرفور یوس** گفتندی . اندر عقل و معقول کتابی ساخت ، و **حکمای مشائین** بروی ثنا گفتند بر آن کتاب . و آن کتاب همه هرزه و محال است و ایشان نمی دانند ، و **فرفور یوس** نیز ندانست کی آن کتاب ساخت . و از معاصران او یکی نقض آن کتاب کرد ، و **فرفور یوس** کتابی دیگر ساخت در نقض آن نقض ، کی از کتاب اوّل رکیک تر و ساقط تر بوذ .

اشاره - : بدانك اگر کسی گوید کی چیزی چیزی دیگر شد ، نه بر سبیل استمحالات از حالی بحالی یا ترکیب با چیزی دیگر ، چنانك از هر دو ثالثی حادث شود ، بل کی بر آن سبیل کی وی يك چیز بوذ و چیزی دیگر شود ، سخنی باشد شعری ، نامعقول . زیرا کی اگر هر دو بهم موجودند پس ایشان دو چیز باشند از یکدیگر جدا ، و اگر یکی موجود نباشد ، اگر اوّلست ، کی نیست ، پس آن چیز معدوم شده باشد و دیگری حادث شده ؛ و اگر آن دو مین معدوم است و اوّل بحال خویش مانده است ، پس هیچ حادث نشد . و آنچه گفت کی اوّل آن دوّم شد ، هیچ معنی ندارد . و اگر هر دو معدوم شوند ، پس یکی دیگری نشده باشد . اما آن هنگام روا باشد کی گویند چیزی چیزی دیگر شد - مثلاً چنانك گویند : آب هوا شد - کی ماده آب خلع صورت آبی کند ، و صورت هوایی اندر پوشد ، یا آنچه بزمین ماند .

تذنیب - : ازین سخن کی گفتیم لازم آمد کی هر چه عاقل بوذ وی ذاتی باشد موجود کی جلا بلاء عقلی اندر وی مقرر شود ، چنانك چیزی اندر چیزی فرو ذآید و مقرر شود .

نامها بسیارست ، لکن اینها تأثیری ندارند اندر وحدانیّت ذات وی .

تنبيه و اشاره (۱) - بدانك تغییر صفات مرچیزها را بچند وجه

باشد : یکی از آن چنان کی چیزی سپید باشد ، پس از آن سیاه شود ، و

این چنین تغییر^۱ [استحالات] (۲) صفتی است متقرّر نه مضاف . و یکی دیگر

آن چنانك چیزی قادر باشد بر آن کی جسمی را بجنبانند . آن جسم اگر

معدوم شود محال باشد کی گویندوی قادرست بجنبانیدن آن ، و آن جسم

معدوم است . و لابد آن چیز را استحالتی باشد از صفتی کی او را بود ، اما

در ذات وی تغییری پذیرد نیاید کی آن تغییر از روی اضافت بود ؛ بخلاف

قسم اوّل ، زیرا کی حالِ قادری يك صفت است ویرا ، و اضافت کی اوّل او

را لاحق شود ، از آن روی کی قادرست ، بامری کُلی است ، و آن تحریک ۱۰

اجسام است بحالی . و این اضافت او را لازم اوّل است ، و دخول زید و عمرو

و سنگ و درخت اندر آن اضافت دخول دومی است ، و ضروری اوّل است ،

و این اضافت متعلّق بقادر [نیست] (۳) از آن روی کی قادرست ، و نه

حالِ قادری از آن روی کی قادری است متعلّق است باین اضافت معین ،

تعلّقی کی از وی لابدّ باشد اندر آن کی قادرست ، کی اگر هرگز زید در ۱۵

امکان نباشد ، و اضافتِ قوت بجنبانیدن او نباشد ، هیچ زیان نکنند اندر

آن کی وی قادرست بجنبانیدن . پس ازین لازم آید کی اصل حالِ قادری

متغیّر نشود بتغیّر احوال آنچ قدرت برویست ، از چیزهائی کی مقدور باشد

(۱) در متن عربی این جز ، متأخر از « اشاره » است که پس از « تنبيه و اشاره » میاید .

(۲) بنا بر ط . متن عربی : « و ذلك باستحالة صفة متقررة غير مضافة » . چاپ لیدن ،

ص ۱۸۳

(۳) بنا بر ط . این عبارت در متن عربی نیست . متن عربی عبارت بعدانیست : « فانه

ليس كونه قادراً متعلقاً به الاضافات المتعينة ، تعلق مالا بدّامنه » . چاپ لیدن ، ص ۱۸۴

خود، فاضلتر و جهی است اندر یابندگی و دریافتگی مرچیز را، و بعد از آن، دریافتِ جواهر عقلی مر او را با شراق نورِ وی بریشان. و اندر یافتِ ایشان مردیگر چیزها را کی بعد از ایشان است از ذات خود از آن روی باشد کی علت [اند] (۱) مر آنهارا بر آن ترتیب کی گفتیم. و بعد از آن، اندر یافتِ نفسانی کی آن نقشی و مُهری است از جوهر عقلی کی طابع است آن نقش را اندر جوهر نفس. و چنانك دانسته مبادی آن نقش باشد کی از جهت بدن بود، و باشد کی نه.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی کی اگر معقولات متحد نمی شود با عاقل، و بعضی با دگری چون اندر عاقل پذیرد آیند متحد نشوند، چنانك بیان کردی کی اتحاد معقول با عاقل محالست - و تو مسلم داشتی کی واجب الوجود همه چیزها می داند - پس لازم آید کی نه واحد حق باشد، بل کی بسیاری آنجا حاصل باشد (۲).

جواب گوئیم کی چون باری تعالی ذات خود داند بذات خود، بعد از آن لازم آنك وی مبدء دیگر چیزهاست - مبدای کی عاقل است بذات خود از ذات خود - آنست کی دانا بود بکثرت. و چون چنین بود کثرت لازمی بود متأخر، و داخل اندر ذات نباشد، و نه مقوم. و این کثرت بترتیب بود. و کثرتِ لوازم از ذات، خواه مباین خواه نه، اندر وحدتِ ذات او اثر نکنند. بلی، اول را تعالی کثرتِ لوازم عارض شود، بعضی اضافی و بعضی نه، و سلوبِ بسیار نیز، و بذین سبب او را

(۱) بنا بر ط.

(۲) متن عربی اینست: «و لعلك تقول: ان كانت المعقولات لا تتحد بالعاقل، ولا بعضها مع بعض لما ذكرت، ثم قد سلمت ان واجب الوجود يعقل كل شيء، فليس واحداً حقاً، بل هناك كثرة». چاپ لیدن، س ۱۸۲

- حالی متقرر اندر نفس تو، و اضافت تابع و لاحق اوست. پس تو اندر عالمی و قادری خداوند حالی مضاف باشی، نه کی خداوند اضافت محض باشی.
- اشاره (۱) -** بدانك چیزهائ جزوی باشد کی آنرا دریابند، هم چنانك کلیات دریابند، از آن روی کی باسباب واجب شوند. و آن اسباب منسوب باشد بمبدائی کی نوع او در شخص بود، و بدان اسباب متخصص شود، و جزوی باشد، چنانك کسوف جزوی کی او را اندر یابند از جهت فراهم آمدن اسباب آن، و عقل آنرا دریابد هم چنانك جزویات را دریابد. و اندر یافت بواسطه اسباب اگرچه جزویست، جزا اندر یافت جزوی زمانی است، چنانك حکم کنند کی کسوف «اکمون» حادث شد، یا «پیش ازین»، یا «پس ازین». زیرا کی چون اسباب را داند و مصادمات آن داند، و تأدیی ۱۰ آن مصادمات بچیزهائی کی از وی اند داند، پس بضرورت امور جزوی را اندر بافته بود از آن روی کی کلی است، چنانك داند کی کسوفی جزوی عارض شود چون ماه فلان جای بود در فلان وقت در مقابله فلان چیز، و این همه جزویست، و تابعدی کی هیچ عارضی از عوارض آن کسوف نباشد الا کی همه داند. اما با این همه چون اندرونگری گوئی ۱۵ اینك آن کسوف افتاد، و اشارت کنی بزمانی معین؛ اگرچه جزویست، آن جزوی چون کلی باشد، زیرا کی چون این معنی رواست کی بر کسوفات بسیار افتد کی هر یکی را حال همان باشد کی آن دیگر را، حکم در آن نگردد. و باز آنك عاقل کسوف را بذهین صفات کی گفتیم داند، باشد کی آن کسوف واقع شود، و بنزدیک عاقل حاصل نباشد آن کی واقع ۲۰ شد یانه، و اگرچه معقولی کسوف بر آن صفات کی گفتیم او را حاصل

(۱) در متن عربی این اشاره متقدم بر «تنبيه و اشاره» پیش است.

و متغیّر شود. و این قسم مقابل قسم پیشین است.

و از آن وجوه، دیگری آنست کی چیز مثلاً دانا باشد بدان کی چیزی نیست، و بعد از آن [آن] (۱) چیز حادث شود، [پس او عالم شود] بدان کی هست. و اندرین قسم هم اضافت متغیّر شود، و هم صفت مضاف با وی متغیّر شود. زیرا کی حالِ عالمی بچیزی اضافتِ علم مختص بود با آن چیز، تا اگر دانائی وی بچیزی کلّی باشد، آن کافی نبوذ اندر آن کی وی عالم باشد بهر یکی از جزوئیات. و تو میدانی کی علم بنتیجه علمی دیگرست جز از علم بمقدّمه، و نفس راهیائی است نو، و آن هیأت را اضافتی است نو، مخصوص، جز از علم بمقدّمه و هیأتی است کی تحقیق آن علم است غیر از آن هیأت اوّل (۲)، و نه چنانست کی قادری کی يك هیأتست و او را اضافت بسیارست. و چون این تصوّر کردی، بدان کی اندرین قسم چون حال مضاف الیه مختلف شود، چنانک معدوم شود بعد از وجود، یا موجود شود بعد از عدم، واجب آید کی حال آن چیز کی وی را آن صفت است مختلف شود، نه اندر اضافت تنها، بل کی اندر آن صفت کی اضافت وی را لازم است. پس چون این بدانستی، بدانک هر چیزی کی نشاید کی او موضوع تغیر باشد، روا نباشد کی ویرا تبدل حالی عارض شود، نه برسبیل قسم اوّل و نه برسبیل قسم ثالث، اما برسبیل قسم دوم روا باشد اندر اضافاتی کی مؤثر نبوذ اندر ذات.

نکته - : حال بوذن تو بر جانب راست چیزی یا بر جانب چپ چیزی

اضافت محض است، اما حال آن کی تو قادری یا عالمی، آن بوذن تست اندر

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «ثم يحدث الشيء، فيصير عالماً بان الشيء آيس». چاپ لندن، ص ۱۸۴

(۲) متن عربی: «... غير العلم بالمقدمة و غير هيئة تحققها لا كمان في كونه قادراً له

بهیئة واحدة اضافات شتی». چاپ لندن، ص ۱۸۴

اشاره - : چیزهائی کی ممکن است اندر وجود، از آن چیزهاست

- کی رواست کی وجود اوازشر متعری باشد، و از فساد دور باشد؛ و از آن چیزهائی چند هست کی ممکن نیست کی بر آن فضیلت کی هست بیاید الا کی از وی شری عارض شود در حال ازدحام حرکات و برهم افتادن متحرکات؛ و اندر قسمت هست کی چیزهائی باشد کی شر باشد علی الاطلاق،
 ۵ یا اغلب اندر وی شر باشد. و چون وجود محض مبدأ فیضان خیر است، فایض شدن قسم اول از وی واجب باشد، هم چنان کی جواهر عقلی و آنچ بدان ماند. و هم چنین واجب بود فیض قسمت دوم از وی، زیرا کی اگر وجود آن چیز کی اندرو خیر بسیارست از برای احترام از شری اندک هست نکند، آن شری بسیار باشد، و مثال این قسم آفریدن آتش
 ۱۰ است، کی آن فضیلت و آن یاری دادن کی اوراست اندر اتمام وجود حاصل نشود مگر کی وی بحالی باشد کی مودی و مولم بود مر آن چیزی را کی بمصادمت بوی رسد از اجسام حیوانی و غیر آن. و هم چنین اجسام حیوانی ممکن نشود کی اورا آن فضیلت باشد کی اوراست، مگر کی بحالی باشد کی ممکن بود متأدی شدن او اندر حرکات و سکونات کی اوراست باحوالی
 ۱۵ کی بچیزهائ مودی و مولم رسد. و نیز روا باشد کی احوال جانور و احوال چیزهائی کی اندر عالم است بدان انجامد کی اورا خطائی افتد اندر اعتقاد کی زیان کار بود اندر معاد و اندر معرفت حق، یا از جهت شهوت یا غضب کی بسبب حالی آن معنی بروی غالب شود و بافراط رسد، و بمعاد زیان کار باشد، و آن قوت کی گفتیم آن فایده کی از مقصودست حاصل نشود
 ۲۰ مگر کی وی بحالی باشد کی بسبب احوالی چند خطا اندر اعتقاد و غلبه شهوت اورا عارض بود. و این معنی اندر اشخاصی باشد کمتر از اشخاصی

است. زیرا کی این ادرا کی دگرست، جزوی، کی بحاصل شدن آن کسوف کی متخصص بود بزمانی معین حاصل آید، و بزوال آن زایل شود. اما ادراک اول بر آن سبیل کی گفتیم همیشه ثابت باشد.

تذنیب - واجب الوجود واجب است کی علم او بجزویات نه علمی زمانی باشد، کی حال و ماضی و مستقبل در او آید، چنانک «هنوز نیوفتاد»، و «اینک اوفتاد»، و «اینک برخاست»، تا از آن لازم آید کی صفت ذات وی متغیر شود. بل واجب آنست کی علم او بجزویات بروجهی مقدس باشد کی عالی تر از زمان و دهر باشد. و واجب است کی عالم بود بهمه چیزها، زیرا کی همه چیزها ازو لازم است، بواسطه یا بی واسطه، کی آن ترتیب و آن نهاد کی واجبست اندر بوذن چیزها ازو بجزویات می رسد. و معنی «قدر» اینست کی تفصیل آن قضاء اولست، رسیدنی واجب (۱)، کی هر چه واجب نشود در وجود نیاید، چنانک دانسته.

اشاره - معنی عنایت احاطتِ علم باری است تعالی بهمه. و بدانک واجب است کی همه بر آن صفات باشند کی هست، تا نیکوترین نظامی باشد (۲). و بدانک ازو واجب است تا وجود (۳) موافق معلوم باشد بنیکوترین نظامی، بی قصدی و طلبی ازو. و علم او بکیفیت صواب اندر ترتیب وجود همه از منبع فیض خیرست اندر همه.

- (۱) متن عربی: «قدره الّذی هو تفصیل قضاؤه الاول تأدیا واجبا». چاپ لیدن، ص ۱۸۵
 (۲) نسخه ط: و بدان که واجبست که همه بدانصفت باشند تا بنیکوترین نظامی بود. ص ۱۵۳. متن عربی: «و بالواجب ان یکون علیه الکمال حتی یکون علی احسن النظام» در یکی از نسخه بدلای عربی بجای «علیه» «عله» است. چاپ لیدن، ص ۱۸۵
 (۳) متن عربی: «فیکون الموجود وفق المعلوم علی احسن النظام». چاپ لیدن، ص ۱۸۵ تنها در یک نسخه بدل متن عربی بجای «موجود» جود دیده میشود.

دانسته کی خیر نفس در دانش راست است ، و در حال زندگی درین جهان آرزومند تحصیل دانش بوزه باشد ، اما حاصل هیچ نکرده باشد . این چنین کس عُرضه الم ورنج باشد در آن جهان .

- چون تصوّر این اقسام کردی ، بدان کی طرف اوّل و طرف سهام نادرست و اندک ، و آنچه میانه است غالب ، و بسیارست . و بیان کردیم کی این طرف از سعادت محروم نیستند ، اگرچه اندک باشد . و چون طرف اوّل کی فاضل تراند بدان اضافت کنیم (۱) رستگارانرا غلبه تمام باشد .
- تنبیه - : نباشد (۲) کی اعتقاد کنی کی سعادت آن جهانی یکنوع است و بس ، و نه پنداری کی سعادت جز باستکمال در علم حاصل نیاید - و اگرچه آن نوع کی بعلم حاصل باشد شریفتر و فاضلتر باشد . و گمان نبری کی تفاریق خطایا و جرایم بُرنده عصمت نجاتست . و بدانک آنچه سبب هلاک ابدست گونه از جهلست ، و بدان اشارت افتاد . و آنچه سبب عذاب محدود است ، و اگرچه همیشه نباشد ، گونه از رذایل است ، چنانک اگرچه مرّد عالم بوز ، اما استعمال شهوات بدنی نگذارد ، و از آن بیش از قدر مهم بکار دارد (۳) .

۱۰

و نوع جهل کی سبب هلاک ابدست نادرست . و زندها گوش فرا کسی مده کی رستگاری موقوف دارد بر عدد اندک ، چون کسانی کی در دانش و اخلاق نیکو بغایت رسیده باشند ، و از اهل جهل و خطا ممتنع و مانع

(۱) این عبارت مطابق نسخه ط است ، ص ۱۵۶ . عبارت نسخه اصل چنین است : « و چون طرف اول فاضل تراند و بدان اضافت کنیم . . » . متن عربی : « واذا اُضيف اليه الطرف

الفاضل . . » . چاپ لیدن ، ص ۱۸۷

(۲) یعنی مبدا ، ط : نباید . ص ۱۵۶

(۳) در ط : « و از آن بیش از واجب بکار دارد » . ص ۱۵۶

کی سلامت‌اند، و اندر اوقاتی کمتر از اوقات سلامت. و چنانک هست معلوم است اندر عنایت اوّل - و تو معنی عنایت دانی - پس دانی کی آن چیزها مقصود بود بعرض، و چون چنین باشد شرّ داخل باشد اندر قدر بعرض، نه بذات، و گوئی کی رضا بدان حاصل باشد هم بعرض.

- ۵ **وهم و تنبیه** - : باشد کی تو گوئی کی بیشترین مردم، غالب بریشان جهل است و طاعت‌داری غضب و شهوت؛ پس چگونه درست باشد نسبت آن صنف بدان کی اندک و نادرند؟ بشنو و بدان کی چنانک احوال بدن اندر هیأتی کی اوراست سه گونه است: اوّل آنک بغایت باشد اندر صحت و نیکوئی، دوّم حال آنکس کی میانه باشد درین معنی، سهام حال آن کس کی زشت باشد و بیمار و مسقام، و اوّل و دوّم از سعادت دنیاوی کی تعلق ببدن دارد بهری تمام یابند و سلامت باشند، هم چنین حال نفس سه مرتبت است: یکی حال آنکس کی بغایت فضیلت باشد دردانش و اخلاق نیکو، و این کس را درجه بالا از سعادت آن جهانی حاصل آید. و دوّم حال آنکس کی ویرا آن درجه بالا حاصل نباشد، خصوصاً اندر ۱۰ معقولات، اما جهل وی نه جهلی باشد زیان کار اندر معاد، بل کی اعتقاد راست دارد، و اگر چه ببرهان بدانند، و ذخیره اندر علم بسیار نهاده باشد کی بدان سبب ویرا اندر معاد نفعی عظیم باشد؛ یا خود نفسی ساده، خیر دارد، و این کس از جمله اهل سلامت باشد، و از خیرات آخرت بی بهره نماند. و آن دگر چون مسقام است یا چون بیمار، و این آنست کی اعتقاد ۲۰ وی [اندر] (۱) حق تعالی و ملایکه و کار آن جهانی مخالف و مضادّ حق باشد، و با این همه شریر و بد فعل بود؛ یا حکمت را متنبّه شده باشد و

- بذات جهت کی ما گفتیم، آن خود حدیثی دگرست. و بعد از آن اگر مسلم دارند کی عقوبت کننده ایست بیرون ازینچ ما گفتیم، آن همه نیکو باشد. زیرا کی واجب است کی تخویف (۱) موجود باشد اندر اسبابی کی آن ثابت بود. و این معنی در بیشتر احوال نافع باشد، و تصدیق بذین معنی کردن مؤکد تخویف است. پس اگر عارض شود کی یکی ارتکاب خطا و جریمه کند، تصدیق بتحقیق (۲) آن واجب باشد از بهر غرض عام، و اگر (۳) آن حال ملایم آن شخص نیست، و از مختار رحیم واجب هم نیست. و اگر بهیچ جهتی ننگرند کی این معنی از آن واجب آید، جز جانب آن کس کی مبتلی است بذات، اما چون در آن مفسده جزوی مصلحتی باشد عام، کلی، از برای محافظت بر کلی بجزوی ننگرند، چنانک از برای کل بجزو ننگرند. و ازین سبب يك اندام را چون دست ببرند و بدرد آورند از برای همه بدن.

- و اما آنچه گویند: بعضی افعال ظلم است و بعضی عدل، و ترك ظلم واجب است، و کردن آنچه مقابل اوست واجب است، و این معانی اولی است، واجب نیستند و جوبی کلی، بل کی بیشتر اینها از مقدمات مشهورست ۱۰ کی اجماع بر آن از جهت طلب مصلحت است، و رواست کی بعضی از آن بحسب بعضی مردم برهانی باشد. و چون حقایق را نگرند، التفات جز بواجبات نباشد، و امثال آن دگر مقدمات بذات التفاتی نباشد، و تواصاف مقدمات جای دگر دانسته.

(۱) در نسخه اصل عبارت « واجب است کی » در اینجا تکرار شده است.
 (۲) کلمه « تحقیق » در متن عربی نیست: « وجب التصدیق لاجل الغرض العام ».

چاپ لیدن، ص ۱۸۹

(۳) یعنی و اگر چه

دانند، و ایشان را همیشه معذب شناسند. و رحمت خدای تعالی را فراخدار، و بدان بخیلی مکن. و باشد کی تو زیادتِ بیانی اندرین معنی بشنوی.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی: چرا ممکن نشد کی قسم دوم از شرّ بیزار بود؟ جواب تو آنست کی اگر از شرّ بیزار بود، وی قسم دیگر باشد، نه آن قسم کی گفتیم، بل کی قسم اول باشد، و از آن فارغ شدیم. و این قسم آنست کی اندر اصل وضع [آن] ممکن (۱) نیست کی خیر بسیار باشد، مگر کی بحالی بود کی ازو شرّ بضرورت لازم بود، اندر حال مصادماتی کی بیوقتِ بر آن حرکات و افعال. و چون ازین معنی بری بود، چیزی بود جز آن قسم، و بدان ماند کی آتش نه آتش باشد، و آب نه آب باشد. و این قسم فرو گذاشته شود، و آن بدین صفت است کی گفتیم، یعنی اگر باشد ازو خیر بسیار باشد، اما لابد شرّ بعروض بعضی احوال لازم بود، و چون چنین باشد اگر این قسم بگذارند و اندر وجود نیارند لایق بحدود نباشد.

وهم و تنبیه - : باشد کی تو گوئی اگر بود این همه چیزها بقضا ۱۹ و قدرست، پس عقاب چراست؟

جواب: تأمل کن و بدان کی عقاب هر نفس را بخطائی کی او را افتد هم چنانست کی بیماری مریدن را بحرصی کی او را بود بر طعام خوردن. و چون چنین باشد، این لازمی باشد از لوازم آن کی احوال گذشته بدان انجامید، کی از وقوع آن هیچ گزیر نبود؛ و از افتادن آنچ تابع آن باشد ۲۰ هم گزیر نباشد. و اما آنک این عقاب بجهتی دیگر بود از معاقبی، نه

(۱) متن عربی: «و انما هذا القسم فی اصل وضعه ممّا ایس یمكن ان یکون الخیر الكثير یتعلق به الا وهو بحیث یلحقه شرّ بالضررة». چاپ لیدن، ص ۱۸۸

- شناسد. و باشد کی یکی تجاسر نماید بر عددی بسیار و بر مرکبِ خطر نشیند از برای نیکونامی کی توقعِ حصولِ آن دارد از آن جهت، و اگر چه بعد از مرگ باشد، و پندارد کی این معنی بوی میرسد پس از مرگ.
- ازین سخن پیدا شد کی لذات باطن مستعلی است بر لذات حسی.
- و این معنی کی ما بیان کردیم مخصوص نیست بعاقلان، بل کی دگر ۵ حیوانات را این معنی هم هست، تا سگِ صید در حالِ گرسنگی صید کند و از بهر خداوندگارش نگاه دارد، و باشد کی بردارد و پیش وی برد.
- و حیواناتِ راضعه فرزند را بر خود مقدم دارد، و باشد کی مخاطره کند اندر حمایت فرزند پیش از مخاطره کردن اندر حمایت خویشتن. و چون لذات باطن عظیم ترست از لذات ظاهر، و اگر چه نه عقلی باشد، پس لذات ۱۰ عقلی خود چگونه باشد!

- تذنیب -** واجب نیست کی ما گوش فرا آنکس کنیم کی گوید کی اگر ما اندر جمله باشیم کی نه خوریم و نیاسائیم و نه مجامعت کنیم ما را چه سعادت باشد؟ و آنکس کی این سخن گوید، واجب است کی او را تنبیه کنی، و بگوئی کی ای مسکین، باشد کی حال ملایکه و عقول و ۱۵ آنچ بالا آنهاست لذیذتر و خرم ترست از حال چهارپایان، بل کی چگونه یکی را با آن دگر نسبتی باشد کی آنرا اعتباری بود؟

- تنبيه -** بدانك لذت، ادراك و رسیدنست (۱) بدان چیز کی بنزدیک دریابنده کمال و خیرست، از آن روی کی چنانست. و الم و درد هم ادراك و رسیدن است بدان چیز کی بنزدیک دریابنده شر و آفتست. و خیر و شر ۲۰

(۱) در نسخه اصل « ادراك بر رسیدنست ». ط : ادراك و رسیدن است، ص ۱۶۰.
متن عربی : « ان اللذة هي ادراك و نيل لوصول ما هو عند المدرك كمال و خير ».
چاپ لیدن، ص ۱۹۱ با تعریف «الم»، سطر بعد، مقایسه شود.

النمط الثامن

فی البهجة والسعادة

وهم و تنبيه - : باشد کی سابق باوهم عوام باشد کی لذات قویّ
مستعلی لذات حسی است، و هر چه جز از آنست لذات ضعیف است، و از
جمله خیالاتی است کی هیچ حقیقت ندارد. و ممکن است کی تنبیه کنند
از جمله ایشان کسی را کی ویرا اندک تمیزی باشد، و او را گویند کی
نه لذیذترین چیزی از آنچه شما صفت آن کنید مطعومات و منکوحات
است، و چیزهائی کی بذهین ماند؟ و شما می دانید کی آنکس کی ممکن
یابد از غلبه کردن بچیزی - و اگر چه کاری خسیس باشد چون نرد و
۱۰ شطرنج - باشد کی آنرا مطعومی یا منکوحی عارض شود و آنرا بیندازد
از جهت غلبه و همی کی اندر عوض آن حاصل کند (۱). و رواست کی
مطعومی یا منکوحی عارض شود کسی را کی طالب عفت و ریاست باشد؛
از ایشار آن خللی در حشمت آورد؛ از برای مراعات حشمت دست از
آن برافشانند، و مراعات حشمت نزدیک او لذیذتر بود و مقدم تر بر منکوح
۱۵ و مطعوم. و کسانی کی کریم تر باشند، التذاذ ایشان بانعامی کی بمستحق
رسد مقدم باشد بر آرزوهای حیوانی کی اندر آن میان مردم منافست بود،
و دیگران را اندر آن با خویشان انباز کنند، و بانعام کردن شتابند. و
هم چنین بزرگ نفس در مقابله نگاهداشت آب روی گرسنگی و پرهنگی
را خوار دارد، و سختی مرگ و هلاک شدن اندر مبارزت با همسران مستحق
(۱) عبارت رسا نیست. غرض اینست کی گاه باشد که آدمی بسبب لذتی که از غلبه برای
وی حاصل می شود، لذت طعام و نکاح را فرومی گذارد، هر چند غلبه در اموری چون
نرد و شطرنج باشد.

گفتیم ، زیرا کی اندر آن حال خیر نیست ، زیرا کی حسّ بذان شاعر نیست از آن روی کی او خیر است (۱) .

تنبیه - : چون خواهیم کی زیادت کنیم این سخن را ، با آن کی آنچ گفتیم اندرین باب کافی است ، چون کسی را لطافت فهم یاری دهد گوئیم : لذت ادراک خیرست از آن روی خاص ، چنانک گفتیم ، اندر حالی کی هیچ شاغلی و مضادی نباشد . زیرا کی چون فارغ و سالم نباشد ممکن بود کی شعور بشرط حاصل نبود . اما آنک نه سلامت بود ، همچنان کی کسی معده بیمار دارد ، کی وی را از حلوا نفرت باشد . و اما آنک فارغ نبود آنکس [باشد] (۲) کی بغایت متملی باشد از طعام ، کی درین حال متمنّز باشد از طعام لذیذ . و هر یکی را ازین هر دو ، چون آنچ مانع بود ۱۰ بر خیزد شهوت ولذت باز آید ، و آن چیز کی در آن حال [که] (۳) مانع بود ازو نفرت می جست از نابودن آن متأذی شود .

تنبیه - : و هم چنین باشد چون سبب مولم حاضر (۴) باشد وقوت دریا بنده ساقط بود و از کار افتاده ، چنانک اندر آن حال نزدیک مرگ باشد ؛ یا از فعل بازداشته بود ، چنانک در حال خدر . و اندر آن حال وی ۱۰ متألّم نشود ، و چون قوّت گیرد و مانع بر خیزد الم و درد عظیم باشد .

تنبیه - : اثبات لذّتی درست باشد بیقین ، اما چون آن معنی کی

(۱) متن عربی : « لانه ليس خيراً في ذلك الحال ، اذ ليس يشعر به الحسّ من حيث

هو خير » . چاپ لیدن ، ص ۱۹۲

(۲) بنا بر ط

(۳) بنا بر ط

(۴) در نسخه اصل : خاص . نسخه ط : حاضر . متن عربی : « و كذلك قد يحضر السبب

المولم ... » . چاپ لیدن ، ص ۱۹۳

بقیاس مختلف است. و آن چیز کی بنزدیک شهوت خیرست آن هم چون مطعم و ملبس ملایم است. و آنچه بنزدیک غضب خیر است غلبه است و استیلا یافتن بر چیزها. و آنچه بنزدیک عقل خیر است بیک اعتبار حق است و بیک اعتبار افعال جمیل. و از عقلیات نیل شکرست و بسیاری سپاس و ثنا و کرامت؛ و در جمله همت عقلا اندرین معنی مختلف است. و هر چیزی بقیاس با چیزی آن کمالست کی بوی مختص است، و استعداد اول او را از برای آنست. و بدانکه هر لذتی بدو چیز متعلق است: بکمالی کی خیر بود، و باندر یافتن آن خیر از آن روی کی وی چنانست.

وهم و تنبیه - : باشد کی کسی ظنّ برد کی از کمالات و خیرات چیزها باشد کی بدان لذتی حاصل نیاید. لذتی کی مناسب او بود. چنانکه تن درستی و سلامت، کی از حصول آن آن لذت نباشد کی از خوردن حلوا باشد.

جواب بعد از مسامحت و تسلیم آن کی اومیکوید آنست کی گوئیم: شرط لذت حصول کمالست و شعور بدان. و محسوسات چون مستقر شود، شعور بدان بنماید، و باز آنک (۱) بیمار و رنجور اندر حال باز آمدن بحالت طبیعی، بر سبیل مغافصه کی تدرّج آن پوشیده نبود (۲)، لذتی عظیم یابد.

تنبیه - : باشد کی بچیزهائ لذیذ رسند و آنرا کاره باشند، چنانکه بعضی از بیماران کی حلوا را دشمن دارند، نه بآن کی ایشان را اشتها نباشد و بس. و این معنی طعنی نکند اندر آن سخن کی ما پیش ازین (۱) یعنی و حال آنکه.

(۲) متن عربی: «مغافصة غیر خفی التدریج». چاپ لیدن، س ۱۹۲.

- و کمال جوهر عاقل در آنست کی جلّیت حقِ اوّل در وی متمثّل شود ، و بدان صفت کی ویرا ممکن است کی ازو دریابد ، بدان بها و کمال کی بوی متخصّص است ، متجلی شود^(۱) ، و پس از آن هیئت وجود همه آن چنانک هست اندر وی متمثّل شود ، مجرد از شوبی اندر آن . بعد از باری تعالی ابتدا بجواهر عقلی کند ، و بعد از آن بروحانیات آسمانی ، آنکهی باجرام آسمانی ، آنکهی بچیزهای دیگر . و باید کی این تمثّل تابعدّی مستحکم شود کی تمایز ذات نباشد . و این معنی آن کمالی است کی جوهر عقلی بدان بفعل بود ، و آنچ پیش ازین گفتیم کمال حیوانی است . و اندریافت عقلی از شوب خالص است اندر کنه آن . و محسوسات همه شوب است . و عدد تفصیل عقلیات متناهی نیست ، و حسیّات محصورست ۱۰ اندر اندکی - و اگر بسیار بوزه باشد - و اضعف بود . و معلوم است کی نسبت لذّت بلذّت نسبت اندریافته بدریافته دیگر ، و نسبت اندر یافتن است باندر یافتن دیگر . و چون این اصل بدانستی بدان کی نسبت لذّت عقلی بلذّت شهوتی نسبت جلّیت باری است تعالی و آن عقل بکیفیت حلاوت . و هم چنین نسبت هر دو اندریافت همین نسبت است . ۱۰
- تنبيه -** : درین حال کی اندر بدنی ، و اندر شواغل و عوایق او بمانده ، و بکمال خویش مشتاق نیستی ، و از ضدّ کمال خود دردناک و رنجور نمی شوی ، بدان کی آن از تست نه ازوست ، و اندر تو بعضی از آن اسباب کی ترا بران تنبیه کردیم حاصل است .
- تنبيه -** : بدان کی آن بازدارندگان مر ترا از کمال خویش ، ۲۰ چنانک دانسته ، انفعالاتی است و هیأتی کی مر نفس ترا لاحق می شود
- (۱) متن عربی : « و کمال الجوهر العاقل ان تمثّل فيه جلیه الحق الاول قدرا ما یمكنه ان ینال منه بهائیه الذی یخصّه » . چاپ لیدن ، ص ۱۹۴

آنرا «ذوق» خوانند کسی را نباشد، اورا بدان شوق نباشد. و هم چنین المی بیقین ثابت تواند بود، اما چون آن معنی کی آن را «مقاسات» خوانند کسی را نبوده باشد، روا بود کی در احتراز کردن از آن رنج مبالغت ننماید. مثال اول حال آنکس است کی باصل خلقت^۱ او عنین افتاده باشد، چون ذوق لذت جماع نیافته باشد اورا بدان شوق نباشد. مثال دوم حال آنکس است کی رنج بیماری نکشیده باشد، حمیت^(۱) از چیزهائ ناسازگار نکنند و مبالغت در احتراز از بیماری ننماید.

تنبیه - هر چه بدان لذت باشد آن چیز سبب کمالی باشد کی دریا بنده را حاصل شود، و آن کمال بنسبت با آن دریا بنده خیری باشد. ۱۰ و هیچ شگئی نیست کی کمالات و اندر یافتن آن متفاوت است. مثلاً کمال شهوت آنست کی آن اندام کی او را قوت ذوق است کیفیت حلاوت اندر وی حاصل آید از آن ماده کی حلاوت دروست، و اگر این معنی مر آن قوت را حاصل آید نه از خارج، لذت هم حاصل باشد. و حال بویذنی و آن بساویذنی همین است.

۱۵ و کمال قوت غضبی اندر حاصل شدن کیفیت غلبه است او را بر دیگری، یا (۲) آن کی دریافته شود کی رنجی آنکس را [که] بروی خشم دارد حاصل است.

و کمال و هم آنست کی کیفیت آن هیئت کی امید دارد، یا آنچه ازو یاد کند، اندرو حاصل آید. و حال همه قوتها برین نسق است.

(۱) در ط: که اینکس حمیت ... ص ۱۶۳

(۲) در نسخه اصل: با. نسخه ط: یا. متن عربی «... ان تتکيف النفس بکيفية غلبة او كيفية شعور بأذى يحصل في المصوب عليه» چاپ لیدن، ص ۱۹۴

برخیزد، وشواغل منقطع شود، وبا عالم قدس وسعادت پیوندند، وبکمال بزرگتر متنقش شوند، عظیم تر لذتی اندر یابند؛ وتو آن لذت دانسته.

تنبیه - : این لذت کی ما اندر آئیم، در آن حال کی نفس در بدنست هم تواند بود، بوجهی از وجوه، بل کی جماعتی کی همیشه اندر تأمل جبروتند واز شواغل وموانع معرض، و روی بهمگی بذانجانب کرده،

ایشان در حال پیوند ببدن از آن لذت حظی تمام یابند، و چون بر آن اصرار نمایند و متمکن شوند، ایشان را از همه چیزی بستانند.

تنبیه - : بدانك نفسها بسالامت کی کار هاء دنیا او را سخت دل و درشت نکرده باشد، چون ذکر روحانی شنود کی اشارت باحوال مفارقت کند، اورا غشی (۱) رسد، وشوقی اورا پذیرد آید، و وجدی سخت بوی ۱۰ رسد ولذتی مفرح، تا آن حال پذیرد آید. وباشد کی آن حالت بدهشت وحیرت انجامد، واین معنی آزمونده اند. و کسی کی اورا این حالت بود، فاضلترین باعثی باشد اورا بر طلب کردن حق. و هر که باعث وی طلب حق است قناعت جز بتمامی بصیرت نکند. و هر که باعث او طلب ستودن مردم است و برتری جستن بر همپایان خویش، بذانچ ویرا بدین غرض ۱۵ رساند قناعت کند. و آن حال کی گفتیم حال لذت عارفان است.

تنبیه - : اما ابلهان، یعنی کسانی کی نفس سازه دارند، چون پرهیزگار باشند و از رذایل پاکیزه، رها شدن ایشان از بدن سعادت ی باشد کی لایق حال ایشان باشد. و باشد کی مستغنی نباشند از معاونت اجسامی کی موضوع تخیل ایشان باشد، و متمنع نیست کی آن جسم جسمی ۲۰

(۱) متن عربی . « اذا سمعت ذکر روحانیا یثیر الی احوال المفارقات غشها غاش.

بهمسایگی بدن و از جهت پیوند بوی . و اگر این هیئت متمکن یابد ، و بعد از آن کی مفارقت افتاده باشد بماند ، پس تو بعد از مفارقت هم چنان باشی کی پیش از مفارقت . بلی ، فرق آن باشد کی پس از مفارقت هم چنان (۱) دردی باشد کی در تو متمکن شده باشد ، و تو از آن (۲) مشغول باشی ، لکن آن درد نیک در نیایی ، اما چون شاغل بر خیزد و از آن فراغتی حاصل آید ،
 • اورا از آن جهت کی منافعی است اندر یابند (۳) . و این معنی مقابل آن لذت است کی وصف کردیم پیش ازین . و این عظیم دردی ورنجی باشد ، و این الم آتش روحانی است ، و الم این آتش بیش از الم آتش جسمانی است .

تنبیه - : بدانک رذیله نفس ، هر چه از جنس نقصان استعداد کمالی است کی پس از مفارقت امید دارند ، زایل نشود ، و اما آنچه بسبب شواغل غریب بود زایل شود ، و همیشه عذاب آن نماند .

تنبیه - : بدانک رذیله نقصان کی گفتیم ، نفسی بدان متأذی شود کی آرزومند کمال باشد . و آرزومندی تابع تنبیهی باشد کی بکسب حاصل شود . اما ابلهان ازین عذاب فارغ اند . و این چنین عذاب کسی را بود کی جاحد حق باشد ، یا معرض بود از آنچه او را روشن شده است از حق ، و تمام حاصل نکرده . و بدانک بلاهت نزدیکترست بنجات ازدانائی نا تمام .

تنبیه - : بدانک عارفان پرهیز کار چون وبال بدن از گردن ایشان

(۱) بنا بر ط . نسخه اصل : هم چنانک .

(۲) بنا بر ط . نسخه اصل : بدان . متن عربی : « . . و ان تمكنت بعد المفارقة كنت بعدها كما انت قبلها ، لكنها تكون كالآلام متمكنة كان عنها شغل » ، فوق عنها فراغ فأدرکت من حیث هی منافیة . چاپ لیدن ، ص ۱۹۵

(۳) بنا بر ط . نسخه اصل : دریابد .

مرآن را تمام‌تر اندر یافتنی است. و از بهر آن گفتیم کی اندر یافته‌او کاملتر از همه چیزهاست کی از طبیعت امکان و عدم بیزار است، و امکان و عدم منبع شریست، و او را از آن دریافت شاغلی و بازدارنده نیست. و بدانکه «عشق حقیقی» خرّ میست بتصوّر حضور چیزی. و «شوق» حرکت کردنست بتمام کردن آن ابتهاج و خرّ می، آن هنگام کی صورت متممّل بود از یک وجه، مثلاً؛ چنانکه اتفاق افتد کی اندر حسّ متممّل نباشد، پس شوق از پی آن باشد کی تا آن چیز حسّی [را] (۱) تمام تممّل حسّی پذیرد آید.

و بدان کی هر کی مشتاق بود، وی چیزی دریافته است و چیزی از وی فایده است. و «عشق» چیزی دیگرست. و اوّل تعالی لذاته عاشق است، و لذاته معشوقست، اگر دگری را عشق وی باشد و اگر نباشد. و خود نیست کی دگری را این عشق نیست، بل کی وی معشوق است لذاته، از ذات خویش، و از (۲) چیزهای بسیار جز از وی. و تالی عشق اوّل (۳) و خرّ می او بذات خود عشق جواهر قدسی است کی بوی مبتهج اند بذات خود، بدان روی کی باوّل مبتهج اند. و نسبت ۱۵ شوق بیاری و بجواهر عقلی کی تالی ویند درست نیست، زیرا کی گفتیم کی شوق حصولی و فواتی نخواهد (۴)، و آنجا ممکن نیست. و بعد ازین دو مرتبت، مرتبت عاشقان مشتاقست، و ایشان از آن روی کی عاشق اند چیزی دریافته‌اند، و بدان دریافته‌لذّت می‌یابند، و از آن روی کی مشتاق اند

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «حتی یكون تمام التمثّل الحسی للامر الحسی». چاپ لندن، ص ۱۹۷ (۲) در نسخه اصل: آن. در ط. از. متن عربی: «بل هو معشوق لذاته من ذاته و من اشیاء كثيرة غیره». ص ۱۹۷ (۳) غرض از اوّل باری تعالی است. (۴) ظاهر: خواهد. این عبارت در متن عربی نیست. در ط نیز «نخواهد» است. تعریف شوق در سطور ۴ تا ۱۰ همین صفحه ملاحظه شود.

آسمانی باشد. و چون آن نفس پرهیزگار بود و پاکیزه، او را هیأت کشنده بپذین عالم نباشد، و لذتی - و اگر چه اندک باشد - او را حاصل باشد. و رواست کی احوال جزوی، از آنچه اعتقاد داشت در وقت پیوندش ببدن از گور و بعث، و لذات بدان صفت کی اعتقاد دارند، جمله ویرا بدان واسطه مشاهد شود. و ممکن است کی آخر کار وی را اهلیت سعادت تمام یافتن حاصل شود، آن سعادت کی عارفان را باشد. و این جمله کی برشمریم امکانی است، اعتماد را نشاید.

اما «تناسخ» و باز آمدن نفس با جسمی از آن جنس کی پیش از مفارقت در آن بود مستحیل است، و اگر نه لازم آمدنی کی هر مزاجی را دو نفس بودی: یکی آن نفس کی باستحقاق بدن و شایستگی وی از مبادی فایض شود، و دوم آنک بر سیل تناسخ بوی باز آمده است، و این محالست؛ پس تناسخ محال است. و نیز واجب نیست کی هر فنائی بکونی متصل شود، و نه آنک عدد کائنات از اجسام چند عدد نفوس مفارق باشد (۱)، و نه آنک چند نفس مفارق مستحق یک بدن باشد کی بوی متصل شوند یا متدافع و متمانع گردند. و درین باب سخن فراخ توان کرد و استغانت ۱۰ گفتار ما کرد کی دیگر جایها گفته ایم (۲).

اشاره - : بزرگتر خرم بجیزی (۳) او هست تعالی بذات خویش،

زیرا کی آنچه دریافته اوست کامل تر از همه چیزهاست، و اندر یافت وی

(۱) یعنی برابر عدد نفوس مفارق باشد.

(۲) متن عربی: «ثم بسط هذا واستغن بما تجده في موضع آخر لنا». چاپ لیدن، ص ۱۹۷. نسخه ط در این «تنبیه» تفصیلی آورده که در متن عربی نیست.

(۳) بنا بر ط. در نسخه اصل: بزرگتر چیزی بجیزی. متن عربی: «اجل مبهج بشی» هو الاول بذاته. چاپ لیدن، ص ۱۹۷.

النمط التاسع

فی مقامات العارفين

- تنبیه (۱) -** : بدانك عارفان را اندر زند کی دنیا درجاتی و مقاماتی است خاص بایشان کی دیگران را نیست . و پنداری کی ایشان اندر آن حال کی در پیراهن تن اند ، آنرا بر کشیده اند ، و از آن برهنه شده اند ، و روی بعالم قدس آورده . و ایشان را کارها ایست پوشیده اندر میان ایشان ، و کارها ایست ظاهر ، کی هر کی آنرا منکر بوذ آن را مستنکر داند ، و هر کی بدان عارف باشد آنرا عظیم داند . و ما قصه این بر تو خوانیم . و چون اندر چیزهائ کی می شنوی بگوش تورسذ قصه **سلامان و ابسال** ،
- بدان کی سلامان مثلی است کی از بهر تو زدند در معرفت . اگر تو از اهل ۱۰ حکمتی باید کی این رمز بگشائی .
- تنبیه -** : مُعرَض از متاع دنیا و خوشیهای آن ، او را « زاهد » خوانند . و آنکس را کی مواظب باشد براقامت نفل عبادت از نماز و روزه ، او را « عابد » خوانند . و آنکس را کی فکر خود صرف کرده باشد بقدس جبروت ، و همیشه متوقع شروق نور حق بوذ اندر سر خود ، او را ۱۵ « عارف » خوانند . و این احوال کی بر شمردیم بوذ کی بعضی با بعضی متر گب شود .

تنبیه - : بدانك زهد بنزدیک غیر عارف « معاملتی » است ، گوئی کی متاع دنیا بمتاع آخرت می دهد . و بنزدیک عارف تنزیه و پاکیزگی

(۱) در نسخه اصل و در نسخه ط این عنوان موجود نیست ، از متن عربی نقل شد .

اصناف ایشان را رنج‌کی باشد. اما چون رنج از جهت اوست، هم لذیذ باشد. و آن رنج ماندگی دارد برنج حگه و دغدغه، مثلاً. و این رنج بسبیل محاكاة آنرا تخیلی دور کند^(۱). و چنین شوق لابد مبدأ حرکتی باشد، و اگر این حرکت باندریافت آن مطلوب انجامد باطل شود، زیرا کی پس از رسیدن بمطلوب طلب محال باشد، و اندر آن غایت خرمی، ممکن مر آن صنف را واجب بود^(۲).

و بدانك نفوس بشری چون غبطه بزرگ اندر یابد، یعنی علوم و معارف حاصل کند اندرین سرای، بزرگترین حال وی آن باشد کی عاشق و مشتاق باشد. و اندرین زندگی از علاقه شوق نرهد مگر اندر زندگی آخرت، کی چون نفس کامل باشد او را علاقه شوق نباشد. و بعد ازین، مرتبت صنفی از نفوس بشری است کی متردد باشد میان جهت ربوبیت و بودن در دنیا و دون. و بعد ازین نفوس نفسهائی است کی در عالم طبیعت منحوس و سرنگون اند، و هرگز کردن ایشان از آن نحوست آزادی نیابد.

تنبیه - : چون نظر کنی اندر چیزها، و تأمل کنی هر چیزی را از چیزها جسمانی، کمالی بینی خاص بوی، و او را عشقی یابی ارادی یا طبیعی بدان کمال، چون رحمتی از عنایت اول تعالی باوی مقرون شود بدان سبیل کی عنایت است، و تو آن دانسته. و این سخن اگر چه مجمل گفتیم، اما آن را در علوم تفصیل است.

(۱) عبارت ترجمه ناقص است. متن عربی اینست: «و قد یحاکمی مثل هذا الاذی من الامور الحسیة، محاكاةً بعیداً جداً، حال اذی الحکمة والدغدغة، فلربما خیل ذلک شیئاً منه بعیداً». چاپ لیدن، ص ۱۹۷. ط: «و این رنج بسبیل محاكاة و تشبیه این تخیلی دور کند»، ص ۱۷۱ (۲) در ط عبارت چنین است: «و در آن حالت خرمی ممکن مر آن صفت را واجب بود»، ص ۱۷۱. این عبارت در متن عربی نیست.

متخصص باشد بعلاماتی کی دلالت کند بر آن کی آنچه وی می گوید و می کند از نزدیک خدای تعالی فرموده اند. و واجب است اندر آن شرع کی نیکو کار را و بدکار را جزا باشد از خدای عالم.

پس چون چنین باشد، واجب باشد شناخت جزا دهنده و شرع نهنده.

- و با معرفت سببی باید کی باشد کی نگاه دارنده آن معرفت باشد. پس عبادتها را برایشان فرض کرد تا آن عبادت یادآورنده معبود بود. و چنان نهاد کی مکرر بود تا از یاد آوردن بتکرار محفوظ ماند. و بدین وسایط دعوت پیغمبر مفضی باشد بعدلی که سبب قوام حیوة نوع مردم است. و نیز آنکس کی این عبادت بجای می آرد، بعد از آن کی وی را نفع عظیم اندر دنیا حاصل باشد، مستحق ثواب بسیار باشد در آخرت. و اگر عارفان این عبادات بجای آورند ایشان را زیادت برکردن آن، آن منفعت کی متخصص بود بایشان حاصل آید اندر آن کی ایشان روی بدان آورده اند. نظر کن بحکمت صانع، و بعد از آن برحمت و نعمت او، تاجنابی بینی کی از عجایب آن متحیر شوی، و بعد از آن قدم سخت دار و راست بیست (۱).

۱۵

اشاره - : بدانك عارف خواهان حق اول باشد، نه از برای چیزی دیگر. و هیچ چیز بر شناخت و بر عبادت او اختیار نکند، زیرا کی مستحق عبادتست. و عبادت وی نسبتی است شریف بوی، نه از برای طمع باشد یا ترسی. و اگر چنانست کی عبادت از برای طمع باشد، یا از برای ترسی بود، لازم آید کی آنچه بدان طمع دارند یا از آن ترسند داعی باشد بر عبادت، و مطلوب آن بود، و حق نه غایت باشد اندر عبادت، بل کی واسطه

۲۰

(۱) بایست.

است از هر چه سر ویرا مشغول کند از حق، و تکبرست بر همه چیزها کی جز از حق است. و عبادت نزدیک آنکس کی عارف نیست هم معاملتی است، و گوئی کی عملی اندر دنیا می کند از برای مزدی کی بآخرت بوی دهند، و آن نوابست. و بنزدیک عارف عبادت ریاضتی است همتهای ۵ اورا و قوتهای نفس اورا، چون متوهمه و متخیله، تادروی عادت شود بازگردیدن از جانب غرور بجنابت حق، تابعدی رسد کی این قوتها مسالم و مطاوع سر باطن شوند، یعنی آن هنگام کی نفس استجلاء معقولات حق کند از جهت مبادی، و باوی منازعت نکند، تا نفس بعقل فعال پیوندد، و چیزها درمی یابد، و نوروی بروی می تابد، و این حال اورا ملکه شود ۱۰ مستقر، تا هر وقت کی خواهد اورا اطلاع افتد بر نور حق؛ و هیچ قوت او را مزاحمت نکند، بل او را یاری دهند تا بهمگی خود منخرط باشد در سلك قدس.

اشاره - چون نهاد مردم چنان افتاد کی بتنهائی بکارهای خود و بمصالح کی بوی باز گرد مذ مستقل نباشد، بل کی در آن محتاج است ۱۵ بانبازی دیگر از انباء جنس خویش، و نیازمندست بمعارضه و معاوضه کی اندر میان ایشان رود، کی هر یکی از ایشان آن دگر را از مهمی فارغ گرداند، کی اگر همه اورا بایستی کردن، کارها بسیار بربیک کس رحمت آوردندی و بدان وفا نتوانستی کردن، و اگر ممکن بودی کی وفا کردی دشوار بودی، پس چون حال چنین است، واجب بود کی میان مردم ۲۰ معاملتی باشد، و قانون عدلی باشد کی شاری و پیغمبری آنرا حفظ کند، و آن قانون میان ایشان بنهد. و آنکس کی این کار می کند باید کی متمیز باشد از دگران بدان کی وی را طاعت دارند از آن جهت کی وی

نظر او دردِ دنیا و آخرت مقصور بود بر خورش و جماع کردن و لذّائی کی تعلّق دارد بشکم و فرج .

اما آنکس کی مستبصر باشد ، و اندر راههائی کی واجب الایثارست هدایت یافته بود ، لذّات حقّ شناخته بود ، و همگی روی خود بدان آورده . و مترحمّ بود بر آنکس کی از راه راست بازمانده بود و بضدّ آن مشغول شده ، و لذّات دروغ را غایت نظر خود ساخته ؛ و اگر چه آن بیچاره برنج طلب می کند ، او را هم مبذول است بحسب وعده .

اشاره - : اوّل درجه حرکات عارفان را « ارادت » خوانند . و

ارادت آن چیزست کی آنکس کی مستبصر باشد بیقین برهائی ، یا آنکس کی نفس او بدان عقیده کی او را حاصل است سکون یافته ، از خود یابد (۱) .
کی او را رغبت باشد کی دست در حبل الهی زند ، و سرّ او بجانب قدس حرکت کند ، تا روح اتّصال بآن جهت دریابد . و مادام کی درجه وی اینست وی « مرید » باشد .

اشاره - : بعد ازین حال مرید محتاج باشد بریاضت . و بدانک

ریاضت از برای سه غرض است : یکی آنک هرچ جز از حقّ است از راه ۱۰ اختیار برگیرد . دوّم آنست کی نفس اماره را طاعت دارِ نفس مطمئنّه گرداند ، تا قوای تخیّل و وهم منجذب شوند بتوّهّمائی کی مناسب امر قدسی بود ، و از توّهّمائی کی مناسب کارهائِ زیرین باشد باز گردد . و غرض سه ام آنست کی سرّ وی لطیف شود بیداری را .

و غرض اوّل یاری دهنده بر آن زهدِ حقیقی است ، و تو معنی زهد ۲۰ می دانی . و غرض دوّمین معین باشد بر آن چند چیز : یکی عبادت کردن

بود چیزی دیگر غیر از او، و آن چیز غایت عبادت باشد و مطلوب بود بعبادت، نه آن کی او مطلوب.

اشاره - : بدانك آنكس کی حلال دارد کی حق را واسطه^(۱) چیزی دیگر کند، از يك وجه مرحوم است. زیرا کی وی لذت بهجت و خرّمی [حقیقی]^(۲) نچشیده است تا خواهان آن باشد، بل کی معرفت وی مقصور است بر لذّات ناقصه، و او آرزو مند آنست، و از هر چه جز آنست غافل است. و مثل آنکس بقیاس با عارفان چون مثل کود کانست با عاقلان کار آزموده، کی چون کود کان از آن خوشیها کی عاقلان بر تحصیل آن حریص باشند غافل باشند، و خوشی ایشان بر بازی مقصور بود، و جز از آن چیزی دیگر نشناختند^(۳)، و بدان مشغول نشدند، ایشان را تعجّب آید از اهل جدّ کی روی از آن بگردانند و از آن نفرت جویند و بدیگر چیزها مشغول شوند. هم چنان آنکس [که]^(۴) صفات نقصان پیرامن او درآمده باشد، و چشم او از مطالعت بهجت حق دوخته باشند، پندارد کی جز لذّت مزور هیچ لذّت دیگر وجود ندارد، بهر دو دست در آن آویخته باشد، و بترك آن لذّات در دنیی کاره بود، و از برای آن بگذارد تا در آخرت اضعاف آن بوی دهند. و پرستیدن وی خدای را تعالی، و طاعت داشتن از برای آن باشد تا وی را در آخرت از آن آرزوهای حیوانی دهد، و او را مطعمی دهشهی، و مشربی بی زحمت، هنی، و منکحی بهی. و چنین کس چون از ویاشوری،

(۱) بنساطرط. در نسخه اصل: بواسطه. متن عربی: «المستحل» توسط الحق مرحوم من وجه. چاپ لندن، ص ۲۰۱

(۲) بنا بر ط.

(۳) در ط نیز چنین است و افعال مطابقه زمانی ندارند.

(۴) در ط: «هم چون آنکس که». ص ۱۷۶

اشاره - : بعد ازین، ریاضت وی (۱) بحدی رسد کی وقت وی سکینه

شود (۲)، و آنچ چون ربوده بود مألوف شود و قرار گیرد، و آنچ هم چون برقی بود کی بدرفشیدی و اندر حال فرونشستی چون نوری ثابت شود، و وی را از آن مُعارفه مستقر حاصل آید، و صحبت این حال با وی مستقر بماند، و وی مستمتع و ملتذ باشد بخرم و بهجت آن حال، و چون از وی برگردد و روی بکاری دیگر آورد، سرگردان و اندوه ناک باشد.

اشاره - : و باشد کی اندرین حد آن حال کی او را باشد بروی

ظاهر شود، اما چون اندر میان کار شود کمتر ظاهر شود، چنان بود کی وی غایبی بود حاضر و مقیمی بود مسافر.

اشاره - : و باشد کی اندرین حد آن مُعارفه گاهی او را میسر

شود، و اندک اندک بدان حد رسد کی هر گاه کی خواهد باشد.

اشاره - : و بعد از آن ازین رتبت پای فرا پیش نهد، تا چنان

شود کی آن حال موقوف نباشد برخواست او، بل کی بحالی بود کی

چون چیزی ملاحظت کند ویرا بدان اعتباری حاصل آید، و از آن با

جناب قدس گردد. و اگر چه اوّل آن ملاحظه نه از برای اعتبار بود، اما

چنان شود کی او را از آن تعریجی باشد از عالم زور بعالم حق، تعریجی

مستقر، و غافلان پیرامن او در آمده (۳).

اشاره - : و چون ریاضت ازین بگذرد و بنیل رسد، سرّ باطن او

آینه زدوده شود کی در برابر حق داشته و او در آن آثار حق مشاهدت

می کند، و گوئی آن لذات بزرگ بروی میریزند، و بخود خرم می باشد،

(۱) بنابر ط. در نسخه اصل: بوی.

(۲) متن عربی: «ثم انه يتبلغ به الرضا مبلغاً ينقلب له وقته سکینه». چاپ لیدن، ص ۲۰۳

(۳) متن عربی: «ويحتف حوله غافلون». ص ۲۰۴

بافکرت، دوّم آلهانی کی استخدام قوای نفسانی کند، و آن لحن چنان باشد کی آن سخن کی آن لحن دارد اندر او هام موقع قبول یابد، آنکھی کلامی پند دهند (۱) از گوینده پاک بعبارتی بلیغ و نغمتی خوش و سمتی راه نماینده. و غرض سهام معین باشد بر آن فکری لطیف و عشقی عقیف کی فرمایند اندر آن شمایل معشوق بود نه سلطان شهوت.

اشاره - : بدان کی چون ارادت و ریاضت بحدی رسد، اندر او فتد اورا خلصاتی لذیذ از نور حق بروی، هم چنان کی برقی بدرفتد و اندر حال بمیرد. و نزدیک ایشان این حال را « اوقات » خوانند. و هر « وقتی » را دو وجد مکتف باشد: یکی بوی و یکی بروی (۲). و بعد از آن چون اندر ارتیاض امعان و مداومت و مبالغت کند، ازین حال اورا بسیار پذیرد آید.

اشاره - : و بعد از آن حال بود کی دوراندر شود (۳) تا آن حال بوی اندر آید، و اگر چه در ارتیاض نباشد. و بحدی برسد کی بهره اندر نگرد، از آن باجناب قدس گردد، و از کار قدسی چیزی بیاد آورد، و آن حال بروی مستولی شود، تا چنان شود کی پنداری اندر همه چیزها حق را می بیند.

اشاره - : و باشد کی بحدی رسد کی این غاشی بروی مستعلی و مستولی شود (۴)، و اورا سکون نمازد، و همنشینان او از بی قراری او آگاه بباشند، و ویرا مستوفز بینند. اما چون ریاضت دراز شود، این حال ویرا از قرار خویش نه برد، و راه تلبیس و پوشیدن بدانند.

- (۱) در ط: « و دیگر چیز کی اندرین معنی است سخن پند دهنده است .. ». ص ۱۷۸
 (۲) متن عربی: « و کلّ وقت یکتفّه وجدان: وجدّ الیه و وجدّ علیه ». چاپ لیدن، ص ۲۰۲
 (۳) متن عربی: « ثمّ انه لیتموغل فی ذلک »، ص ۲۰۳
 (۴) متن عربی: « و لعلّه الی هذا الحدّ تستعلی علیه غواشیه ». ص ۲۰۳

اختصار کردیم ، زیرا کی حدیث^۱ آنرا تفهیم نتواند کرد^۲ ، و عبارت شرح آن نتواند داذن ، و گفت^۳ ازو جز خیال نماید . و هر کی خواهد کی آنرا نیک بداند جهد کند تا از اهل مشاهدت شود ، نه از اهل مشافهت ، و آن کسانی باشند کی بعین آن رسند ، نه اثر آن شنوند .

- تنبیه - : عارف همیشه خرم و گشاده روی باشد و خندان ، و از تواضع^۴ تبجیل فرومایه هم چنان کند کی تبجیل گرانمایه^(۱) . و انبساط او باخامل مجهول هم چنان باشد کی با بزرگ مشهور . و چگونه خوش نباشد ، و وی خرم است بحق و بهمه چیزی ؟ زیرا کی وی اندر همه چیزها حق می بیند . و چگونه یکسان ندارد همه را ، و همه نزدیک وی برابرند ، از آن روی کی همه اهل ترحم اند و بیاطل مشغول ؟ و اندرین باب میان خرد و ۱۰ بزرگ فرقی نیست .

- تنبیه - : عارف را احوالی است کی اندر آن احتمال هیچ چیز نتواند کردن ، تا کمترین آواز نرم ؛ فیکف شاغلی دیگر ؟ و این حال در اوقات انزعاج سر^۵ اوست بحق . و این آن وقت است کی وی را حجابی از نفس خویش یا از حرکت سر^۶ او ظاهر شود ، و آن پیش از رسیدن است . اما ۱۰ چون برسید ، یا همگی بحق مشغول شود و از همه چیزها اعراض نماید ، یا از غایت قوت هر دو جانب را تواند بود ، و یکی از آن دگر شاغل نیاید . و هم چنین چون از جناب حق منصرف شود و لباس کرامت^(۲) بپوشد احتمال هر چیزی تواند کرد . و چنین کس خرم ترین خلق خدای است بحال خویش .

(۱) متن عربی : « یُبجّل الصغیر من تواضعه مثل ما یُبجّل الکبیر » . چاپ لیدن ص ۲۰۰

(۲) متن عربی : « و كذلك عند الانصراف فی لباس الکرامة » ، ص ۲۰۰

از آن روی کی آثار حقّ اندروی بود. و او را درین حالت نظری باحقّ باشد و نظری بانفس خویش، و هنوز متردّد باشد.

اشاره - : بعد از آن از خویشتمن غایب شود، و نظری بر جانب قدس مقصور باشد، و بخویشتمن نظر از آن روی کند کی نگرش حق بوی است. نه از آن روی کی ویرا آن رتبت حاصل است، و آنجا حقیقت رسیدن است.

تنبیه - : التفات عارف بپاکیزگی و تنزه خویش شغلی است بازدارنده او را از حقّ. و اعتداد وی بذات کی نفس را بطاعت خود درآورده است عجز است. و خرمی و تبجّح بزینت ذات، از آن روی کی آن حال مرذات راست، ۱۰ تجرّ است (۱). و روی بهمگی خود بحق آوردن رستگاری است.

تنبیه - : ابتداء معرفت منقطع گشتن و دست برداشتن است از هر چه جز حقّ است، و بگذاشتمن و انداختن جمله چیزها جزا زو. و بعد از آن مبالغه نمودنست و امعان کردن در جمع، و آن جمع صفات حقّ است ذاتی را کی خواهان صدق است. و بعد از آن رسیدنست بیکبی، و آنگاه باز ۱۰ ایستادن است.

تنبیه - : هر کس کی اختیار معرفت کند از برای معرفت، وی مُشرك بود، و دُوی گفته باشد. و هر کی معرفت چنان یابد کی گویا خود نمی یابد، بل کی معروف را یابد، پس خوض در قعر و وصول [کند] (۲). و درجات و مراتب اندرین باب کمتر از درجات اوّل نیست، اما اختیار

(۱) ط: « تجرّوتیه است ». ص ۱۸۰. متن عربی: « والتبجّح بزینة الذات، من حیث هی الذات، وان کانت بالحق، تیه ». چاپ لیدن، ص ۲۰۴

(۲) ط: خوض او اندر میان رسیدن است، ص ۱۸۰. متن عربی: « فقد خوضه فی لجة الوصول ». چاپ لیدن، ص ۲۰۴

هوای او بنزدیک آن واقف باشد (۱). و این احوال افتد کی اندر دوعارف مختلف بود، و باشد کی اندر يك عارف بحسب دو وقت مختلف بود. تنبیه - : باشد کی عارف را غفلتی پدید آید اندر آن چیز کی وی در آن باشد، یا باشد کی از همه چیزها غافل شود، و اندر آن حال او در حکم کسی باشد کی بروی تکلیف نبوذ؛ و چگونه بروی تکلیف بود، و تکلیف آنکس را بوذ کی تکلیف را داند اندر آن حال کی داند، و گرفتار آید بگناه اگر تکلیف را نداند؟

اشاره - : بزرگ است جناب حق تعالی از آن کی راه هر آینده باشد، یا بر آن مطلع شود جز یکی پس از یکی (۲). زیرا کی آنچه این فن بر آن مشتمل است مغفل نادان را ضحکه است، و دانای محصل را عبرت ۱۰ است. هر کی آنرا بشنود و از آن نفرت گیرد تهمت بر نفس خویش نهد، کی مکر مناسب او نیست، و کلُّ مُیسرٍ لما خُلِقَ له.

(۱) متن عربی: «واقرب الی ان یکون من قبیل ماعکف علیه بهواه». چاپ لیدن.

ص ۲۰۶

(۲) متن عربی: «جلّ جناب الحق عن ان یکون شریعة لکل وارد، او یطلع علیه

الاواحد بعد واحد». چاپ لیدن، ص ۲۰۷

تنبیہ - : بدانك عارف گمان بر چیزها ندارد، و تجسس کارها نکنند .
 و اگر منکری بیند خشم او را در حرکت نیاورد، کی ویرا بر آن کس
 رحمت باشد، زیرا کی وی بیناست بسرّ خدای تعالی اندر قدر . و اگر امر
 معروف کند بنصیحت و رفق کند، و سختی و ملامت اندر آن بکار ندارد .
 اما اگر معروف بزرگ باشد و نااهل کند، رواست کی او را غیرت باشد .
تنبیہ - : عارف دلیر باشد - و چرا چنین نبوذ، و وی از مرگ نپرهیزد؟
 و سخی و جواد باشد - و چرا چنین نبوذ، و وی از دوست داشتن باطل
 دورست؟ و گناهها عفو کند - و چرا چنین نباشد، و نفس او بزرگتر از
 آنست کی هیچ زلّت بشری او را منزعج کند؟ و کینه و حقد در یاد وی
 نماند - و چرا چنین نباشد، و ذکر او بحق مشغول است ؟

تنبیہ - : بدانك عارفان اندر هم مختلف اند، و اختلاف اندر آن بحسب
 اختلاف است در خواطر . و اختلاف خواطر بحسب آنست کی بنزدیک
 ایشان دواعی اعتبار مختلف باشد . و روا باشد کی بنزدیک عارف بدعیشی
 و خوش عیشی یکسان باشد . و رواست کی تنگ عیشی اختیار کنند .
 و نیز باشد کی بنزدیک او بوی خوش و بوی ناخوش یکسان بوذ، و
 چرکنی و پاکیزگی یکسان شمردن . و بوذ کی چرکنی و بد جامگی
 اختیار کند . و این آن هنگام باشد کی در خاطر وی آن باشد کی هر چه
 جز حق است رکیک و مستحق رست . و باشد کی مایل باشد بزینت ،
 و از هر چیزی اختیار آنچ بهتر کند، و سقط و ناقص را دشمن دارد . و این
 آن وقت بوذ کی اعتبار صحبت احوال ظاهر کند ، و طلب او اندر همه
 چیزها خیار آن چیزها باشد، زیرا کی هر چه اندر نوع خویش بهتر بوذ،
 او را بهره مزیت است از عنایت اولی تعالی ، پس نزدیکتر بوذ بدان کی

کی مستشعر خوفی بود از فساد هضم و سقوط شهوت و عجز از افعال کی پیش از آن وی را میسر بود؟

اشاره - : چون نفس مطمئنة قوتها بدن را ریاضت دهد، ایشان

پی روی نفس کنند اندر مهماتی کی نفس را بود، اگر بایشان حاجت

باشد و اگر نه. و هر گاه کی جذب نفس بر ریاضت مرایشان را قوی شود،

انجذاب و طاعت داری ایشان مراد را هم قوی شود، پس اشتغال از آن جهت

کی پشت بر آن کند قوی شود^(۱). و چون چنین باشد افعال طبیعی کی

منسوب است بقوتها نفس نباتی باز ایستند. و اندرین حال تحلیل مواد

کم از آن باشد کی اندر حال بیماری بود. و چرا چنین نبود، و بیماری

گرم بسبب حرارت از تحلیل خالی نباشد، و اگر چه نه بتصرف طبیعت

بود؟ باز آنک در بیماری مضادی است کی مسقط قوتست، و در حال انجذاب

قوی و پی روی ایشان مر نفس را آن مسقط نیست.

پس در حق عارف آنچه در حق بیمار بود باشد، از مشغول شدن طبیعت

از تحلیل مادّات، و دو چیز دیگر باشد: یکی نابود تحلیل^(۲) از جهت

سوء المزاج حارّ، و دیگر نابود بیماری کی مضادّ قوتست. و معنی سهام

هست، و آن سکون بدن نیست از حرکات خاص بسبب^(۳) پی روی کردن

قوتها بدن مر نفس را، و این نیک یاری دهنده است. و چون حال چنین

باشد، عارف را اولیتر باشد کی قوت او بماند. و آنچه ترا حکایت کنند

ازین جنس مضادّ مذهب طبیعت نیست، چنانک دانستی.

(۱) غرض اینست که اعراض از امور جسمانی که از آن ها روی گردانده اند شدت می یابد.

متن عربی: « فاشتد الاشتغال عن الجهة المولی عنها ». چاپ لیدن، ص ۲۰۸

(۲) متن عربی: « فقدان تحلیل ». ص ۲۰۸

(۳) در نسخه اصل: و بسبب.

النمط العاشر

فی اسرار الایات

اشاره - : چون بتو رسد کی عارفی امساك كرد از قوتی کی اورا

هر روزی مقدر بود - مدتی کی معتاد نباشد کی اندر آن قوت از خود باز گیرند - آنرا تصدیق کن و منکر مدار ، و اعتبار کن آن حال بمذهب طبیعت ، چنانک ترا از پس تر معلوم شود .

تنبیه - : بیاذآور کی قوتهای طبیعی کی اندر ماست ، چون مشغول

باشد از تحريك مواد محمود بهضم مواد ردی^(۱) ، مواد محمود محفوظ بماند ، و تحلل کمتر پذیرد ، و از بدل مستغنی باشد . و اگر درین حال غذا ازین کس منقطع شود مدتی دراز ، کی اگر در مثل آن مدت در حالی جز ازین حال [بل] کی کمتر ازان^(۲) بسیاری غذا نیابد هلاک شود ، چون درین حال باشد بانیستی غذا حیات محفوظ ماند .

تنبیه - : نه ترا پیدا گشت کی هیأتی کی سابق باشد بنفس ، باشد

کی از آن هیأتی در قوتهای بدنی افتد ، هم چنانک رواست کی از هیأتی کی سابق باشد بیدن ، هیأتی اندر ذات نفس پذیرد آید ؟ و این جمله ترا در علم نفس معلوم شد ، و چرا چنین نباشد ، و تو عالمی بدانچ بکسی رسد

(۱) بنا بر ط . در نسخه اصل : « هضم مواد ردی کنند » . ظاهراً مترجم « بهضم »

را « بهضم » خوانده است . متن عربی اینست : « ان القوى الطبيعية التي فينا اذا شغلت عن تحريك المواد المحمودة بهضم المواد الردية » . چاپ لیدن . ص ۲۰۷

(۲) بنا بر ط . در اصل نسخه : « در حالی جز ازین حال کی کمتر از آن باشد ... »

متن عربی : « لو انقطع مثله في غير حالته ، بل عشر مدته ، هلك » . چاپ لیدن ، ص ۲۰۷

چنانك از چیزی بشارتی دهذ یا انذاری کنذ ، او را راست دان وایمان
بذان آوردن بر خود سخت مدار ، زیرا کی آنرا در مذهب طبیعت اسبابی
معلومست .

- اشاره - :** آزمایش و قیاس هر دو بذان متطابق اند کی نفس مردمی
را هست آن کی در وقت خواب از غیب خبرها دریابد . و هیچ مانعی نیست
کی اقتضاء آن کنذ کی در حال بیداری دریافتن غیب باشد ، مگر آنچ
بزوال [آن] ^(۱) سبیلی باشد ، یا برخاستن آن را امکانی بود . اما تجربت ،
تسامع ^(۲) و تعارف برین معنی گواهند . و هیچ کس از مردم نیست کی
این معنی نیازموده است ، کی از آن آزمایش دیده ^(۳) تصدیق این معنی
تواند کرد . مگر کسی کی فاسد المزاج بود و قوت تخیل و فکر او خفقه
باشد . و اما قیاس ازین تنبیهات کی پس ازین گوئیم ترا معلوم شود .
تنبیه - : از گذشتهها ^(۴) دانسته کی نقش جزئیات اندر عالم عقلی
بوجهی کلی منقوش است ، و تو متنبه شده کی اجسام آسمان را نقشهائی
است کی بذان ادراك جزئیات توانند کرد . و ارادت جزوی کی مصدر آن
رأی جزوی است ایشان را ثابت است . و هیچ مانعی نیست ایشان را از تصور
لوازم جزوی ، یعنی وجود کاینات اندر عالم عنصری کی از لوازم حرکات
افلاك است . و پس از آن اگر آنچ ضربی از نظر آن را روشن گردانیده
است . کی آن معنی پوشیده است الا بر آن کسان کی خداوند حکمت

(۱) متن عربی : « الا ما كان على زواله سبيل » . ص ۲۰۹

(۲) درط : تجربت و تسامع . متن عربی : « التجربة فالتسامع والتعارف » . ص ۲۰۹

(۳) درط : « آزمایش و دیده » . ص ۱۸۶

(۴) درط : گذشته ها .

اشاره - : چون بتو رسد کی عارفی بقوتی کی اور است طاقت فعلی داشت کی آن فعل ازوسع مثل او بیرون باشد، آنرا انکار ممکن و باوردار، کی بسبب آن راه توانی یافت چون اعتبار مذهب طبیعت کنی .

تنبيه - : بدانك مردم را در حال اعتدال احوال قوتی باشد کی منتہائی دارد، و از آن بنه گذرد (۱) بنسبت با چیزی کی اندر آن تصرف کند یا آن را بجنبانند . و باشد کی نفس او را هیئتی عارض شود، و بدان سبب قوت او از آن منتہی کمتر شود، یا عاجز آید از عشر آن کی پیش از آن بر آن قادر بود، چنان کی عارضی کی اندر حال ترس و اندوه پذیرد آید و این اثر کند . و باشد کی او را هیئتی عارض شود کی قوت او متضعاف شود، تا بدان قوت باضعاف آن مستقل باشد، چنانک در حال خشم یا منافسه، یا چنانک آن حال کی پیش از مستی بود، یا اندر آن حال کی خرّمی طربناک عارض شود، کی مردم را اندرین احوال قوت مضاعف بود. و چون این معنی بدانستی عجب نباشد اگر عارف را هزّتی اندر آید در حال حضور، چنانک اندر خرّمی پذیرد آید، یا قوتہاء او را اندر آن حال غلبہ پذیرد آید، یا آن حال کی در وقت منافسه مردم را باشد بوی در آید، و قوتہای وی از حمیت فروخته شود، بل کی عارف را عظیم تر و بزرگتر بود از آن کی از طرب یا از خشم باشد (۲). و چرا چنین نباشد، و این معنی اینجا بصریح حقّ است و مبدأ قوی و اصل رحمت ؟

اشاره - : چون بتو رسد کی عارفی از غیب خبر داد و راست آمد،

(۱) بنگردد .

(۲) متن عربی : « و كان ذلك اعظمّ و اجسمّ مما يكون من طرب او غضب » . چاپ لیدن، ص ۲۰۹

عقل را بدان مایل گرداند، و عقل از حرکت فکری کی در آن محتاج آلت باشد باز ماند. و چیزی دیگر نیز عارض شود، و آن کشش نفس است بجهت حرکت قوی، و آن هنگام آن افعال کی بوی متخصص است، و او را تنهاست، بگذارد. و چون نفس تمکن یابد از ضبط حس باطن، [و] (۱) وی را در تحت تصرف خویش آورد، حواس ظاهر سست شود، و از آن چیزی بنفس نرسد کی بدان اعتدادی باشد.

تنبیه - : حس مشترک لوح نقش است، کی چون نقش در وی تمکن یابد، آن نقش در حکم مشاهدت بود. و روا باشد کی نقش کننده حسّی از حسّ زایل شود و صورت آن زمانی در حس مشترک بماند؛ و در آن زمان آن صورت در حکم مشاهدت بود، نه متوهم. و حدیث قطره باران ۱۰ فروز آمدن، و مانند گی آن بخط مستقیم، و انتقاش نقطه گردنده همچون محیط دایره فراموش مکن. و بدان کی چون صورت در حس مشترک متمثل شود، در حکم مشاهده بود، خواه ابتداء حال آن ارتسام از محسوس خارجی بود و باقی ماندن آن ببقاء محسوس (۲) و یا ثبات آن بزوال محسوس، و خواه آن رسم کی در وی افتد نه از جهت محسوس بود. اگر ممکن باشد - زیرا حکم هر دو یکی است.

اشاره - : باشد کی قومی از بیماران و ممروران صورتهاء محسوس ظاهر حاضر مشاهدت کنند کی آنرا نسبتی با خارج نباشد. پس انتقاش آن از سبب باطن باشد، یا از سببی کی مؤثر بود اندر سبب باطن. و حس

(۱) بنا بر ط. متن عربی: «واذا استمكن النفس من ضبط الحس الباطن تحت تصرفها...». چاپ لیدن، ص ۲۱۱.

(۲) در متن عربی «او بقاءها مع بقاء محسوس». چاپ لیدن، ص ۲۱۲.

بزرگ‌اند - کی اجسام آسمان بعد از عقول مفارق، کی آنها را چون مبادی و اسباب وجود ایشان اند (۱)، نفس‌های ناطق دارند کی منطبق اندر اجسام نیست، بل کی میان ایشان علاقه‌ایست، چنان‌علاقه کی میان نفس و بدن ماست، و ایشان بسبب آن علاقه کمالی می‌یابند، پس اجسام سماوی را ازین جهت زیادت معنی باشد، از جهت دریافت لوازم بسبب تظاهر هر دو رای: رای کلی و رای جزوی. و چون چنین باشد لازم آید کی جزویات را در عالم عقلی نقشی بوز بوجهی کلی، و در عالم نفسانی مر جزویات را نقشی بوز بهیاتی جزوی باشعور بوقت، یا هر دو نقش بهم باشند اندر عالم نفسانی (۲). و حقیقت این سخن از گذشته‌ها معلوم شود.

۱۰. **اشاره -** : نفس ترا هست کی متنقش شود بنقش آن عالم بحسب استعداد و برخاستن موانع، و این معنی دانسته. پس مستنکر مدان کی بعضی از غیب [اندرو] (۳) از آن عالم متنقش شود. و ترا استبصار زیادت کنیم درین معنی.

تنبیه - : بدانك قوت‌های نفسانی يك دیگر را کشنده و متنازع است، تا چون خشم برخیزد نفس را از شهوت باز دارد، و بعکس این. و چون متجرد باشد، عمل باطن او را از حس ظاهر باز دارد، تا گوئی نمی‌بیند و نمی‌شنود، و بعکس این. و چون حس باطن منجذب شود بحس ظاهر،

(۱) یعنی عقول مفارق کی در حکم مبادی و اسباب وجود اجسام آسمانند. متن عربی: «ان لها بعد العقول المفارقة التي لها كالمبادی». چاپ لندن، ص ۲۱۰

(۲) این فصل در اصل و ترجمه هر دو معقد است. غرض اینست که اجسام سماوی صاحب نفس ناطقه‌اند و ادراک معانی جزئی و کلی هر دو برای ایشان میسر است و از اینجهت اجسام سماوی را زیادت معنی است.

(۳) بنا بر ط.

در آن، و طالب راحت و آسایش است از حرکتهای دیگر. و برین انجذاب دلیل گفته‌ایم، و گفته‌ایم کی اگر نفس مستبد بود باعمال نفس خویش، طبیعت را شاغل آید از عمل او بوجهی، چنانکه ترا تنبیه کردیم. پس از صواب طبیعی آنست (۱) کی نفس را کششی بود بیاری دادن طبیعت، کششی کی ویرا از اعمال خاص خود باز دارنده بود. باز آنکه خواب بیماری مانده تر است از آن کی بتن درستی. و چون چنین باشد قوتها متخیله کی در باطن اند سلطنت ایشان قوی باشد، و حس مشترک درین حال معطل باشد. پس در حس مشترک نقشه‌ای متخیل روشن شود و مشاهده باشد. و در خواب، احوال کی بینند در حکم مشاهدت بود.

۱۰ **اشاره -** : چون بر اعضا رئیس بیماری مستولی شود، نفس بکلی منجذب شود بجهت بیماری، و آن حال او را مشغول کند از آن ضبط کی او را است مر قوت متخیله را. و چون این ضابط ضعیف شود، دور نباشد و مستنکر نیاید کی صورت متخیله در حس مشترک روشن شود از سبب فقرت ضابط.

۱۵ **تنبیه -** : هرگاه کی نفس قوی تر باشد تأثر وی از مجاذبات کمتر باشد، پس ضبط جانبین را سخت تر بود (۲). و هرگاه کی بعکس بود، بعکس این بود. و هرگاه کی نفس قوی تر بود استشغال وی بشواغل کمتر بود، پس از جانب دیگر فضله بیشتر بسر آید (۳). و چون نفس شدید القوه باشد

(۱) این عبارت ترجمه « فیکون من الصواب الطبیعی ... » متن عربی است. چاپ

لیدن، ص ۲۱۳

(۲) متن عربی: « وکان ضبطها للجانبین اشدّ »، ص ۲۱۳

(۳) متن عربی: « وکان یفضل منها للجانب الاخر فضلة اکثر »، ص ۲۱۳

مشارك افتد کی از آن صور کی در معدن تخیل و توهم است متنقش شود، هم چنانک آن صورت کی در معدن تخیل و توهم است از لوح حس مشترك متنقش شود، و این حال میان ایشان نزدیکست بحالی کی میان آینهها (۱) بود کی در برابر یکدیگر دارند.

۵. **تنبیه -** : بدانک بازدارنده از آن انتقالش دو شاغل اند : یکی حس بیرونی کی شاغل آید (۲) لوح حس مشترك را از آن کی دیگری در وی رسمی و مثال صورتی افکنند، گویا آن حال او را از خیال بر باید، و او را ازو بغضب بستانند؛ و یا عقلی باطن (۳) یا وهمی باطن کی ضبط خیال کند بتصرف کردن اندرو و اندر چیزی کی او را بکار آید، و ویرا مشغول کند ۱۰. بفرمان بردن مر او را از آن کی متسلط شود بر حس مشترك. و درین حال وی متمکن نباشد از آن کی نقش افکنند در وی، زیرا کی حرکت او ضعیف است، و او تابع است نه متبوع. و چون یکی ازین هر دو شاغل ساکن شود يك شاغل بماند، و آن يك شاغل تنها باشد کی عاجز باشد (۴) از ضبط تخیل، پس تخیل متسلط شود بر حس مشترك و روشن کند صورتهای محسوس ۱۵. در وی تماشاً هد شود.

اشارة - : بدانک خواب شاغل حس ظاهرست، و این معنی پوشیده نیست. و رواست کی شاغل ذات نفس آید (۵) از آن جهت کی ویرا جذب کند بجانب طبیعت کی طالب هضم کردن طعام است و متصرفست (۱) آینهها.

(۲) بنا بر ط. در نسخه اصل : شاغل اند.

(۳) در ط : « و دیگری عقلی باطن یا وهمی باطن ». س ۱۸۹. در متن عربی : عقلی و وهمی. چاپ لیدن، ص ۲۱۲.

(۴) در متن عربی : « فرّما عجز عن الضبط، فتسلط التخیل ». ص ۲۱۲.

(۵) بنا بر ط. در نسخه اصل : نفس اند.

- کُشند و فائز گرد ، دور نباشد کی ربودن نقش از غیب اندر وقت بیداری
 اورا در افتد . و باشد کی اثر آن نقش اندر ذکر اوفتد و آنجا بایستد . و
 بود کی آن اثر مستولی شود و آن را در خیال روشن گرداند ، روشنی
 ظاهر . و خیال بستم و غضب روی لوح حس مشترک بجهت خود آورد و
 مثال آن نقش کی اندر ویست در حس مشترک پذیرد آورد ، خصوصاً کی
 نفس ناطقه ویرا در آن یاری دهد ، و او را از آن باز ندارد . و این معنی
 مانند فعل توهم است در بیماران و مروران ، بل کی این اولیترست . و
 چون این فعل از وی پذیرد آید آن اثر مشاهد و منظور بود ، یا (۱) چون آوازی
 باشد ، یا مانند چیزی دیگر . و روا بود کی متممکن شود ، و مثالی بود با
 هیأتی تمام ، یا سخنی باشد کی نظمی محصل دارد . و بود کی آن معنی
 اندر بزرگترین احوال رتبت (۲) باشد .

- تنبیه - : جبّلت و سرشت قوّت متخیّله آنست کی چیزها را حکایت
 کند از هیأتها کی اندر یافته باشد ، یا از هیأت مزاج . و زود انتقال کند از
 چیزی بمانند آن یا بضدّ وی ، و بالجمله بآن چیز کی از وی بسببی باشد (۳)
 کی از آن جهت انتقال زود تواند کرد . و تخصّص هر یکی لابد اسبابی
 جزوی خواهد ، اگر چه ما عین آن ندانیم (۴) . و اگر جبّلت و سرشت این

(۱) در نسخه اصل : تا . اصل عربی : « او هتافاً » . چاپ لندن ، ص ۲۱۵ .

(۲) در متن عربی : « احوال الزینة » است . در یکی از نسخه بدلای متن عربی
 « الرتبة » آمده . ص ۲۱۵

(۳) متن عربی : « وبالجملة الى ما هو منه بسبب » ، ص ۲۱۵ . جمله بعد در متن عربی
 نیست ، ولی در ط هست .

(۴) در نسخه اصل : غیر آن . ط : « اگر چه ما عین آن سبب ندانیم » ، ص ۱۹۲
 متن عربی : « وان لم نحصلها نحن باعینها » ، ص ۲۱۵ .

این معنی دروی قویتر باشد. و چون باقوت^۱ مراض بود وی را نگاه دارد از چیزهایی کی مضاد ریاضت بود، و تصرف وی در آنچه مناسب وی است قویتر بود.

تنبیه - : چون شواغل حسی کم شود و شواغل کمتر ماند، دور نباشد کی نفس را فلتها^(۱) بود کی از شغل تخیل رستگاری یابد بجانب قدس، و نقش غیب دروی پذیرد آید، و آنرا در عالم تخیل افکنند، و بدان متنقش شود. و این معنی در حال خواب و در حال بیماری بود که شاغل حس^۱ اند و سست کننده تخیل. زیرا کی تخیل، بود کی بسبب بیماری سست شود و از کار باز ماند، و بود کی از بسیاری حرکت هم سست شود بسبب تعطل. آن روح کی آلت اوست. پس بسکون شتابد و فراغت طلب کند، پس نفس باسانی منجذب شود بجانب بالا.

و چون نقشی بر نفس طاری شود و در وی بیستد^(۲)، قوت^(۳) متخیله بدو حرکت کند و او را بپذیرد. و این معنی یا از جهت منبیهی باشد ازین طاری، و حرکت تخیل بعد از آسودن و سست شدن، و در این حال حرکت وی زود باشد بمانند این تنبیه، یا از آن جهت کی نفس ناطقه وی را استخدام کند بطبع، کی وی معاون نفس است اندر آن وقت کی مانند این معنی چیزی در افتد. و چون در آن حال کی شواغل ازوی دورست تخیل او را قبول کند اندر لوح حس^۱ مشترك متنقش شود.

اشاره - : بدانك چون جوهر نفس قوی باشد و بجوانبی کی ویرا

(۱) ط : فلتهائی . متن عربی : « لم یبعد ان تكون للنفس فلتات » . چاپ لیدن . ص ۲۱۴ .

(۲) بایستد .

(۳) در اصل : وقوت متخیله .

و نفس در آن حال کی آن نقش در وی پذیرد آید ساکن بود، پس آن صورت در وی مرتسم شود، و مثالی بود روشن. و بود کی نفس وی را اندر آن یاری دهد، پس رسم و مثال آن در ذکر حاصل آید، و بسبب انتقال خیال مشوش نشود. و عروض این معنی [نه] (۱) اندر آن آثارست و بس، بل کی اندر فکری کی تو در حال بیداری کنی هم باشد. کی گاه باشد کی آن فکر در قوت ذا کره منضبط شود و بماند، و باشد کی وی را بگذارد و بچیزه‌ای دیگر شود کی اندر تخیل آید، و آن مهم را فراموش کند، و تو محتاج شوی کی آنرا تحلیل کنی بعکس، و از آن اثر نزدیکتر کی گفتیم آن اثر دیگر را یا ذآوری کی ازین بذو انتقال افتاد، و هم چنین از آن بدان دیگر هم برین سبیل. و باشد کی اقتناس گم کرده کند از مهم اول. ۱۰ و باشد کی مهم خویش گم کنی. و باشد کی بتحلیل و تأویل برین سبیل کی گفتیم مهم خویش بیرون آری.

تذنیب - از آن اثر هر چه از آن سخنی مضبوط اندر قوت ذا کره بماند (۲). اگر در حال بیداری باشد و اگر در حال خواب - و مستقر باشد، آن یا «الهام» بود یا «وحی صریح» بود، یا خوابی باشد کی بتأویل و تعبیر محتاج نباشد. و آنچه عین او باطل شود، و آن چیزها مانند کی مانند او بود یا از پس وی درو حاصل آید (۳)، بر آن طریق کی گفتیم، لابد

(۱) متن عربی: «ولیس انما یرض لك ذلك فی هذه الآثار فقط». چاپ لیدن،

ص ۲۱۶

(۲) ترجمه درست نیست. اصل عربی اینست: «فما كان من الاثر الذي فيه الكلام مضبوطاً فی الذکر...» چاپ لیدن، ص ۲۱۶. در ط نیز عبارت نظیر نسخه اصل است.

(۳) متن عربی: «وما كان قد بطل هو وبقیت محاکباته و توالیه احتاج الی احدهما».

چاپ لیدن، ص ۲۱۷

قوت نہ چنن بودی، یاری گرفتن اورا (۱) در روشن شدن حدود وسطی بسبیل انتقال فکر نتوانستی بود، و ہم چنن اندر یاد آوردن چیزی کی فراموش باشد، یا دیگر مصالح.

و بدانك این قوت بھر نقشی کی اندر وی پذیرد آید حرکت کند، با انتقال از آن بدیگری، چنانك گفتیم، مگر کی وی را ضبط کنند. و ضبط او یا از قوتی باشد کی از معارضه نفس بود، یا از روشنی صورت باشد کی در وی متنقش شود، تا (۲) پذیرفتن وی مر آن را اندر غایت ثبات بود، و مثالی باشد متمکن و ایستاده. و چون چنن باشد، ویرا مانع آید از تردد و انتقال بدیگری، بل کی خیال را ضبط کنند، و ویرا اندر موقع ۱۰ آنچ در وی روشن شده است بدارد. و این معنی باشد کی از فعل حس نیز بود.

اشاره - : اثر روحانی کی در وقت خواب یا وقت بیداری مر نفس را حاصل شود، باشد کی ضعیف بود، و خیال و ذکر را در حرکت نیاورد، و اورا اثری بنماند. و باشد کی از آن قوی تر باشد، و خیال در جنبش آید. ۱۰ بلی، خیال از آن انتقال کند و آن نقش کی اوّل در وی پذیرد آید بگذارد و قوت ذا کره اورا ضبط نکند (۳)، بل کی آن چیز را ضبط کند کی خیال بدان انتقال کند و از آن حکایت کند. و باشد کی اثر آن بغایت قوی باشد،

(۱) یعنی یاری گرفتن ما از قوت متخیله. متن عربی: «... لم یکن لنا ما نستعین به فی انتقالات الفکر مستتجاً». چاپ لیدن، ص ۲۱۵

(۲) در اصل نسخه: یا. ط. تا. اصل عربی: «حتی یكون قبولها شدید الوضوح...» ص ۲۱۵

(۳) متن عربی: «و قد یكون اقوی من ذلك، فیجرك الخیال، الا ان الخیال یمنع فی الانتقال و یخلی عن الصریح، فلا یضبطه الذکر». چاپ لیدن، ص ۲۱۶.

معنی برطریق اجبارست نه بطبع . و اندر تحیر (۱) حس و خیال فرصت ربوذن صورت غیب حاصل آید .

- و این معانی بیشتر از کسانی باز میگویند کی در طبع او دهشت و تحیر نزدیکتر باشد و بپذرفتن سخنها پراگنده و آمیخته اولیتر ، چنانک ابلهان و کودکان . و رواست کی دراز کشیدن در سخنان مختلف درین باب معین باشد ، یا ایهام آن کی دیو باویست (۲) . و بالجمله هر چه در آن تحیری و تدهیسی باشد درین باب معین است . و چون درین حال وهم بر چیزی گماشته شود ، بزودی آن اتصال پذیرد آید . پس یکبار روشن شدن غیب چون ظنی بود قوی ؛ و یکبار چون خطابی باشد کی از جتنی شنوند ، یا آواز دهنده غایب ؛ و یکبار باشد کی در بر چنان آید کی ۱۰ چیزی معاینه می بیند ، تا چنان باشد کی صورت غیب مشاهده دریابد .

- تنبیه - : بدانک آن چیزها کی ما بر شمردیم و بر هستی آن گواهی دادیم ، نه بطریق آنست کی اموری عقلی اقتضاء آن کرد کی آن معنی ممکن است و بس ، و اگر چه آن حال چون باشد معتمد باشد ، بل کی ۱۰ چیزهایست کی بآزمایش و مشاهدت ثابت شد . بعد از ثبوت طلب اسباب آن کردند . و از سعادت های عظیم کی اتفاق افتد مر آنکس را کی دوست دار بینائی دلست آنست کی این احوال ایشان را عارض شود ، و [یا] (۳) از دیگران

(۱) ط : اندر تحیر . متن عربی : « و فی حیرتھا اھتبالُ فرصۃ الخلسۃ » . چاپ لندن ، ص ۲۱۷

(۲) یعنی مصروع ، جتنی . اصل عربی : « مسیس الجن » . چاپ لندن ، ص ۲۱۸

(۳) متن عربی : « آن تعرض لهم هذه الاحوال فی انفسهم ، او يشاهدوها مراراً » . چاپ لندن ، ص ۲۱۸

بتأویل یا تعبیر محتاج بود. و این معنی بحسب اشخاص و احوال و عادات مختلف است. و آنچه وحی است محتاج تأویل است، و آنچه خوابست محتاج تعبیر.

اشاره - : باشد کی بعضی طباع استعانت کنند بافعالی کی حس را از آن حیرتی پذیرد آید، و خیال را وقفه حاصل شود. و اندرین حال آن قوت کی مستعد آنست کی غیب پذیرد روی بپذیرفتن غیب آورد [روی] آوردنی^(۱) تمام. و چون وهم روی بیک غرض معین آورده باشد متخصص شود بدان سبب بپذیرفتن آن معین. چنانکه روایت کنند از جماعتی ترکان که چون التجا بکاهنی کنند در دانستن حالی پیش از افتادن آن کار، کاهن التجا بحرکتی خشیث کند بغایت، کی از آن سختی زفان وی از دهان بیرون افتد، و چنان شود کی او را غشی رسد، و بعد از آن آنچه اندر خیال او افتد در نطق آورد، و شنوندگان آنرا ضبط می کنند تا بر آن تدبیری بنا کنند. و مثل آن کی آنکس را کی از وی چنین حالی خواهند کی استنطاق کنند، ویرا مشغول کنند بتأمل چیزی شفاف کی مرعش بصر [بلرزیدن]^(۲) و یا مدهش وی باشد از جهت شفافی، هم چنانکه مشغول شود بچیزی^(۳) سیاه، براق، یا چیزهای رونده یا گردنده کی نظر بر آن چیزها حس را مشغول دارد و متحیر گرداند. و رواست کی خیال را در حرکت آورد، [در حرکت] آوردنی^(۴) کی حیرت از آن حاصل آید، و بدان ماند کی آن

(۱) بنا بر ط.

(۲) بنا بر ط. متن عربی: «مرعش البصر بر جرجه» چاپ. لیدن، ص ۲۱۷

(۳) در نسخه اصل: بانک چیزی سیاه. ط. بچیزی سیاه. متن عربی: «و مثل ما یثقل

تأمل لطح من سواد براق». چاپ لیدن، ص ۲۱۷

(۴) بنا بر ط.

تذکرة وتنبيه - نه ترا روشن شد کی نفس ناطقه را پیوند با بدن نه پیوند انطباع است ، بل کی گونه دیگرست از پیوند ؟ و دانسته کی اگر چه جوهر نفس مباین تن است متمکن ، هیأت عقل^(۱) از آن بوذ کی اثری از آن بیدن ادا کند ، تا اگر چوبی بمثل برسر دو دیوار نهند ، چنانکه زیر آن فضاء باشد ، وهم رونده بر آن چوب در لغزیدن پای وی و افتادن اثری کند کی اگر تقدیر کنی آن چوب بر زمین نهاده باشد و او بر آن بروز اثر نکند^(۲) .

و بدانکه او هام مردم را در تغییر مزاج ، یابیک دفعه یا بتدریج ، اثرهائی است عظیم . و باشد کی از آن ابتداء بیماریها خیزد ، یا ابتدای به شدن بیماری . پس چون حال چنین است ، دور مشناس کی بعض نفسهارا ملکه^{۱۰} بوذ کی آن نفس بتأثیر از بدن خویش تعدی کند و در دیگر چیزها اثر کند ، و آن قوت بذان حدّ باشد کی گوئی نفس عالمست ، بر آن کی اثر کند در پزیدن آوردن کیفیتی مزاجی^(۳) ، خاصه کی ملکه وی متمکن گشته

(۱) در ط نیز چنین است ، اما در متن عربی « عقد » است و فقط در سه نسخه از نسخه بدالها « عقل » است . ظاهراً عقد درست است . متن عربی : « وعلمت ان تمکن هیئة العقد منها وما يتبعه قد يتأدى الى بدنها مع مباحثها » . چاپ لیدن ، ص ۲۱۹ .
(۲) غرض اینست که با آنکه جوهر نفس مباین تن است در آن اثر می کند ، چنانکه اگر آدمی بخواهد از چوبی که بر سر دو دیوار گذاشته اند بگذرد وهم وی ممکن است موجب لغزیدن وی شود ، و حال آنکه اگر آن چوب را بر زمین بگذارند و انسان از آن عبور کند لغزشی دست نمیدهد .

(۳) ترجمه قسمتی از متن عربی در نسخه اصل نیست ، اما در نسخه ط هست : « و آن هنگام وی اثر کرده باشد ببدأ اینهمه که برشردیم ، زیرا که مبدأ آنهمه آن کیفیاتست ، و خصوصاً اندر جرمی که بدان اولیتر باشد از جهت مناسبتی خاص که بقیه حاشیه در صفحه بعد

بتوالی این معنی بسیار بینند، تا این حال ایشان را آزمایشی بود باثبات کاری عجب کی او را درستی است (۱). و آن آزمایش ایشان را داعی باشد بطلب کردن سبب آن. و چون سبب آن روشن شود فایده باشد بزرگ، و نفس طمأنینه یابد بوجود آن اسباب، و وهم نیز فرمان برد، و معارضه عقل نکند اندر آنچ وی مترقب آنست. و این معنی از بزرگترین فواید (۲) است. و اگر من قصه جزویات کنم کی درین باب دیده‌ام و بحکایت از راست گویان شنیده‌ام، سخن دراز گردد. و آنکس کی مجمل را تصدیق نکند، بروی آسان باشد کی مفصل را نیز تصدیق نکند.

تنبیه - : بود کی بتو رسیده باشد چیزها از عارفان بقلب عادت، و

۱۰. تو برد کردن آن شتابی و دروغ کنی. و این معنی مانند آنست کی گویند عارفی از برای مردم باران خواست و ایشان را باران دادند، یا بیماران را شفا خواست ایشان را شفا آمد، یا بر قومی دعاء بد کردند و خسف و زلزله ایشان را هلاک کرد، یا بوجهی دیگر هلاک شدند، یا ایشان را دعا کرد تا وبا و مرگ و طوفان و آفات دیگر از ایشان مندفع گشت، یا دکان ایشان را فرمان بردار شدند (۳)، یا مرغان از ایشان نر میزند، و مانند چنین چیزها کی نه از قبیل ممتنع صرف باشد. چون بشنوی توقف کن و شتاب مکن، کی در اسرار طبیعت مانند این احوال را اسبابی است، و باشد کی مرا افتد کی قصه بعضی از آن بر تو خوانم.

(۱) متن عربی: «حتی یکون ذلك تجربة فی اثبات امر عجب، له کون وصحة».

چاپ لیدن، ص ۲۱۸

(۲) در نسخه اصل: فوایدی است. ط: فوائدهست.

(۳) متن عربی: «خشع لبعضهم سبع». چاپ لیدن، ص ۲۱۹

اشاره - : چشم بذ رسیدن بکسی ازین قبیل است کی ما گفتیم ،
 وسبب آن حالتی است نفسانی ، مُعْجَب ، کی مؤثر آید برنجی در آن
 چیز کی از آن معنی عجب داشته باشد (۱) ، از جهت آن خاصیتی کی اورا
 بود . و این معنی آنکس را شکفت آید کی پندارد کی مؤثر در اجسام
 باید کی ملاقی او بود یا فرستنده چیزی بود ، یا کیفیتی بوی فرستد
 بواسطه چیزی دیگر . و هر کی سخنان ما تأمل کند بداند کی این معنی
 شرط نیست در تأثیر .

تنبیه - : بدانک کارهء غریب کی در عالم پذیرد آید از سه مبدأ باشد :
 یکی هیأت نفسانی ، چنانک بیان کردیم . دوم خواص اجسام عنصری ،
 چنانک جذب مغناطیس آهن را بسبب قوتی که بوی متخصص است . ۱۰
 سهام قوتها آسمانی کی میان ایشان و میان مزاجهء ارضی مخصوص بهیأتی
 وضعی ، یا میان ایشان و میان قوتهاء نفوس ارضی مخصوص بافعالی یا انفعالی
 مناسبتی بود ، و بدان سبب آثاری غریب پذیرد آید . و « سحر » از قبیل
 قسم اولست ، بل کی « معجزات » و « کرامات » (۲) ؛ و « نیرنجات » از قبیل
 قسم دوم است ؛ و « طلسمات » از قبیل قسم سهام است . ۱۵

نصیحة - : زنهار و زنهار نباید کی زیر کی تو و بیزاری جستن تواز
 عامیان آن دانی کی هر چیزی را مُنکر شوی ، زیرا کی آن سبکساری و
 عجز است . و حماقت در دروغ داشتن چیزی کی حال آن ترا پیدا نشده
 است کمتر از حماقت نیست براست داشتن چیزی کی پیش تو بیست و درستی

(۱) در نسخه ط : « که مؤثر آید برنجی اندر آن چیز که از آن عجب دارند » ،

باشد در قهر کردن قوت‌های بدنی کی اورا باشد، پس قهر کند از دیگری قوت‌های اورا از شهوت و غضب و خوف (۱).

اشاره - : این قوت نفس کی گفتم، باشد کی نفس را بحسب مزاج اصلی حاصل باشد از جهت افادت کردن هیأتی نفسانی کی نفس شخص را بود، از آن روی کی آن شخص است؛ و باشد کی بنوعی از کسب بدست آید، و آن نفس را چنان کند کی هم چون مجرّدی بود از غایت پا کیزگی، هم چنانک اولیاء ابرار (۲) را باشد.

اشاره - : آنکس کی این معنی در سرشت نفس وی افتد، و بعد از آن او رشید و خیر باشد و نفس خود را پا کیزه کند، وی پیغمبری باشد ۱۰ خداوند معجزه، یا ولیّ باشد خداوند کرامت. و تزکیت کردن وی هر نفس خود را درین معنی زیادتی آورد بر آنچ مقتضاء سرشت و نهاد وی بود، پس بغایت اقصی رسد.

و آن کس را کی این معنی نیفتد، وی شریر باشد، و استعمال نفس خود در شرّ کند، آنکس ساحری پلید باشد کی پلیدی نفس وی غلوای وی اندرین معنی بشکند، و از آن جهت بعد پا کان نتواند رسیدن. ۱۵

بقیه حاشیه از صفحه قبل

اورا باتن وی بود، باز آنکه تو خود دانسته‌ای که نه هر گرم کننده اندر نفس خود گرم است، و نه هر سرد کننده سرد است. و مستنکر مدار که بعضی نفوس را این قوت باشد که فعل کند اندر اجرامی دیگر که از وی متأثر شود، همچنانکه تن از وی متأثر می‌باشد. و مستنکر مدار که تعدی کند از قوی خاص خود بقوی دیگر نفسها، و اندر آن فعل کند، خصوصاً که ملکه وی تیز شده باشد از جهت قهر قوت‌های بدنی که ویراست. ص ۱۹۷.

(۱) یعنی قوای چون شهوت و غضب و خوف را از دیگری دور کند.

(۲) در متن عربی وط: اولیاء الله ابرار.



سبرى شذ ترجمت كتاب اشارات وتبيهاات بقدر وسع فهم اين

نبيسنده .

روز پنجشنبه چهاردهم ماه جمادى الاول سنه احدى وثمانين وستمائة (١).

(١) در نسخه اصل ، فوائد ذيل پس از خاتمة كتاب آمده است كه در متن عربى ونسخه ط نيست و الحاقى است .

فايدة - : «ايساغوجى» : المقولات الخمس . «قاطيفورياس» : المقولات العشر . «باريرميناس» (در اصل : باريدميناس) : العبارات . «انولوطيقا» : قياس . «طوييقا» : الجدل . «ريبطوريقي» : الخطاب . «بوطيقا» (در اصل : بطوريقي) : الشعر . «سوفسطيقا» : السوفسطاى .

فايدة - «الشدة» هو ان يكون احد الرامين اسرع رمية ، بعد اتحادهما فى المسافة والشروع فى الرمى . و «العدة» ان يكون احد الرامين اطول زماناً فى الرمى الى الجو ، بعد الاتحاد فى الشروع .

فايدة : يقال للشئ «لانهاية له» على وجهين : احدهما السلب ، والثانى العدول . اما «السلب» بمعنى ان الشئ لا يكون له معنى يلحقه النهاية ، اى ليس بكم ، كالبارى . واما «العدول» ، فهو ان يكون للشئ كمية ، لكن ينفى عنه النهاية . وهذا ايضا على وجهين : احدهما ان يكون من شأنه ان يعرض له نهاية لكنه غير موجودة بالفعل ، مثل الدائرة . والثانى الخط الغير المتناهى .

كيف السرور باقبال وآخره اذا تأملته مقلوب اقبال

ان اللبالبى للانام مناهل تطوى وتنشر بينها الاعمار
فقصارهن مع الهموم طويلة وطوالهن مع السرور قصار

آن ظاهر نیست؛ بل کی بر تو واجب است کی دست در ریمان توقف زنی، اگر چه آنچ بشنوی ترا مستنکر آید، مگر کی استحالت آن چیز ترا مبرهن شود. و صواب تر آنست کی امثال این احوال در بقعه امکان بگذاری، مادام کی برهان ترا از آن باز ندارد.

۵. و بدانک در طبیعت عجایب است. و در قوتها بالا کی فعال اند و (۱) قوتها زیرین کی منفعل اند اجتماعات است بر غرایب.

خاتمه و وصیه - ای برادر، بدان کی اندرین اشارات محض کردم

ترا از زبده حق، و اختیار لقمه حکمت در کلماتها لطیف در دهان تو نهادم. پس اورا گوش دار و بر آن بخیلی کن بر کسانی کی قدر آن ندانند، یا نادان باشند، و آن کسانی که فطنت گیرنده ندارند و بحکمت عادت نکرده باشند، و از کسانی کی میل ایشان بنا کسان بود، یا از گمراهان متفلسفه باشند، و از فرومایگان ایشان. و اگر کسی را بینی کی بیا کی سریرت و نیکوئی سیرت او و بتوقف او از آن کی وسواس بوی شتابد، و بنظر کردن او بحق بچشم رضا و صدق وائق باشی، آنچ از تو خواهد ازین معنی بوی ده، بتدریج، مفرق، مجزا. و فراست بکار دارد آنچ وی را آموختی و آنرا کی بوی خواهی آموخت. و عهد کن کی باوی بخدای تعالی و بسوگندان مغلظه، کی از آن بیرون آمدن نتواند، کی او نیز بادیگران همان سیرت برزد کی تو باوی برزینی. پس اگر این علم رافاش کنی و ضایع گردانی، خدای میان [من] (۲) و تو، و کفی بالله و کیلا.

(۱) در نسخه اصل: در. ط. و. متن عربی: «و للنفی العالیة الفعالة و القوى

السافلة المنفعلة اجتماعات علی غرائب». چاپ لیدن، ص ۲۲۲.

(۲) بنا بر ط.

اضافات و تصحیحات

ص ۳۰، سطر ۱۸

کلمه « شرط » را باید بر حسب متن عربی در ترجمه فارسی افزود: « وبدانك ضرورت شرط اول بگناه اعتبار جز از ضرورت مطلق است کی در وی هیچ [شرط] نباشد ». متن عربی اینست: « والضرورة بالشرط الاول وان كان بالاعتبار غير الضرورة المطلقة التي لا يلتفت فيها الى شرط ». چاپ لیدن، ص ۳۳

ص ۴۱، سطر ۱۶-۷

غرض اینست که اگر دو قضیه « شخصیّه » نباشند، برای آنکه حکم تناقض بر آنها جاری شود لازم است که علاوه بر آنکه در کیفیت، یعنی ایجاب و سلب، متفاوت باشند در کمیت، یعنی جزئی و کلی بودن، نیز متفاوت باشند. در غیر اینصورت ممکن است هر دو قضیه با وجود اختلاف در ایجاب و سلب از لحاظ امکان کاذب باشند، مانند دو قضیه کلی ذیل: « هر انسانی نویسنده است » و « هیچ انسانی نویسنده نیست ». یا هر دو از حیث امکان صادق باشند، مانند دو قضیه جزئی ذیل: « بعضی از مردم نویسنده اند » و « بعضی از مردم نویسنده نیستند ». متن عربی اینست: « فان لم تكن القضية شخصية احتيج ايضاً الى ان تختلف القضيتان في الكمية، اعني في الكلية والجزئية، كما اختلفتا في الكيفية، اعني في الايجاب والسلب، والا يمكن ان لا تقسما الصدق والكذب، بل تكذبا معاً .. ». چاپ لیدن، ص ۴۴.

شروط تقابل قضایا از مطالبی است که شیخ در اشارات مورد توجه خاص قرار داده و در آن بسط مقال داده است.

ص ۸۰، سطر ۱

«محمول هر دو مقدمه» باید خواند. علامت فصل پس از محمول درست نیست.

ص ۸۰، سطر ۱۸

غرض از «و اگر علمی را اصلی باشد موضوع» اینست که اگر علمی را اصول موضوعه ای باشد. متن عربی: «واذا كان تعلم ما اصول موضوعه، فلا بد من تقديمها وتصدير العلم بها». چاپ لیدن، ص ۸۳

ص ۸۹،

مقدمه ای که در نسخ ترجمه اشارات که فاقد جزء منطق اند از جمله نسخه طبع تهران دیده میشود اینست:

«سپاس آن خدای را که آفریدگار جهانست، و بخشنده عقل و جانست. بهترین چیزی که عاقل اختیار کند و در آن رنج برد شناخت باری جلّ جلاله است، دانستن چیزها چنانکه هست. و در علوم حقیقت معلوم شده است که سعادت مردم، از آن روی که مردم است، در دانستن راست است. پس بهترین تقریبی که دوستان حقیقت بیکدیگر کنند ارشادست بعلم و دانش راست. و دوستی از دوستان حقیقت بر من حقهاء بسیار داشت، و قضاء حق او بمقتضی دوستی خواستم که بهترین چیزی کنم. و در اثناء مفاوضات هر وقتی از او شنودمی که گفتی: ای کاشکی طبعیات و الهیات اشارات از سخنان شیخ رئیس بزبان پارسی بیان کرده بودند. پس من بیچاره از قضاء حق دوستی و توسل جستن بمحصل مراد او، در آن شروع نمودم بقدر وسع طاقت. اینزد تعالی توفیق اتمام دهاد.»

ص ۵۰، سطر ۹

بعد از « گوش بدان کس نکنی کی » ظاهراً باید لفظ « گویند کی » را افزود و چنین خوانند: « و گوش بدان کس نکنی [کی گویند] کسی چیزی کی ممکن غیر ضروری باشد مر موضوع را، آن موضوع مرا و را هم چنان باشد » متن عربی اینست: « ولا تسمع الى من يقول ان الشيء اذا كان ممكناً غير ضروري لموضوعه .. ». چاپ لیدن، ص ۵۴

ص ۵۶، سطر ۱۶

ظاهراً عبارت چنین باید باشد: « بل کی مانند اولیات اند، و در احکامی که مشاکل آن باشد داخل اند ». در نسخه اصل بجای « اولیات اند » « اولیات داند » است. متن عربی اینست: « وهذا الضرب من القضايا اقوى في النفس من المشهورات التي ليست باولية، وتكاد تُشاكل لاوليات وتدخل في المشبهات بها ». چاپ لیدن، ص ۶۰

ص ۵۹، سطر ۱۶

ظاهراً عبارت « متخیلات کنند » زائد است. متن عربی اینست: « واكثر الناس يُقدمون و يُحجمون على ما يفعلونه و عما يذرونه اقداماً و احجاماً صادراً عن هذا النحو من حركة النفس، لاعلى سبيل الرؤية ولا الظن ». چاپ لیدن، ص ۶۳

ص ۵۹، سطر ۱۸-۱۷

متن عربی اینست: « والمصدقات من الاوليات ونحوها، والمشهورات قد تفعل فعل المخیلات من تحريك النفس اوقبضها .. ». چاپ لیدن، ص ۶۳

ص ۶۹، سطر ۴

ظاهراً « دوم ضرب » درست است نه « دوم ضروب ».

میشود. متن عربی اینست : « اما ان یسهل نفرّقها واتصالها وتشكلها و
ترکها ». چاپ لیدن، ص ۱۱۴

ص ۱۲۸، سطر ۹

ظاهراً درست « خداوندان حیلت .. بگذارند » است، نه « خداوند
حیلت ». متن عربی « اصحاب الحیل » است. چاپ لیدن، ص ۱۱۵

ص ۱۲۸، سطر ۱۱

ظاهراً : « یکی دیگری تواند بود ». متن عربی : « فهد الاربعة قابلة
للاستحالة بعضها الى بعض ». چاپ لیدن، ص ۱۱۵

ص ۱۳۰، سطر ۹

در نسخه م هم « اعتداد » است.

ص ۱۳۱، سطر ۱۵ و حاشیه

درست ظاهراً « ججم » است بمعنی افروختگی و سوزندگی. متن
عربی : « و ربّما کان انفراده و تججمه وانتشاره اکثر من ججم الشّفاف ». .
چاپ لیدن، ص ۱۱۸. در نسخه م نیز ججم است. خواجه نصیرالدین طوسی
در شرح خود « عظم » را مرادف « ججم » آورده. گواشون M. Goichon
در ترجمه فرانسوی اشارات، ججم را به développement و ججم را به
volume ترجمه کرده. رجوع شود به Livre des directives et remarques
(پاریس، ۱۹۵۱) ص ۳۰۱، و حاشیه ۳ و ۴ همان صفحه.

ص ۱۳۶، سطر ۲۱

در نسخ ط و م کلمه « جنباننده » را پس از « دریابنده » اضافه دارد،
و این مطابق متن عربی است : « والقوى المدركة والمحرّكة والحافظة ».

چاپ لیدن، ص ۱۲۱

ص ۸۹، سطر ۱

در نسخه ع بجای « بندو کشا » « بندو کشاد » در ترجمه « مفاصل » عربی آمده و عبارت چنین است : « بدانکه گروهی از مردم اعتقاد دارند و گمان بردند که هر جسمی در او بند و کشادهاست ، و آنجا که بند و کشادهاست پارها فراهم آمده اند » .

ص ۹۹، سطر ۱۱

باید « تا بیودن کلّ و جزء مرویرا » خواند ، چنانکه در نسخ ط و م است .

ص ۱۰۷، سطر ۱۱

عبارتی که افزوده شده برابر بامتن ط و م و ع است .

ص ۱۰۸، سطر ۱۵

بجای « آن بسیطی » ظاهراً « آن حیّزی » باید باشد ، چنانکه در نسخه م دیده میشود . در نسخه ط بتصحیف « آن چیزی » است .

ص ۱۰۹، سطر ۱۹

« بُعدی » ترجمه بُعدیّه عربی است . چاپ لیدن ، ص ۱۰۴

ص ۱۱۴، سطر ۱۷

علامت فصل باید قبل از « یا » بیاید ، باین ترتیب : « مختلف باشند بنوع ، یا متفق باشند بنوع و مختلف بعدد »

ص ۱۱۵، سطر ۸

در نسخه م نیز « غریب » است که مطابق بامتن و درست است .

ص ۱۲۵، سطر ۱۶

درست « زود گسلند و زود پیوندند » است ، چنانکه در نسخ ط و م دیده

اصح است .

ص ۱۹۰ ، سطر ۲۰

در نسخ ط و م : « افاضت خیر وجود »

ص ۱۹۶ ، سطر ۷

در نسخه م عبارت چنین است : « و بنزدیک طلب کننده آن اولیتر نبود » . در نسخه ط چنین است : « بنزدیک طلب کننده آن خواهنده آن اولیتر نبود » . ص ۱۱۷

ص ۱۹۸ ، سطر ۱۱

در نسخه م بجای « مخیلی » « محملی » دارد .

ص ۲۱۸ ، سطر ۳

ظاهراً « آلت از جهت دگر بود » درست است ، چنانکه در ط و م آمده . این عبارت در متن عربی نیست .

ص ۲۱۸ ، سطر ۶

دنباله متن عربی که در حاشیه نقل شده اینست : « ولا تُدرک ادراکاتها بوجه لاّ لها لا آلت لها الی آلاتها و ادراکاتها ولا فعل لها الاّ بالآلاتها » . چاپ لیدن ، ص ۱۷۷

ص ۲۴۳ ، سطر ۴

ظاهراً « لکن » زائد است . در ط و م نیز نیست .

ص ۲۷۴ ، سطر ۱۵

عبارت « و پلیدی نفس وی غلوای وی اندرین معنی بشکنند » که در ط و م نیز هست با متن عربی برابر نیست : « وقد ینکسر قدر نفسه من غلوائه فی هذا المعنی » چاپ لیدن ، ص ۲۲۰

ص ۱۴۲ ، سطر ۲۰

ظاهرآ « از » در عبارت « واز کار زشت پرهیزدنی است » زائد است . این عبارت در متن عربی نیست .

ص ۱۴۳ ، سطر ۳

ظاهرآ عبارت چنین است : « و یدشتر وی قوت پذیرای است معقولات را » متن عربی این است : « فأولها قوة استعدادية لها نحو المعقولات » . چاپ لیدن ، ص ۱۲۶

ص ۱۵۲ ، سطر ۱۰

بجای « نگاه داشته اید » ظاهرآ « نگاه داشته اند » است ، چنانکه در نسخ ط و م و ع دیده میشود .

ص ۱۶۴ ، سطر ۷

مرحوم عبرت نائینی نیز که نسخه ع را کتابت کرده متوجه اشتباه عبارت شده و در حاشیه تذکر داده است . ص ۱۷۳ نسخه ع .

ص ۱۶۸ ، سطر ۲۹ ، تنبیه

عبارت این « تنبیه » رسانیدست و ممکن است چیزی از آن افتاده باشد . در نسخه م بجای « یا متسلسل » ، « نامتسلسل » است که درست نیست . در نسخه ع « یا » بی نقطه است . متن عربی روشن است : « تنبیه - : أما ان يتسلسل ذلك الى غير النهاية ، فيكون كل واحد من آحاد السلسلة ممكناً في ذاته ، والجملة متعلقة بها فتكون غير واجبة ايضاً ، و يجب بغيرها » . چاپ لیدن ، ص ۱۴۱

ص ۱۷۸ ، سطر ۷

در نسخ ط و م و ع « و آن دگر را پدید آورند و هست کنند » که

فهارس

- ۱ - اصطلاحات منطق
- ۲ - اصطلاحات حتمت
- ۳ - اصطلاحات فارسی (بر حسب کلمات فارسی)
- ۴ - اصطلاحات فارسی (بر حسب کلمات عربی)
- ۵ - کلمات دشوار عربی
- ۶ - فهرست اسماء اعلام
- ۷ - فهرست فصول کتاب

اصطلاحات منطق

۲۰	ایجاب حملی	۱۲	اجناس اجناس
۲۰	ایجاب منفصل	۱۲	اجناس عالی
۲۷۷	ایساغوجی	۵۴	آراء محموده
۲۷۷	باریرمیناس	۵۴	آراء مشهوره
۸۲	برهان ان	۶۱، ۳	استقراء
۸۲	برهان لم	۶۱	اصل (در تمثيل)
۲۷۷	بوطیقا	۸۰	اصل موضوع
۵۶	تأدبیات صلاحی	۵۷	اصول موضوع
۲۰	تالی	۹	اعراض ذاتی
۱۹	ترکیب خبری	۶۴	اقتران (در قیاس)
۶۰	تسلیم	۷۴	اقترانات شرطیات
۲۷	تقابل قضایا	۷۸	امتحانیان (فرقه)
۵۷	تقریریات	۳۲	امکان عامی
۳۸	تلازم ذوات الجہة	۱۲	انواع انواع
۶۱، ۳	تمثيل	۱۲	انواع سافل
۸۰	تناسب علوم	۲۷۷	انولو طبقا
۴۱	تناقض	۲۱	اهمال
۴۵	تناقض ذوات الجہات	۲۳	اهمال (- شرطیات)
۴۲	تناقض مطلقات	۵۴، ۵۲	اولیات
۷۴	توابع قیاس	۲۰	ایجاب

۶	عَرَض لازم و مفارق	۲۰	سلب متصل
۴۶	عکس	۲۰	سلب منفصل
۴۸	عکس ضروریات	۲۲	سور
۴۶	عکس مطلقات	۲۷۷	سوفسطیقا
۴۹	عکس ممکنات	۷۸	سوفسطائی
۶۱	علت (در تمثیل)	۵۸	مشبهات
۲	علم منطق	۱۹	شرطی (در ترکیب خبری)
۷۸	علوم برهانیه	۲۳	شرطیات حملیات (تحلیل -)
۲	عَرَض منطق	۱۹	شرطی متصل (در ترکیب خبری)
۸۴	غلط در قیاس	۱۹	شرطی منفصل (در ترکیب خبری)
۶۱	فرع (در تمثیل)	۶۴	شکل
۹	فصول اجناس	۶۵	شکل اول
۲	فکر	۷۱	شکل ثالث
۲۷۷	قاطیقوریاس	۶۷	شکل دوم
۵۲	قضایا	۶۲	صغری
۱۹	قضایا (اصناف -)	۸۱	صناعت
۵۲	قضایاء اعتباری	۳۵	ضرورت
۵۳	قضایاء توانری	۲۷۷	طوبیقا
۲۵	قضایاء شرطی	۵۸	ظن
۲۱	(قضیه) جزئی	۱۳	عَرَض عام
۳۳	سالب ضروری	۸	عَرَض غیر لازم
۳۳	سالب ممکن	۷	عَرَض لازم غیر مقوم

۱۳	خاصه	۷۸	جدّلی
۲۱	خصوص	۳۷	جزئیّین
۵۶	خُلُقِیَّات	۱۲	جنس
۷	ذاتیات	۱۲	جنس و نوع (ترتیب -)
۴	دلالت بتضمن	۳۳	جهات (اصول -)
۱۰	» بخصوصیت مطلق	۳۳	جهات (شروط -)
۱۰	» بشرکت مطلق	۳۲	جهه امکان (- قضایا)
۴	» بالتزام	۳	حجّه
۴	» مطابقه	۶۱	حجج
۸۲	دلیل	۱۴، ۳	حدّ
۸، ۶	ذاتی	۶۳	حدّا صغر
۲۴	رابطه	۶۴	حدّا کبر
۳	رسم	۶۳	حدّا وسط
۱۴	رسم جنس	۵۳	حدسیات
۱۴	رسم خاصه	۶۲	حدود
۱۴	رسم فصل	۸۰	حدود (- علم)
۱۴	رسم عرض	۲۱	حصر
۱۴	رسوم خمسّه	۲۳	حصر شرطیات
۲۷۷	ریطوریقی	۲۲	حکم مهمل
۶۱	سبب (در تمثیل)	۷۸	حکیم
۲۰	سلب	۱۹	حملی (ترکیب خبری -)
۲۰	سلب حملی		

۲۹۳	فهرست اصطلاحات منطق		
۸۳	مطلب هل	۸۰	مبادی (- علوم)
۵۲، ۵۷	مظنونات	۵۹	متخیلات
۶۱	معنی جامع (در تمثیل)	۲۵	متّصالات
۸۵	مغالطات (اصناف -)	۵۳	مجربّات
۵۷	مقبولات	۷۸	مجربّان (فرقه)
۲۰	مقدّم	۵۲	محسوسات
۶۲	مقدّمات	۱۹، ۴	محمول
۶۲	مقدمه (در قیاس)	۵۲	مخیّلات
۶۴	مقدمه صغری	۵۲	مسلمات
۶۴	مقدمه کبری	۷۸	مشاغب
۱۳	مقسّم	۵۲	مشاهدات
۶	مقوم	۵۲	مشبّهات بغیر
۷۸	ممارى	۵۴	مشهودات
۳۲	ممتنع	۸۰، ۵۷	مصادرات
۳۲	ممکن	۵۹	مصدّقات
۳۲	ممکن خاص	۸۳	مطالب
۲	منطق	۸۳	مطلب ای
۲۵	منفصالات	۸۳	مطلب این
۲۵	منفصله حقیقی	۸۳	مطلب کیف
۲۶	منفصله غیر حقیقی	۸۳	مطلب لمّ
۲۹	مواد قضایا	۸۳	مطلب ما
		۸۳	مطلب متی

۶۳، ۶۲	(قیاس) اقتراانی	۳۳	(قضیه) سالب وجودی
۷۸	قیاس جدلی	۳۶	» سالبه کلیه
۷۸	قیاس خطابی	۲۹	» ضروریّه
۷۶	قیاس خلف	۲۴	» غیرمحصل
۷۵	قیاس مساواة	۲۱	» کلی
۷۹، ۷۸	قیاسات برهانی	۳۳	» کلیه موجبیه
۸۴	قیاسات مغالطیه	۲۴	» متغیره
۷۵	قیاس شرطی استثنائی	۲۱	» محصوره
۷۸	قیاس شعری	۲۱	» مخصوصه
۶۲	کبری	۳۵	» مطلق
۵	کلمه	۲۹	» مطلق عام
۷	لازم	۲۹	» مطلقه
۵	لفظ جزوی	۲۴	» معدوله
۵	لفظ جزئی و کلی	۳۵	» ممکن
۵	لفظ کلی	۵۶	قضایای وهمی
۵	لفظ مرکب	۳	قول شارح
۴	لفظ مفرد	۶۱، ۶۲، ۳	قیاس
۴	لفظ مفرد و مرکب	۷۴	قیاس (توابع -)
۵۷	مأخوذات	۷۴	قیاسات شرطیه
۶	ماهو (قول فی جواب -)	۷۸	قیاسات (اصناف -)
۹	ماهو (مقول فی جواب -)	۶۲	(قیاس) استثنائی

اصطلاحات فلسفی

که در جزء حکمت کتاب اشارات تعریف شده اند

۲۴۷	عارف	۱۸۷	ابداع
۲۴۵	عشق	۲۵۱	ارادت
۲۴۵	عشق حقیقی	۲۶۹	الهام
۱۴۷، ۱۴۴	عقل بفعل	۲۵۱	اوقات
۱۴۳	عقل بملکه	۱۸۵	بعدیّه بالذات
۱۴۲	عقل عملی	۲۴۴	تناسخ
۱۴۴	عقل فعال	۱۱۷	جسم بسیط
۱۴۴	عقل مستفاد	۱۴۴	حدس
۱۴۲	عقل نظری	۱۸۶	حدوث ذاتی
۱۴۳	عقل هیولائی	۱۴۱	حس مشترك
۱۶۶	علت غائی	۱۴۱	خیال (قوة -)
۱۶۶	علت فاعلی	۱۳۸	دریافت
۱۶۸	علت هست کنندہ	۱۴۲	ذاکرمه (قوة -)
۱۹۷	عنایت	۲۴۰	ذوق
۱۶۷	غایت	۲۴۷	زاهد
۱۷۹	فاعل	۲۴۵	شوق
۱۴۴	فکرت	۱۷۰	طرف
۱۶۰	قوت شهوانی	۲۴۷	عائد

۱۴	نوع اضافی	۱۹	موضوع (ترکیب خبری)
۳۲	واجب	۸۱	موضوع تحت الاعم
۸	وسط	۴۲	نقیض مطلق وجودی
۱۹	وصفی (ترکیب خبری)	۱۲	نوع

اصطلاحات فارسی ترجمه اشارات

(بر حسب کلمات فارسی)

ستون اول شامل اصطلاحات فارسی و ستون دوم شامل معادل عربی آنهاست که از متن کتاب الاشارات ، چاپ لیدن ، ۱۸۹۲ ، استخراج شده . اعداد برابر هر کلمه اشاره به صفحه است . در مورد اصطلاحات فارسی ، سطر نیز با اعداد کوچکتر در بالای عدد صفحه نشان داده شده .

کلماتی که کنار آنها ستاره * گذاشته شده بصورتی که در این فهرست دیده میشود بکار نرفته اند ، بلکه صیغه دیگری از آنها در متن عربی یا فارسی آمده است . غالباً صورت اصلی میان دو ابرو ذکر شده . این فهرست علاوه بر اصطلاحات فنی ، برای تکمیل فایده ، معادل فارسی بعضی کلمات عادی عربی را نیز دربر دارد .



۱۹۰	ماء الوجه	۳۶۱۸	آب روی
۱۱۷	الزجاج الذائب	۱۳۱۴	آبگینه گداخته
۱۲۱	* اشتها (اشتهیت)	۱۳۷۶	* آرزو کردن (آرزو کنی)
۲۰۹	تجربة	۲۶۱۴	آزمایش
۱۸۶	خلق	۲۳۱۱۰	آفریدن
۱۵۹	ماینبغی	۱۹۵۹	آنچ بایستنی است
۱۱۵	قسری	۱۲۷۱۲	آنچ بستم بود
۱۶۲	متشبه به	۱۹۹۱۰	آنچ بوی مانندگی است
۲۱۸	مسیس الجن	۲۷۱۶	آن که دیو باو بست
۲۰۵	همش	۲۵۵۱۲	آواز نرم
۲۰۷	وارد	۲۵۷۸	آینده
۲۰۴	مرآة مجلوة	۲۵۳۱۹	آینه زدوده

اصطلاحات فلسفی		۲۹۶
قوت قدسی	۱۴۳	مزاج ۱۲۹
قوت غاذیه	۱۵۸	مصوره (قوة -) ۱۴۱
قوت غضبی	۱۶۰، ۱۵۹	مفعول ۱۷۹
(قوت) غیر متناهی	۲۰۱	مفکره (قوة -) ۱۴۱
(قوت) متناهی	۲۰۱	مقاسات ۲۴۰
قوت منمیه	۱۵۸	میل ۱۱۸
قوت وهمی	۱۴۶	نقض ۱۸۰
لذت	۲۳۷	وحی صریح ۲۶۹
متخیله (قوة -)	۱۴۲	وهم (قوة -) ۱۴۱
مرید	۲۵۱	

۲۰۶	قشف	۲۵۶ ^{۱۳}	بدعیشی
۱۱۷	* تصدیق	۱۳۱ ^۲	براست‌داستن
۱۹۶	منافسه	۲۴۳ ^{۱۵}	برتری جستن بر همپایان
۱۴۷	زوال (زال)	۱۷۸ ^{۱۰}	برخاستن (برخاست)
۱۰۲	رفع	۱۰۶ ^۲	برخاستن
۱۱۵	طُفُو	۱۲۷ ^{۱۱}	برسر آب آمدن
			* برقی که بدرفشد و اندر حال
۲۰۳	ومیض	۲۵۳ ^۳	فرو نشیند
۱۶۱	مختار	۱۹۸ ^{۱۳}	برگزیده
۱۸۶	* مصادمة	۲۳۱ ^۴	برهم افتادن
۹۸	مجرد	۱۰۱ ^۱	برهنه
۱۹۰	کبیر النفس	۲۳۶ ^{۱۸}	بزرگ نفس
۹۰	یلقی	۹۰ ^۶	بساود
۱۱۹	تلامس	۱۳۳ ^{۱۰}	* بساویدن (بساود)
۱۲۰	لمس	۱۳۴ ^۹	بساویدن
۱۹۴	ملموس	۲۴۰ ^{۱۴}	بساویدنی
۹۱	کثرة	۹۱ ^۲	بسیاری
۱۱۷	رص	۱۳۱ ^۷	بشکستن
۱۰۴	بُعد متصل	۱۰۹ ^{۱۷}	بُعد پیوسته
۱۶۰	ترك	۱۹۶ ^{۱۲}	بگذاشتن
۱۴۷	یستشهدون	۱۷۷ ^۲	بگواهی گیرند
۹۰	مفاصل	۹۰ ^۱	بند و گشادها

۱۳۵	* وقفه (تقف)	۱۵۹ ^۲	از کار بازایستادن
۱۴۸	* حذف (نحذف)	۱۷۹ ^۱	* افکنیدن (بیفکنیم)
۱۴۴	* مشارکة	۱۷۴ ^۸	انبازی
۱۱۹	اعضاء	۱۳۳ ^۹	اندامها
۱۸۰	لبس	۲۲۴ ^{۱۷}	اندرپوشد
۱۸۲	کون الشیء مدرکاً	۲۲۶ ^۱	اندریابندگی
۱۸۲	ادراك	۲۲۵ ^{۲۱}	اندر یافت
۱۸۲	کون الشیء مدرکاً	۲۲۶ ^۱	اندریافتگی
۱۹۴	مدرک	۲۴۱ ^{۱۲}	اندریافته
۲۰۹	حزن	۲۶۰ ^۸	اندوه
۲۰۳	آسف	۲۵۳ ^۶	اندوه ناک
۱۱۷	جمر	۱۳۱ ^۳	انگشت

ب

۱۲۵	استرجاع	۱۴۲ ^{۱۰}	باز آوردن
۱۹۵	شواغل	۲۴۱ ^{۲۰}	بازدارندگان
۲۱۲	صارف	۲۶۴ ^۵	بازدارنده
۱۵۲	معوق	۱۸۶ ^{۱۳}	بازدارنده
۱۹۳	معوق	۲۳۹ ^{۱۵}	بازداشته
۱۲۸	* استعاده (یستعادُ)	۱۴۶ ^{۱۸}	بازدریافتن
۱۵۹	عالی	۱۹۶ ^۳	بالاین
۱۳۷	بالتخیل	۱۶۳ ^۶	بینداشت
۱۳۹	جبن	۱۶۶ ^۱	بددلی

۳۰۱	اصطلاحات فارسی برحسب کلمات فارسی		
۱۴۷	آوَجَدَ	۱۷۸ ^۶	پدید آورد
۱۲۹	منقسم	۱۴۶ ^{۱۹}	پذیراء بهره
۹۶	قابلاً للوصل والفصل	۹۸ ^{۱۲}	پذیرای کسستن و پیوستن
۱۲۸	* متحمل التجزئه	۱۴۶ ^{۱۶}	پذیرنده بهره
۱۱۸	انفراج	۱۳۱ ^{۱۰}	پراکنندگی اجزاء
۱۹۵	متممزه	۲۴۲ ^{۱۸}	پرهیز کار
۱۵۱	تا آخر	۱۸۴ ^۶	پسی
۱۲۲	جلد	۱۳۷ ^{۱۴}	پوست
۱۳۷	خفی	۱۶۳ ^۷	پوشیده
۱۲۰	بَیِّنَ	۱۳۴ ^{۱۳}	پیدا شد
۲۰۴	حول	۲۵۳ ^{۱۷}	پیرامن
۹۲	بُلُقَة	۹۲ ^{۱۴}	پیزی
۱۵۰	قبلیّة	۱۸۳ ^۶	پیشتری
۱۵۰	قبلیّة	۱۸۳ ^۲	پیشی
۱۵۶	سبق	۱۹۱ ^۳	پیشی
۱۵۱	تقدّم	۱۸۴ ^۶	پیشی
۹۲	اتصال	۹۲ ^{۱۰}	پیوستگی
۹۷	لحوق	۱۰۰ ^{۱۴}	پیوستن
۹۲	متصل	۹۳ ^۹	پیوسته
۱۲۹	اتصال	۱۴۷ ^{۱۲}	پیوند

ت

تاسیمده شدن ازسرما ۱۲۵ (حاشیه) تخدیر ۱۱۳

۳۰۰	اشارات و تنبيهات	
بودن	۱۶۳ ^{۱۹}	وجود
بوی خوش	۲۵۶ ^{۱۵}	عطر
بوی ناخوش	۲۵۶ ^{۱۵}	تفل
بویدنی	۲۴۰ ^{۱۳}	مشموم
بهر	۲۳۲ ^{۱۱}	قسط
بهم پیوستن	۱۰۱ ^{۱۲}	التئام
بیرون شو	۱۹۷ ^۱	مخلص
بیرونی	۲۶۴ ^۶	خارج
بیزار	۱۳۹ ^{۱۱} ، ۲۴۵ ^۲	بریء
بیزار	۱۲۱ ^۲	مبّرّا
بیزاری	۱۷۶ ^{۱۵}	برائت
بیزاری جستن	۲۷۵ ^{۱۶}	تبرؤ
بیشی و کمی	۱۹۱ ^{۲۰}	اکثر و اقل
بیک روی از رویها	۱۳۴ ^{۲۰}	بوجه من الوجوه
بینائی	۱۴۰ ^۸	بصر
پ		
پاره	۹۱ ^۸	جزء
* پاره کردن	۹۴ ^{۱۰}	تفصیل
پاره کردن	۱۰۸ ^۶	تجزیة
پارها	۹۰ ^۱	اجزاء
پاکیزگی	۲۷۴ ^۷	ذکاء
		۲۲۰

۳۰۳	اصطلاحات فارسی بر حسب کلمات فارسی		
۲۰۵	هش	۲۵۵°	خرم
۲۰۴	فرح	۲۵۳۲۰	خرم
۲۰۹	فرح	۲۶۰۱۲	خرمی
۱۱۳	یبوست	۱۲۵۷	خشکی
۱۱۹	نائم	۱۳۳۴	خفته
۲۰۵	بسام	۲۵۵°	خندان
۱۶	ضحاك	۱۳۱۲	* خندناك (خندناکی)
۱۱۷	مستصحف	۱۳۰۳	خنور سخت
۱۱۷	متخلخل	۱۳۰۴	خنور سست
۱۳۷	اراده	۱۶۲۲۰	خواست
۱۳۶	مرید	۱۶۲۳	خواهنده
۱۵۲	آكل	۱۸۶۹	خورنده
۲۰۶	ترف	۲۵۶۱۴	خوش عیشی
۱۲۱	خلق	۱۳۷۹	خوی
❧			
۱۳۷	شعور	۱۶۳۱۷	دانستن
۲۱۹	سبع	۲۷۲۱۴	دَدگان
۲۱۸	اسهاب	۲۷۱°	دراز کشیدن
۹۵، ۱۰۵	امتداد	۹۷۲۱، ۱۱۰۱۹	درازنا
۱۰۴	بعد	۱۰۹۱۸	درازنا

۳۰۲ اشارات و تنبيهات			
۱۱۵	رشح	۱۲۸ ^۱	تراویدن
۱۱۳	رطوبت	۱۲۵ ^۷	تری
۲۱۳	صحّة	۲۶۵ ^۶	تن درستی
۲۰۶	قشف	۲۵۶ ^{۱۴}	تفک عیشی

ج

۱۲۰	حيوان	۱۳۵ ^{۱۲}	جانور
	الحيوانات ، ناطقها و غير ناطقها	۱۴۰ ^{۱۹}	جانوران گویا و نا گویا
۱۲۴	غير ناطقها		
۹۸	مواضع	۱۰۰ ^۹	جایگاه ها
۲۰۰	مُجازی	۲۴۹ ^۴	جزا دهنده
۱۱۷	خضخضة	۱۳۱ ^۱	جنبانیدن
۱۰۴	متحرك	۱۱۰ ^{۱۰}	جنبنده

چ

۲۲۱	اصابة العين	۲۷۵ ^۱	چشم بد رسیدن
۴	کیفیه	۳۱ ^۹	چگونگی
۱۵۴	امور متعاقبة	۱۸۹ ^{۱۳}	چیزهائی که پیایی بوند
۱۵۰	الحادث	۱۸۳ ^۱	چیزی که هست شود

خ

۵۲	(الحيوان) ذوالرئة	۴۸ ^۴	خداوندان شش
۱۹۱	صاحب	۲۳۷ ^۷	خداوندگار

۹۳	اثنینیه	۹۵ ^۴	دوی
۱۱۰	بطوء	۱۱۹ ^۴	دیری
ر			
۲۰۹	اصاب	۲۶۰ ^{۱۹}	راست آمد
۲۰۹	فصدق	۲۶۱ ^۱	راست دان
۲۰۷	شریعة	۲۵۷ ^۸	راه
۲۰۳	مخطوف	۲۵۳ ^۲	ربوده
۱۸۷	اهل النجاة	۲۳۳ ^۷	رسته‌کاران
۱۵۹	تخلّص	۱۹۵ ^{۱۳}	رستکاری
۱۹۱	نیل	۲۳۷ ^{۱۸}	رسیدن
۲۰۴	وصول	۲۵۴ ^{۲۳}	رسیدن
۱۳۷	وصب	۱۶۳ ^{۱۰}	رنج
۹۴	من الجائز	۹۶ ^{۱۹}	روابود
۱۱۶	میعان	۱۲۹ ^۵	روان شدن
۲۱۸	لمحان	۲۷۱ ^۸	روشن شدن
۱۴۸	نوضح	۱۷۹ ^۴	روشن گردانیم
۱۱۴	مايع	۱۲۶ ^{۱۸}	رونده
۲۱۷	تلقی	۲۷۰ ^۷	روی آوردن
ز			
۱۱۴	يسهل تشکله‌ها	۱۲۵ ^{۱۷}	زود پذیرند (شکل -)
۱۱۴	يسهل اتصالها	۱۲۵ ^{۱۶}	زود پیوندند
۱۱۴	يسهل تفرقه‌ها	۱۲۵ ^{۱۶}	زود گسلند

۳۰۴	اشارات و تنبيهات		
* در خیال آوردن	۱۳۷۶	* تخیل	۱۲۱
درویش	۱۹۴۹	فقیر	۱۵۸
درویشی	۱۹۷۱۳	فقر	۱۶۰
دشمن داشتن	۲۵۶۱۹	* مکر	۲۰۶
درنگ ناکی	۱۱۹ (حاشیه)	بطوء	۱۱۰
درود کر	۱۸۶۶	نَجّار	۱۵۲
دروغ داشتن	۲۷۵۱۸	تکذیب	۲۲۱
دروغی	۱۲۷۱۰	کذب	۱۱۵
دریابد	۱۶۴۱۳	ینال	۱۳۸
دریابندگان	۱۳۴۵	مشاعر	۱۱۹
دریابنده	۱۳۳۱۶، ۲۴۰۹	مُدْرَك	۱۱۹، ۱۹۳
دریافت	۱۳۷۲۰	ادراك	۱۲۲
دریافته	۱۳۴۶، ۲۴۱۱۲	مُدْرَك	۱۱۹، ۱۹۴
دریافتگی	۱۳۶۷	* ادراك	۱۲۱
دریافتن (دریابی)	۱۳۷۶	* احساس (احسست)	۱۲۱
دریافتن	۱۳۳۲	تفطن	۱۱۹
دل خوشی	۵۷۱۳	طیب نفس	۶۱
دور اندر شود	۲۵۲۱۱	لیتوغل	۲۰۳
دوست دار	۲۷۱۹۷	محبّ	۲۱۸

اصطلاحات فارسی - بر حسب کلمات فارسی		۳۰۷
شناخت	۲۴۹ ^{۱۷}	عرفان ۲۰۰
ح		
عاقلان کار آزموده	۲۵۰ ^۷	مُحَنِّکین ۲۰۱
عوض خواه	۱۹۵ ^{۱۵}	مستعیض ۱۵۹
ف		
فرمان ده	۱۵۹ ^{۱۳}	آمر ۱۳۵
فرو گذاشتن	۱۶۵ ^{۱۶}	* ترك ۱۳۹
* فرو کشادن	۹۴ ^{۱۰}	فكّ ۹۲
فرو کشودن	۱۰۱ ^{۱۱}	انفكاك ۹۸
فرومایگان	۲۷۶ ^{۱۲}	همج ۲۲۲
فرومایه	۲۵۵ ^۶	صغیر ۲۰۵
فرو نشستن آتش	۱۳۲ ^۸	طفوء ۱۱۸
فزون کردن	۱۵۸ ^{۱۸}	انماء ۱۳۴
فسردن	۱۲۹ ^۵	جمود ۱۱۶
فسرده	۱۲۶ ^{۱۹}	جامد ۱۱۴
فطنت گیرنده	۲۷۶ ^{۱۰}	الفطنة الوقادة ۲۲۲
ق		
قسمت چندی	۱۷۴ ^۳	قسمة کَمّی ۱۴۴
قوت های پراکنده	۱۳۷ ^۵	قوى مُنْبِئَة ۱۲۱
قوت های دریا بنده	۱۳۶ ^{۲۱}	القوى المدركة ۱۲۱
قوت های جنباننده	۲۸۳ ^{۲۱}	القوى المحركة ۱۲۱

۳۰۶	اشارات و تنبيهات
-----	------------------

۱۱۴	يسهل تركها	۱۲۵۱۷	زود هلند
۱۱۰	سرعة	۱۱۹۴	زودی
۱۳۵، ۱۸۶	ضار	۱۵۹۱۰، ۲۳۱۱۸	زیان کار
۲۲۱	تکيس	۲۷۵۱۶	زیر کی
۱۵۹	سافل	۱۹۶۳	زیرین

من

۱۱۶	خفيف	۱۲۸۱۶	سبك
۲۲۱	طيش	۲۷۵۱۷	سبكساری
۱۹۲	حمد	۲۳۸۴	سپاس
۱۵۰	بعديّة	۱۸۳۶	سپستری
۱۵۲	بعديّة	۱۸۵۱۴	سپسی
۱۹۶	حمد	۲۴۳۱۴	ستودن
۲۰۹	لايتعسّر	۲۶۱۲	سخت مدار
۱۱۳	صلايت	۱۲۵۷	سختی
۱۹۰	هول الموت	۲۳۶۱۹	سختی مرك
۲۱۸	احاديث مختلطة	۲۷۱۴	سخنهای پراکنده و آمیخته
۱۱۳	برودت	۱۲۵۰	سردی
۲۰۳	اولی	۱۶۳۰	سزاوارتر
۲۰۲	سمت رشيد	۲۵۲۳	سمتی راه نماینده

من

۲۰۰	شارع	۲۴۹۴	شرع نهنده
-----	------	------	-----------

۱۵۴	فریق	۱۸۹ ^۰	کروه
۱۳۷	هرب	۱۶۳ ^{۱۰}	کریز
۹۲	انفصال	۹۲ ^{۱۰}	کسستکی
۲۰۵	بش	۲۵۵ ^۰	کشاده
۲۰۵	مقال	۲۵۵ ^۲	گفت
۱۲۴	عنجه	۱۴۱ ^۲	(کوسپند) ماده
۱۲۴	کبش	۱۴۱ ^۲	کوسپند نرینه
۲۰۲	قائل ذکی	۲۵۲ ^۳	کوبنده پاک

ل

۲۱۷	رجرجة	۲۷۰ ^{۱۰}	لرزیدن
-----	-------	-------------------	--------

م

۱۱۷	حک	۱۳۱ ^۱	مالیدن
۱۶۱	شبه	۱۹۸ ^{۱۸}	مانندگی
۹۵	حامل	۹۸ ^۳	مایه
۱۳۹	مادّة	۱۶۶ ^{۱۳}	مایه
۱۳۹	انسان	۱۶۵ ^{۱۲}	مردم
۱۴۰	امکان	۱۶۸ ^۷	ممکنی
۹۰	وسط	۹۰ ^۴	میانکین
۱۰۳	وسط	۱۰۸ ^۴	میانه

ن

۱۳۷	فقد	۱۶۳ ^{۱۸}	نابودن
-----	-----	-------------------	--------

۱۱۳	القوى الفعالة	۱۲۵ ^۸	قوتهای کننده
۱۲۱	القوى الحافظة	۱۳۶ ^{۲۱}	قوتهای نگاهدارنده
	ك		
۱۴۸	كون الشيء مفعولاً	۱۷۹ ^{۱۲}	کردگی
۱۴۷	مفعول	۱۷۸ ^۴	کرده
۱۵۹	فعل	۱۹۵ ^۲	کرده
۲۱۳	انجذاب	۲۶۵ ^۴	کشش
۲۰۲	كلام واعظ	۲۵۲ ^۳	کلام پنددهنده
۱۰۷	طرف	۱۱۳ ^{۱۶}	کناره
۹۰	طرف	۹۰ ^۵	کنارین
۱۷۶	كلال	۲۱۷ ^۷	کنندی
۱۲۰	فعل	۱۳۵ ^۲	کنش
۱۴۷	فاعل	۱۷۸ ^۴	کننده
۱۱۵	اناء	۱۲۷ ^{۱۴}	کوزه
۱۱۷	سحق	۱۳۱ ^۸	کوفتن و خرد کردن
	گ		
۱۵۲	غسال	۱۸۶ ^۹	گازر
۱۱۶	ثقیل	۱۲۸ ^{۱۷}	گزان
۲۰۵	كبیر	۲۵۵ ^۶	گرافمایه
۱۱۴	سخنوت	۱۲۷ ^۲	گرمی
۱۱۳	حرارت	۱۲۵ ^۵	گرمی

اصطلاحات فارسی ترجمه اشارات

(بر حسب کلمات عربی)

۱

۲۵۳۶	اندوه ناک	۲۰۳	آسف
۱۸۶۹	خورنده	۱۵۲	آکل
۱۵۹۱۳	فرمان ده	۱۳۵	آمر
۲۱۶۳	آغاز کرد	۱۷۶	ابتدا
۱۳۷۶*	* آرزو کردن (آرزو کنی)	۱۲۱	* اشتها (اشتهیت)
۱۴۷۱۲	پیوند	۱۲۹	اتصال
۹۵۴	دوی	۹۳	اثنینیّه
۹۰۱	پارمها	۹۰	اجزاء
۲۷۱۴	سخنهای پراکنده و آمیخته	۲۱۸	احادیث مختلطة
۱۳۷۶*	* دریافتن (دریابی)	۱۲۱	* احساس (احسست)
۱۶۳۵	نیکوتر	۱۳۷	احسن
۱۳۶۷	دریافتگی	۱۲۱	* ادراك
۱۳۷۲۰	دریافت	۱۲۲	ادراك
۲۲۵۲۱	اندریافت	۱۸۲	ادراك
۱۶۲۲۰	خواست	۱۳۷	اراده
۱۴۲۱۰	باز آوردن	۱۲۵	استرجاع
۱۴۶۱۸	باز دریافتن	۱۲۸	* استعادة (استعاد)

۳۱۰		اشارات و تنبيهات	
۱۲۵	منمحي	۱۴۲ ^{۱۰}	ناپديد
۱۹۰	محافظة	۲۳۶ ^{۱۸}	نگاهداشت
۱۱۳	لين	۱۲۵ ^۷	نرمي
۱۱۸	النفس الناطقة	۱۳۲ ^{۱۸}	نفس كويا
۲۱۱	النقطة الجوّالة	۲۶۳ ^{۱۱}	نقطه كردنده
۲۰۰	حافظ	۲۴۹ ^۰	نگاه دارنده
۱۵۰	تجدد	۱۸۳ ^۹	نوشدن
۶۷ ^{۱۰}	وضع	۶۴ ^۰	نهاد
۱۳۷	احسن	۱۶۳ ^۰	نيكوتر
۱۴۷	حاجة	۱۷۸ ^{۱۰}	نياز مندى
ه			
۱۵۳	وجود	۱۸ ^{۱۰}	هستى
۲۰۳	جليس	۲۵۲ ^{۱۷}	همنشين
ي			
۲۰۰	مذكر	۲۴۹ ^۶	ياد آورنده
۱۸۶	معونات	۲۳۱ ^{۱۱}	ياري دادن
۲۱۵	* استعانت (نستعين)	۲۶۸ ^{۱۰}	ياري گرفتن
۱۵۲	معاون	۱۸۶ ^۷	ياري دهند
۲۱۱	متجاذبة	۲۶۲ ^{۱۳}	يكديگر را كشنده
۱۶۲	متشابه	۱۹۹ ^{۱۱}	يكسان
۱۴۶	وحدانية	۱۷۶ ^{۱۰}	يكانيكى
۱۳۱	وحداني	۱۵۳ ^۲	يكانه

۳۱۳	اصطلاحات فارسی - بر حسب کلمات عربی		
۲۳۳۷	رستگاران	۱۸۷	اهل النجاة
۱۶۳۶	پنداشت	۱۳۷	بالتخیل
۱۳۴۱۲	پیداشد	۱۲۰	بَیِّنَ
۱۷۶۱۰	بیزاری	۱۴۶	برائة
۱۲۵۰	سردی	۱۱۳	برودت
۱۳۹۱۱، ۲۴۵۲	بیزار	۱۲۳، ۱۹۷	بریء
۲۵۵۰	خندان	۲۰۵	بَسَّام
۲۵۵۰	کشاده	۲۰۵	بَشَّ
۱۴۰۸	بینائی	۱۲۴	بصر
۱۱۹ (حاشیه)	درنگ ناکی	۱۱۰	بطوء
۱۱۹۴	دیری	۱۱۰	بطوء
۱۰۹۱۸	درازنای	۱۰۴	بُعد
۱۰۹۱۷	بُعد پیوسته	۱۰۴	بُعد متصل
۱۸۵۱۴	سپسی	۱۵۲	بُعْدِيَّة
۱۸۳۶	سپستری	۱۵۰	بُعْدِيَّة
۱۳۴۲۰	بیک روی از رویها	۱۲۰	بوجه من الوجوه
۱۸۴۶	پسی	۱۵۱	تَاْخِر

۲۶۸ ^{۱۰}	یاری گرفتن	۲۱۵	* استعانت (لستعین)
۲۷۱ ^۰	دراز کشیدن	۲۱۸	اسهاب
۲۶۰ ^{۱۹}	راست آمد	۲۰۹	اصاب
۲۷۵ ^۱	چشم بدرسیدن	۲۲۱	اصابة العين
۱۳۳ ^۹	اقدامها	۱۱۹	اعضاء
۱۳۴	انماء	۱۵۸ ^{۱۸}	فزون کردن
۱۹۱ ^{۲۰}	بیشی و کمی	۱۵۶	اکثر و اقل
۹۲ ^{۱۰}	پیوستگی	۹۲	اتصال
۹۲ ^{۱۰}	گسستگی	۹۲	انفصال
۹۲ ^{۱۴}	پیسی	۹۲	بلقة
۱۰۱ ^{۱۲}	بهم پیوستن	۹۸	التئام
۱۶۷ ^{۱۰}	* نگرستن	۱۴۰	* التفات
۱۸۳ ^۱	چیزی که هست شود	۱۵۰	الحادث
۹۷ ^{۲۱} ، ۱۱۰ ^{۱۹}	درازنای	۹۵	امتداد
۱۶۸ ^۷	ممکنی	۱۴۰	امکان
۱۸۹ ^{۱۳}	چیزهایی که پیاپی بودند	۱۵۴	امور متعاقبة
۱۲۷ ^{۱۴}	کوزه	۱۱۵	اناء
۲۶۵ ^۴	کشش	۲۱۳	انجذاب
۱۶۵ ^{۱۲}	مردم	۱۳۹	اهسان
۱۳۱ ^{۱۵}	پراکندگی اجزاء	۱۱۸	انفراج
۱۰۱ ^{۱۱}	فروکشودن	۹۸	انفكك
۱۶۳ ^۵	سزاوارتر	۱۳۷	اولی

ث

۱۲۸۱۷	کران	۱۱۶	ثقیل
-------	------	-----	------

ج

۱۲۶۱۹	فسرده	۱۱۴	جامد
۱۶۶۱	بددلی	۱۳۹	جبن
۹۱۸	پاره	۹۱	جزء
۱۳۷۱۴	یوست	۱۲۲	جلد
۲۵۲۱۷	همنشین	۲۰۳	جلیس
۱۳۱۲	انگشت	۱۱۷	جمر
۱۲۹۰	فسردن	۱۱۶	جمود

ح

۱۴۲۱۶	نیازمندی	۱۲۵	حاجة
۲۴۹۰	نگاه دارنده	۲۰۰	حافظ
۹۸۲	مایه	۹۵	حامل
۱۲۵۰	گرمی	۱۱۳	حرارة
۲۶۰۸	اندوه	۲۰۹	حزن
۱۳۱۱	مالیدن	۱۱۷	حك
۲۳۸۴	سپاس	۱۹۲	حمد

اشارات و تنبيهات		۳۱۴
۲۷۵۱۶	بیزاری جستن	۲۲۱
۱۸۳۹	نوشدن	۱۵۰
۲۶۱۴	آزمایش	۲۰۹
۲۴۷۰	از آن برهنه شده‌اند	۱۹۸
۱۰۸۶	پاره کردن	۱۰۳
ناسیده شدن از سرما ۱۲۵ حاشیه		۱۱۳
۱۹۵۱۳	رستمکاری	۱۵۹
* درخیال آوردن (درخیال		۱۲۱
۱۳۷۶	آوری)	
۲۵۶۱۴	خوش عیشی	۲۰۶
۱۹۶۱۲	بگذاشتن	۱۶۰
۱۶۵۱۶	* فرو گذاشتن	۱۳۹
۱۳۱۲	براست داشتن	۱۱۷
۹۴۱۰	* پاره کردن	۹۲
۱۳۳۲	دریافتن	۱۱۹
۲۵۶۱۰	بوی ناخوش	۲۰۶
۱۸۴۶	پیشی	۱۵۱
۲۷۲۱۰	* دروغ کردن	۲۱۹
۲۷۵۱۸	دروغ داشتن	۲۲۱
۲۷۵۱۶	زیرکی	۲۲۱
۱۳۳۱۰	* بساویدن	۱۱۹
۲۷۰۷	روی آوردن	۲۱۷

نبرؤ	۲۲۱
تجدد	۱۵۰
تجربة	۲۰۹
تجرّوا عنها	۱۹۸
تجزية	۱۰۳
تخدير	۱۱۳
تخلّص	۱۵۹
* تخيّل (تخيّلات)	۱۲۱
تurf	۲۰۶
ترك	۱۶۰
* ترك (تركت)	۱۳۹
* تصديق	۱۱۷
تفصيل	۹۲
تفطن	۱۱۹
تفل	۲۰۶
تقدم	۱۵۱
تكذيب	۲۱۹
تكذيب	۲۲۱
تكيس	۲۲۱
تلامس	۱۱۹
تلقي	۲۱۷

اصطلاحات فارسی - بر حسب کلمات عربی			۳۱۷
رفع	۱۰۲	برخاستن	۱۰۶۲
	ز		
* زوال	۱۴۷	* برخاستن	۱۷۸۱۰
الزجاج الذائب	۱۱۷	آبکینه کداخته	۱۳۱۴
	س		
سافل	۱۵۹	زیرین	۱۹۶۳
سبع	۲۱۹	دَدَکان	۲۷۲۱۴
سبق	۱۵۶	پیشی	۱۹۱۳
سحق	۱۱۷	کوفتن و خرد کردن	۱۳۱۸
سخنوت	۱۱۴	گرمی	۱۲۷۲
سرعة	۱۱۰	زودی	۱۱۹۴
سمت رشید	۲۰۲	سمتی راه نماینده	۲۵۲۳
	ش		
شارع	۲۰۰	شرح نهنده	۲۴۹۴
شبه	۱۶۱	مانندگی	۱۹۸۱۸
شریعة	۲۰۷	راه	۲۵۷۸
شعور	۱۳۷	دانستن	۱۶۳۱۷
شواغل	۱۹۵	بازدارندگان	۲۴۱۲۰
	ص		
صارف	۲۱۲	بازدارنده	۲۶۴۰

۲۴۳۱۴	ستودن	۱۹۶	حمد
۲۵۳۱۷	پیرامن	۲۰۴	حول
۱۳۵۱۲	جانور	۱۲۰	حيوان
خ			
۲۶۴۶	بیرونی	۲۱۲	خارج
۱۷۹۹	* افکنندن		* حذف
۱۳۱۱	جنبانیدن	۱۱۷	خصخصة
۱۶۳۷	پوشیده	۱۳۷	خفی
۱۲۸۱۶	سبك	۱۱۶	خفيف
۱۳۷۹	خوی	۱۲۱	خُلق
۲۳۱۱۰	آفریدن	۱۸۶	خَلق
۲۶۰۸	ترس	۲۰۹	خوف
ز			
۲۷۴۷	پاکیزگی	۲۲۰	ذكاء
۴۸۴	خداوندان شش	۵۲	ذوالرئة
ر			
۲۷۰۱۵	لرزیدن	۲۱۷	رجرجة
۱۲۸۱	تراویدن	۱۱۵	رشح
۱۳۱۷	شکستن	۱۱۷	رص
۱۲۵۷	نری	۱۱۳	رطوبت

غ

۱۸۶۹	کازر	۱۵۲	غسال
------	------	-----	------

ف

۱۷۸۴	کننده	۱۴۷	فاعل
۲۵۳۲۰	خرم	۲۰۴	فرح
۲۶۰۱۲	خرمی	۲۰۹	فرح
۱۸۹۰	کرده	۱۵۴	فريق
۲۷۶۱۰	فطنت گیرنده	۲۲۲	الفطنة الوقادة
۱۳۵۲	کنش	۱۲۰	فعل
۱۹۵۲	کرده	۱۵۹	فعل
۱۶۳۱۸	نابودن	۱۳۷	فقد
۱۹۴۹	درویش	۱۵۸	فقير
۱۹۷۱۳	درویشی	۱۶۰	فقر
۹۴۱۰	* فروکشادن	۹۲	فك

ق

۲۵۳۳	کوینده پاک	۲۰۲	قائل ذکی
۹۸۱۲	پذیرای گسستن و پیوستن	۹۶	قابلاً للوصل والفصل
۱۸۳۶	پیشتری	۱۵۰	قبليّة
۱۸۳۲	پیشی	۱۵۰	قبليّة
۱۲۷۱۲	آنچ بستم بود	۱۱۵	قصرى

۲۳۷۷	خداوندگار	۱۹۱	صاحب
۲۶۵۶	تن درستی	۲۱۳	صحة
۲۵۵۶	فرومایه	۲۰۵	صغیر
۱۲۵۷	سختی	۱۱۳	صلابت

ض

۱۳۲۱	* خندناك (خندناکی)	۱۶	ضحاک
۱۵۹۱۰	زیان کار	۱۳۵	ضار
۱۴۲۱۰	ناپدید	۱۲۵	منمحي

ط

۹۰۰	کنارین	۹۰	طرف
۱۱۳۱۶	کناره	۱۰۷	طرف
۱۲۷۱۱	برسر آب آمدن	۱۱۵	طُفُو
۱۳۲۱	فرو نشستن آتش	۱۱۸	طفوء
۵۷۱۳	دل خوشی	۶۱	طیب نفس
۲۷۵۱۷	سبکساری	۲۲۱	طیش

ع

۱۹۶۳	بالائین	۱۵۹	عالی
۲۴۹۱۷	شناخت	۲۰۰	عرفان
۲۵۶۱۰	بوی خوش	۲۰۶	عطر
۱۴۱۲	(کوسپند) ماده	۱۲۴	عنبجة

اصطلاحات فارسی - بر حسب کلمات عربی	۳۲۱
------------------------------------	-----

کون الشیء مدرکاً	۱۸۲	اندر یافتگی	۲۲۶ ^۱
کون الشیء مفعولاً	۱۴۸	کردگی	۱۷۹ ^{۱۷}
کیفّیّة	۴	چکونگی	۳۱۲

ل

لایکفی	۱۷۵	بسنده نیست	۲۱۵ ^۱
لبس	۱۸۰	اندر پوشد	۲۲۴ ^{۱۷}
لحوق	۹۷	پیوستن	۱۰۰ ^{۱۴}
لمحان	۲۱۸	روشن شدن	۲۷۱ ^۸
لمس	۱۲۰	بساویدن	۱۳۴ ^۹
لین	۱۱۳	نرمی	۱۲۵ ^۷

م

ماء الوجه	۱۹۰	آب روی	۲۳۶ ^{۱۸}
مادّة	۱۳۹	مایه	۱۶۶ ^{۱۳}
مایع	۱۱۴	رونده	۱۲۶ ^{۱۸}
ماینبغی	۱۵۹	آنچه بایستنی است	۱۹۵ ^۹
مبتهج	۱۹۷	خرم	۲۴۴ ^{۱۷}
مبّرّا	۱۱۱	بیزار	۱۲۱ ^۲
متجاذب (متجاذبة)	۲۱۱	یکدیگر را کشنده	۲۶۲ ^{۱۳}
متحرّک	۱۰۴	جنبنده	۱۱۰ ^{۱۰}
* متحمل تجزیه	۱۲۸	پذیرنده بهره	۱۴۶ ^{۱۶}

اشارات و تنبيهات			۴۲۰
۲۳۲۱۱	بهر	۱۸۷	قسط
۱۷۴۳	قسمت چندی	۱۴۴	قسمة کَمی
۲۵۶۱۳	بدعیشی	۲۰۶	قشف
۲۵۶۱۴	تنفک عیشی	۲۰۶	قشف
۱۶۲۹	بریدن مسافت	۱۳۶	قطع مسافت
۱۳۶۲۱	قوتهای نگاه دارنده	۱۲۱	قوى الحافظة
۱۲۵۸	قوتهای کننده	۱۱۳	قوى الفعّاله
۲۸۳۲۱	قوتهای جنباننده	۱۲۱	قوى المحرّكة
۱۳۶۲۱	قوتهای دریابنده	۱۲۱	قوى المدركة
۱۳۷۵	قوتهای پراکنده	۱۲۱	قوى منبثة
ك			
۱۴۱۲	کوسپند نرینه	۱۲۴	کبش
۲۵۵۶	کرانمایه	۲۰۵	کبیر
۲۳۶۱۸	بزرک نفس	۱۹۰	کبیر النفس
۹۱۲	بسیاری	۹۱	کثرة
۱۲۷۱۰	دروغی	۱۱۵	کذب
۲۵۶۱۶	* دشمن داشتن	۲۰۶	* کُره
۲۱۷۷	کندی	۱۷۶	کلال
۲۵۲۳	کلام پند دهنده	۲۰۲	کلام واعظ
۲۲۶۱	اندریابندگی	۱۸۲	کون الشیء مدیر کاً

اصطلاحات فارسی - بر حسب کلمات عربی		۳۲۳
مشاعر	۱۱۹	دریابندگان ۱۳۴۰
مشموم	۱۹۴	بوییدن ۲۴۰۱۳
* مصادمة	۱۸۶	برهم افتادن ۲۳۱۴
معاون	۱۵۲	یاری دهنده ۱۸۶۷
معوق	۱۵۲	بازدارنده ۱۸۶۱۳
معوق	۱۹۳	بازداشته ۲۳۹۱۰
معاونت	۱۸۶	یاری دادن ۲۳۱۱۱
مفعول	۱۴۷	کرده ۱۷۸۴
مفاصل	۹۰	بند و گشادها ۹۰۱
مقال	۲۰۵	گفت ۲۵۵۲
ملموس	۱۹۴	بساویدن ۲۴۰۱۴
منافسة	۱۹۶	برتری جستن بر همپایان ۲۴۳۱۰
منتقسم	۱۲۹	پذیراء بهره ۱۴۶۱۹
مواضع	۹۸	جایگاهها ۱۰۰۹
میعان	۱۱۶	روان شدن ۱۲۹۰
ن		
نائم	۱۱۹	خفته ۱۳۳۴
نَجَّار	۱۵۲	درودگر ۱۸۶۶
النفس الناطقة	۱۱۸	نفس گویا ۱۳۲۱۸
النقطة الجوّالة	۲۱۱	نقطه گردنده ۲۶۳۱۱
* تنبيه	۱۳۹	* بیدار کردن ۱۶۵۱۴

اشارات و تنبيهات			۳۲۲
۱۳۰۴	خنور سست	۱۱۷	متخلخل
۱۹۹۱۱	یکسان	۱۶۲	متشابه
۹۳۹	پیوسته	۹۲	متصل
۲۴۲۱۸	پرهیز کار	۱۹۵	متنزه
۱۹۹۱۰	آنچه بوی ماندگی است	۱۶۲	متشبه به
۱۴۹۴	جزا دهنده	۲۰۰	مجازی
۱۰۱۱	برهنه	۹۸	مجرد
۲۳۶۱۸	نگاهداشت	۱۹۰	محافظة
۲۷۱۱۷	دوست دار	۲۱۸	محب
۲۵۰۷	عاقلان کار آزموده	۲۰۱	محتکین
۱۹۸۱۲	برگزیده	۱۶۱	مختار
۲۵۳۲	ر بوده	۲۰۳	مخطوف
۱۹۷۱	بیرون شو	۱۶۰	مخلص
۱۳۴۶، ۲۴۱۱۲	دریافته	۱۱۹، ۱۹۴	مدرك
۱۳۳۱۶	دریابنده	۱۱۹	مدرك
۲۴۹۶	یادآورنده	۲۰۰	مذکر
۲۵۳۱۹	آینه زدوده	۲۰۴	مرآة مجلوّة
۱۶۲۳	خواهنده	۱۳۶	مرید
۱۳۰۳۰	خنور سخت	۱۱۷	مستصحف
۱۹۵۱۵	عوض خواه	۱۵۹	مستعیض
۲۷۱۱	آن که دیوباویست	۲۱۸	مسیس الجن

ی

۱۲۵ ^۷	خشکی	۱۱۳	یبوست
۱۲۵ ^{۱۶}	زودیونندند	۱۱۴	یسهل اتصالها
۱۲۵ ^{۱۷}	زودهلند	۱۱۴	یسهل ترکها
۱۲۵ ^{۱۷}	شکل زود پذیرند	۱۱۴	یسهل تشکلهها
۱۲۵ ^{۱۶}	زود گسلند	۱۱۴	یسهل تفرقهها
۱۷۴ ^۸	انبازی	۱۴۴	* مشاركة

۳۲۴	اشارات و تنبيهات		
نیل	۱۹۱	رسیدن	۲۳۷۱۸
و			
وارد	۲۰۷	آینده	۲۵۷۸
وحدانی	۱۳۱	یکانه	۱۵۳۲
وحدانیّة	۱۴۶	یکانگی	۱۷۶۱۵
وجود	۱۵۳	هستی	۱۸۱۰
وجود	۱۳۷	بودن	۱۶۳۱۹
وسط	۹۰	میانگین	۹۰۴
وسط	۱۰۳	میان	۱۰۸۴
وصب	۱۳۷	رنج	۱۶۳۱۰
وصول	۲۰۴	رسیدن	۲۵۴۲۳
وضع	۶۷۱۰	نهاد	۶۴۰
وقفه (تقف)	۱۳۵	* از کار باز ایستادن	۱۵۹۳
و میض	۲۰۳	* برقی که بدرفشند	
		واندر حال فرو نشینند	۲۵۳۳
ه			
هرب	۱۳۷	گریز	۱۶۳۱۵
هش	۲۰۵	خرّم	۲۵۵۰
همج	۲۲۲	فرومایگان	۲۷۶۱۲
همش	۲۰۵	آواز نرم	۲۵۵۱۳
هول الموت	۱۹۰	سختی مرک	۲۳۶۱۹

اسماء اعلام

اعداد ریز اشاره بصفحات مقدمه است

خواجه حسین (ابن سینا) ۷۴ همچنین رجوع شود به : ابن سینا ، خواجه ، شیخ و شیخ - الرئیس	اثولوجیا ۲ ابن سینا ۱۳۰۱۲۰۱۱۰۹۰۸۰۷۰۳۰۲۰۱ ۱۰۳۶۰۳۰۰۱۵۰۱۴
حکمت - علی اصغر ۳۶ حکمة المشرقیین ۷۰۳	ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ۱ ارسطو ۵۰۴، ۳۰۲ همچنین رجوع شود به :
خواجه نصیرطوسی ۲۸۲ دانشنامه علائی ۲۲۰۲۰	صاحب منطق اسکندرته ۲ اسلامبول ۱۷
الرباط الامینی ۳۴ سهیلی - احمد ۳۴، ۲۳	اشارات و تنبیهات ۱۱، ۷، ۳، ۲، ۱ ۳۶، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۱۹، ۱۷، ۱۶
شذالازار ۳۳ شفا (کتاب -) ۴۵، ۴۷، ۷	۲۸۲، ۲۸۰، ۲۷۷، ۱۰، ۳۷ افلاطون ۲
شیخ (ابن سینا) ۱، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۳۰۰ ۳۲ حاشیه ، همچنین رجوع شود به : ابن سینا ، خواجه ، خواجه حسین و شیخ الرئیس	اقبال - عباس ۳۴ اقلیدس ۵۴ انجمن آثار ملی ۳۶ تاریخ مشایخ فارس ۳۳
شیخ الرئیس ۲۰، ۱۷ همچنین رجوع شود به : ابن سینا ، خواجه ، خواجه حسین ، شیخ و شیخ رئیس ۱ شیراز ۳۳	تبصره عمر بن سهلان الساوی ۲۲، ۱۹ ۲۸، ۲۷ ترجمه اشارات ۲۷، ۲۳، ۲۲
صاحب منطق (ارسطو) ۷۸ صائن الدین حسین بن محمد بن سلمان ۳۳ طهران ۱۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳	ترکیه ۲۷ تقوی - حاج سید نصرالله ۱۷ جالینوس ۵۴
طیسی - حسن مشکان ۱۷ عبدالسلام بن احمد الکازرونی ۳۳ عبدالسلام بن محمود بن احمد الفارسی ۱، ۲۹	خواجه (ابن سینا) ۳۲ حاشیه ، ۶۳، ۶۵ ۱۰۶، ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۴، ۶۷ همچنین رجوع شود به : ابن سینا ، خواجه حسین ، شیخ و شیخ الرئیس
عبدالمسیح بن نعیمه الحمصی ۲	

لذات دشوار عربی

صفحه	لغت و معنی
۹	فطوست : بهنی
۳۱	مشاحت : مناقشه و ستیزه
۵۵	انقت : کراحت و دوری جستن (انق العار ، تنزه عنه و کرهه)
۵۹	احجام : عقب نشستن ، انصراف ، امتناع
۱۲۵	لذع : سوزاندن (لذعت النار الشیء : لفته و احرقته)
۱۲۶	لزوجت : چسبندگی
۱۲۶	هشاشت : تردی و شکنندگی
۱۳۱	غضا : چوبی سخت ، از نوع چوب گز
۲۰۳	معاوقة : بازداشتن ، مانعت
۲۳۱	متعری : عریان ، برهنه
۲۴۴	استغانت : پیشی و توانگری جستن
۲۴۶	غبطه : مسرت و شادی و حسن حال
۲۴۷	نقل عبادت : آنچه از عبادت که زیاده بر واجبات بجای می آرند
۲۵۲	مستوفر : بی قرار و بی آرام
۲۶۰	هزت : جنبش و نشاط
۲۶۳	ممرور : کسی که سودا یا صفا بر روی چیره شود
۲۶۹	اقتناص : صید کردن ، در پی چیزی بودن
۲۷۰	حیث : تند ، سریع
۲۷۲	خف : ذلت و بدبختی

غلط نادره

صفحه وسطر	چنین خوانده شود	صفحه وسطر	چنین خوانده شود
۱۷۱۶	ذونفسر	۱۶۱۲	بگذاشتی
۳۹ حاشیه	یکون	۱۷۵۲۱	مبدأ
۴۱۱۳	دو جزوی	۱۸۷۱۷	تمسک
۵۰۹	نکنندگی [گویندگی]	(بجای تمثیل)	
۹۱۱۳	اکنون آن	۲۲۳۴	تجدد
۱۰۳۱۰	وی	۲۳۰۲۳	وجود
۱۱۹۲	در زمانی	۲۳۲۱۴	نداند
۱۳۱۱۵ و حاشیه	ججم	۲۵۷۱۲	کل
۱۳۲ و حاشیه		۲۶۲۵	بسبب
۱۳۷۸	فروغ	۲۷۰۱۰	حیث
۱۵۳ حاشیه	القریة	۲۷۴۱۳	بیفتند

اغلاط اعراب و نقطه گذاری

صفحه وسطر	چنین خوانده شود	صفحه وسطر	چنین خوانده شود
۱۱۱	بر آن متفق اند	۸۰۱	نحوه هر دو
۲۰۱۳	شود دوم	۱۳۱۹	دید و اگر
۳۹۱۳	بامکان [خاص] و اخص	۱۵۲۳	کنند او را ،
۵۳۱۴	دفع کند ،	۱۶۲۷	مرادی کلی
۵۶۲۰	بغلای ، و « هر		

- | | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| عبدالوهاب بن محمد مومن مشهدي ٢٧ | كتابخانه ملّي ملك ٣٣، ٢٧ |
| عبرت نايننى - محمدعلى ٢٧، ٢٨٣ | مترجم اشارات ١٨، ٢٢، ٢٩، ٣٣، ٣٤ |
| عمر بن السهلان الساوى ١٩، ٢٢، ٢٧، ٢٨ | مجله مهر ٣٣ |
| فارس ٣٤ | محمد قزوینی ٣٤ |
| فروریوس ٣، ٢٢٤ | منطق المشرقین ٧ حاشیه |
| فلوطين ٣، ٢ | موزه بریتانیا ٢٨ |
| فهرست آثار ابن سینا ١ حاشیه | مهدوی - دکتر یحیی ١ حاشیه ٢٧، ١٧، ٢٦ |
| کتاب الاشارات والتنبيهات ١، ٨ حاشیه | يعقوب بن اسحق الکندي ٢ |
| کتاب اللواحق ٧ | یونان ٧ |
| کتاب الانصاف ٧ | J. Forget ٣٧ |
| کتاب الهی (قرآن) ١٧٦ | M. L. Gardet ٨، ٣ |
| کتابخانه اياصوفيه ١٧، ٢٧ | A.M.Goiehon ٣، ٢٧، ٢٨٢ |
| کتابخانه مجلس ٢٨ | |

٢ = منطق

برای یافتن مطالب خاص در منطق باید بفهرست اصطلاحات منطق صفحه ٢٨٩ و بعد رجوع نمود

- ٢ النهج الاول
 ١٢ النهج الثانى : فى الخمسة المفردة و فى الحدّ والرسم
 ١٩ النهج الثالث : فى تركيب الخبرى
 ٢٩ النهج الرابع : فى مواد القضايا وجهاتها
 ٤١ النهج الخامس : كلام الكلى فى التناقض
 ٥٢ النهج السادس
 ٦١ النهج السابع : و فيه شروع فى التركيب الثانى للحجج
 ٧٤ النهج الثامن : فى القياسات الشرطية و فى توابع القياس
 ٧٨ النهج التاسع : فيه بيان القليل للعلوم البرهانية

٣ = حکمت

- ٨٩ النمط الاول : فى تجوهر الاجسام
 ١١٣ النمط الثانى : فى الجهات و اجسامها الاولى و الثانية
 ١٣٣ النمط الثالث : فى النفوس الارضية و السماوية
 ١٥٨ تكملة النهج : بذكر حركات عن النفس
 ١٦٤ النمط الرابع : فى الوجود و علله
 ١٧٨ النمط الخامس : فى الصنع والابداع
 ١٩٤ النمط السادس : فى الغايات و مبادئها و فى الترتيب
 ٢١٦ النمط السابع : فى التجريد
 ٢٣٦ النمط الثامن : فى البهجة والسعادة

فهرست مطالب

۱ = مقدمه

صفحه	عنوان
۲	شیوه فلسفی ابن سینا در کتاب اشارات
۳	پژوهندگی ابن سینا
۸	عرفان ابن سینا
۹	مراحل سلوك عرفانی
۱۱	احوال عارفان
۱۲	خوارق عادات
۱۷	ترجمه فارسی اشارات
۱۸	مقایسه ترجمه اشارات با متن عربی
۱۹	نثر ترجمه اشارات
۲۲	اصطلاحات فارسی ترجمه اشارات
۲۳	خواص صرفی و نحوی
۲۵	خواص کتابتی
۲۷	نسخ ترجمه اشارات
۲۷	اختلاف نسخ ترجمه اشارات
۲۹	مترجم اشارات یکمفر است
۳۳	مترجم اشارات
۳۶	چگونگی طبع کتاب

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و آبنیه تاریخی ایران .	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد).	مهر « «
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ، ترجمه آقای مجتبی مینوی) .	اسفند « «
۵	سه خطابه در باره آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد و هانی بال) .	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد).	اسفندماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال وزندگانای فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابو علی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس .	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جودییه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آادی) .	« ۱۳۲۹
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة ، استاد دانشگاه) .	« ۱۳۲۹
۱۲	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة ، استاد دانشگاه) .	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه) .	

۳۳۲	اشارات و تنبيهات
-----	------------------

۲۴۷	النمط التاسع : فى مقامات العارفين
۲۵۸	النمط العاشر : فى اسرار الآيات
۲۷۹	اضافات و تصحيحات

۴ = فهارس

۲۸۹	فهرست اصطلاحات منطق
۲۹۵	فهرست اصطلاحات حکمت
۲۹۷	فهرست اصطلاحات فارسى (بر حسب کلمات فارسى)
۳۱۱	فهرست اصطلاحات فارسى (بر حسب کلمات عربى)
۳۲۶	فهرست لغات دشوار عربى
۳۲۷	فهرست اسماء اعلام
۳۲۹	غلط نامه
۳۳۰	فهرست مطالب کتاب

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۵	رساله‌حیّ بن یقطان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (تصحیح هنری کربن).	۱۳۳۱
۲۶	ترجمه اشارات و تنبیهات ابن سینا (تصحیح دکتر احسان یارشاطر، استاد دانشگاه).	اسفندماه ۱۳۳۲
۲۷	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (تصحیح دکتر احسان یارشاطر، استاد دانشگاه).	اسفندماه ۱۳۳۲

۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة، استاد دانشگاه).	۱۳۳۰
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة، استاد دانشگاه).	۱۳۳۰
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید، استاد دانشگاه).	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تسلسل اسباب و مسببات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید، استاد دانشگاه).	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه).	---
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه).	---
۲۰	رساله تشریح الاعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه).	---
۲۱	رساله قراضه طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه).	---
۲۲	ظفر نامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه).	---
۲۳	رساله کنوز المعزّمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی، استاد دانشگاه).	۱۳۳۱
۲۴	رساله جرّ ثقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی، استاد دانشگاه).	---